



انشارات دانشگاه تهران

۵۵۴

کتاب

المعجم في معاني أشعار العجم

تأليف:

شمس الدين محمد بن قيس الرزازي

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامه فقید سعید مرحوم

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بامقابلہ ہاشم نسخہ خطی قدیمی و تصحیح

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

١٠٠ روپيا

بسمه تعالی

مقدمه مصحح^۱

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم** است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرّازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السّنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقّه « اوقاف کیب »^۲ احیا شده بحلیه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت .

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب : علم عروض ، و علم قوافی و علم نقد الشعر ، و بجرأت میتوان ادّعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است .

۱- مقصود مقدمه مصحح طبع اول علامه سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی
اعلی الله مقامه است .

شک نیست که فضایل ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جلولغ السجری القرخی المتوفی سنه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعیه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نیز از آن نقل نموده است^۱ و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدمه حدائق السحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب قرخی باشد و چون ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند^۲ و چون احمد بن محمد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی^۳ که در صنعت تلون از صنایع لفظیه شعریه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السحر ظاهراً آنرا بدست داشته است^۴ و چون امام علامه رشید الدین ابو بکر محمد بن محمد ابن عبد الجلیل الکاتب العمری البلیخی المعروف بالوطواط المتوفی سنه ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السحر فی دقایق الشعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیه یارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخدّد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم

- ۱- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹
- ۲- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب التلّون.
- ۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهارمقاله نظامی و کشف الظنون باب الزّاء.
- ۴- حدائق الشعر طبع طهران درصنعت «تلون» عروسی طبع قاهره ص ۲۸.

ابن ابراهیم القاینی^۱ المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنف (در صفحه ۱۸۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال او در تمة الیتیمه^۲ ثعالبی^۳ و لباب الالباب عوفی^۴ مسطور است^۵، و چون ابوالحسن علی البهرامی^۶ السرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب غایة العروضیین (یا غایة العروضین) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحدود مستحدّثه عجم (صفحه ۱۸۹) یک فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و متعجّم است^۷ و کتاب کنز القافیه در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات اومی شمرد^۸ و کتاب خبسته نامه در علم عروض که عوفی در لباب الالباب بدو نسبت میدهد^۹ و چون ابو عبدالله فوشی (ص: قرشی) که مصنف نقلاً عن البهرامی^{۱۰} السرخسی گوید که واضع دائرة منعکسه از دوائر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست^{۱۱} و چون امام حسن قطن از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید وطواط^{۱۲} که واضع دو شجره

۱- تمة الیتیمه ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمه الدهر نوشته و یک نسخه ممتازی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمه حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است . ۲- لباب الالباب ج ۱ ، ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸ ، ۱۳۳-۱۳۴ ۳- چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ ۴- ایضاً ۵- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ ۶- رجوع کنید بصفحه ۱۸۹ ۷- رشید وطواط را با این امام حسن قطن مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطن رشید وطواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید وطواط که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس به علامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریسی Suppl. Persan 205, f. 64) .

اخرم و اخبست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل می کند^۱ و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسماء ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است، و لیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت اُمم و حشیّه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست.

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریّه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحانست، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافى المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد بابیات غالباً بر یک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالا بدمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بدیخمانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمّیت است کما لایخفی.

اما مؤلفانی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن ولایغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الاشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست^۱ و مفتی محمد سعدالله مراد آبادی^۲ این کتاب را شرح نفیس متمیزی نموده موسوم به میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحاق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی^۳.

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف ابن کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچ يك از کتب تاریخ و تذکره اطلاعاتی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف ابن کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التماس گردید خلاصه آن از قرار ذیل است :

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید^۴ « سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّ بود در باطن ظاهر گردانید »، دیگر آنکه مدت های طویل در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم

۱- معیار الاشعار در چندین سال قبل در تهران در مطبعه حجری بطبع رسیده

است و درست بخاطر ندارم در چه سنه ۲- از جناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوابی که بنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمد سعدالله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نائل آمد و در سنه ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی

رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

۳- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ۵۲۵. ۴- صفحه ۵

اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم^۱ و در سنه ۶۱۴ بمرو^۲، و در همین سال بود که سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید^۳ «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می‌آمد دل بر اقامت خراسان و لاسیما در غیبت سلطان قرار نمی‌گرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود»، و از این تاریخ بعد که بحبوه فتنه مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهر های مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقل و تحول می‌نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو کُرت در ری اسیر شهنشاهان مغول گشته و ذل استبداد ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سبتای نوین و یمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار می‌کرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده است و در آنوقت که در پای قلعه فرزین^۴ سلطان و حشمش

۱- صفحه ۴۵۶ ۲- صفحه ۳۰۲ ۳- صفحه ۴ ۴- فرزین

بتشديد راء مهمله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یا قوت و سيرة جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵)

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته‌اند اوزنده‌جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسودات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیراز امور خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳^۱ از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابک سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را درغایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله حجاب و ندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید^۲ «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و برتبت خواص حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال^۳ یعنی تا آخر عمر اتابک سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنه ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی^۴ مصنف همچنان در مرتبت

۱- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳ واقع می‌شود
 ۲- صفحه ۱۰. ۳- صفحه ۱۰.

۴- کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۸ تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۵ می‌شود.

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخر ترین واقعه که مصنف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابوبکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد^۱ ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است^۲ و از این بیحد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اولاً در تمام کتبات شیخ مدحی پا ذکر می از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست^۳ ، ثانیاً مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع هذا هیچ اشاره و ذکر می از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنابراین تقدیر در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بسر می برد اند هیچ وجهی و عملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی‌الخصوص که دیباچه هما یونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پُر در شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواش یکی از فضلاء طرح آنرا ریخت و پس از آن بغلت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعه او در پای قلعه قرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایه‌ها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهیید و در ظل رعایت انابك سعد بن زنگی

و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضایل فارس از وی خواهش انعام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را با آخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطوّل و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی با تشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معناداست فائده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی و متعلّق باشعارداری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العرب موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمی ساخت.^۱

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین والقوافی^۲ که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه تننیه استنباط می شود که همان کتاب مطوّل بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نهوده بوده و بعد آنرا

۱- رجوع کنید به صفحه ۲۷۳، ۲۱۷ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد

۲- رجوع کنید به صفحه ۱۷۵.

منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مأخذ خود می شمرد^۱ و احتمال قوی می رود چنانکه فاضل ریومیگوید که حدایق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم^۲.

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجم » بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

- ۱- این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحده در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴
- ۲- رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴ و ابته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین نمره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیهه مولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار : فخری در دیباچه کتاب مذکور مأخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند « خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمد الرامی ، و مولانا قطب الدین علامه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ » ابته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است ! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! ! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری مفتهر است چه مفتاح از اسماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عرض کنم... ! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابویعقوب یوسف بن علی بن محمد السکاک المتوفی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی ابو الحسن سعید بن مسعود المجاشعی المتوفی سنه ۲۱۵ هم که از شهر مشاهیر نهجاة است است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .

یب

و میگویند بمناسبت اینکه مصنف این کتاب را از اصل زبان عربی بیارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده ، ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضد تعریب در لغت نیامده است ، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنف « المعرب فی معاییر اشعار العرب » (اگر آنرا نیز بشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المعرب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفظ شود و استشکال فاضل ریو که معجم بتخفیف بمعنی مرتب بحروف تهجی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است بآنکه کلمه معجم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف المعجم » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یعنی از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها معجم بتخفیف است بآنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی ، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه معجم بمعنی رفع ابهام شده و از الة التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الْكِتَابَ اَزَلْتُ اِسْتَعْجَلْتُهُ قَالَ ابن سیده وَهُوَ عَلَى السَّلْبِ لِأَن اَفْعَلْتُ وَاِنْ كَانَ اَصْلُهَا الْاِمْبَات فَقَدْ تَجَى لِّلْسَلْبِ كَقَوْلِهِمْ اَشْكَيْتُ زَبْدًا اَي زَلْتُ لَهُ عَمَّا يَشْكُوهُ ، وَاِسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ الْكَلَامُ اِسْتَبْهَمَ وَ يَقَالُ قَرَأَ فُلَانٌ فَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ مَا يَقْرَؤُهُ اِذَا التَّبَسَّ عَلَيْهِ فَلَمْ يَنْتَهِيْاً اَنْ يَمْضِيَ فِيْهِ ، اَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ ، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب : قال الازهری الاعراب و التعریب

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ يُقالُ أَعَرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ وَعَرَّبَ أَيْ أَبَانَ وِ اَفْصَحَ وِ یَقَالَ عَرَّبْتُ لَهُ الْكَلَامَ تَعْرِيبًا وِ أَعَرَبْتُ لَهُ اَعْرَابًا اَنَا بَيِّنْتُهُ لَهُ حَتَّى لَا یَكُونَ فِیهِ حُضْرَمَةٌ ، انتهى باختصار ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در نظر عامه فضلاء و ادبا مجهول بوده و احدی نذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر می کند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلاً اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الان گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانه های معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانه های بمالك شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها راهنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هده :

اول ، نسخه محفوظه در موزه بریطانیّه در لندن^۱ که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه ، نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آنست ،
دوم ، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضایل مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد د کهن که صاحب

۱- علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه

کتابخانه ایست مهم در شهر برقیپور^۱ مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس^۲ و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالتسببه صحیح و مضبوط است^۳،

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است^۴ و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعدد تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بجناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّه فضلاء و از متخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱- املای انگلیسی این شهر Bankipore است.

۲- رجوع کنید به فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش خان موسوم بمحبوب الالباب فی تعریف الکتب و الکتاب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹.

۳- نمره این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲.

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علو همت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اولاً بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است^۱ ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدیم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد التّیّا و التّی باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در انشاء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنادید عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد براون^۲ مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون

۱- از صفحه ۴ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ۵

۲- Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

کمبریج از ممالك انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکیه آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزبور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن آن بزرگوار گردید.

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بآن حد است که قلم این نا چیز از عهده شکر آن بر آید و ثنای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود سراپا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است، از خدمات علمی گذشته در این يك دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش وسعی فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی نمینمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و کندی قلم این

یز

بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله
هر کجا که هستند آن وجود مقدس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملک صفات
رطب اللسان، سعی منعم بی منت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور
مدی الاّیام و الشهور و طول السنین و الدهور،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی

مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معایین اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه (عروض، قافیه، بدیع) تدوین شده، مزایا و محسنات آن و بواسطه شهرتی که در این ایام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است.

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علامه فقید سعید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی طاب ثراه، مقدمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعه کاتولیکیه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید و پس از هفتصد و اند سال که نزد فضلا و دانشمندان مجهول و بی نام و نشان بود شهرتی که در خور چنان کتابست حقاً یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صدساله بود بواسطه طبع و نشرش زندگی جاوید آنرا مسلم گشت.

۱- مرحوم علامه قزوینی ضمن مقدمه خود بر این کتاب مرقوم داشته اند که متجاوز از هفتصد سال می گذرد این کتاب در نظر عامه فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرموده آن مرحوم تا اندازه تصحیح و چنانکه درخور و شایسته این کتاب می باشد پس از تألیف شهرتی نیافته و مورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب المعجم یا حقائق المعجم او نقل کرده و مطالب آنرا مورد توجه قرار داده اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود :

نویسندهٔ این سطور هنگامی که در مشهد مقدس بکار تحصیل مشغول بود

۱- عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده و این اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده است.

۲- عطاء الله محمود الحسینی متوفی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیّه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنائع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید .

۳- شیخ محمد علی بن علی بن القاضی محمد حامد بن محمد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشف اصطلاحات الفنون که جلد اول آن در اسلامبول و تمام آن مرتبه دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض و قافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است .

۴- نورالدین بن احمد بن عبد الجلیل زیارتگاهی که رساله قافیه وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوم کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم است .

۵- یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رساله استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۸ محرم ۸۹۷) نوشته و در سه چهارم وضع از شمس قیس رازی نقل میکند (نسخه شرح رساله قافیه جامی در کتابخانه مرحوم شادروان شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).

۶- ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نگاشته مکرر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است .

۷- شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است .

۸- غیاث الدین بن جمال الدین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام مرآة العروض آورده و از حدائق المعجم شمس قیس مکرر نام برده است .

۹- جمال الدین حسین انجو در فرنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدائق المعجم استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است .

و شوق و رغبت وافری بمطالعه کتب ادبیه داشت (تقریباً چهل سال قبل) بنسخه بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم در کتابخانه آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدائق السحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابله با نسخه چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخه مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن افتاد و پس از مطابقه با یکدیگر کلیه اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می‌انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتفاق مسافرت افتاد نسخه دیگری از این کتاب از کتابخانه شادروان مرحوم ذکاء الملک فروغی بوسیله فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را با نسخه چاپی مقابله نموده و اختلافات آنها را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزبور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پراکنده گشت و سالها تسار فراهوشی بسر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در این بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع و طاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضر ساخت.

۱۰- محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که در علم قوافی ساخته است از شمس قیس رازی بی آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱- محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کنایههایی که در علوم سه گانه عروض و قافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتاب دیگری که از المعجم و یا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت.

چگونگی ترتیب و تنظیم نسخه حاضر

نسخه چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخه کتابخانه بریتیش میوزیم و نسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ پنج گانه المعجم و می-زان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت کرد و در متن اصل حتی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه و عبارتی که ظاهراً غلط می نمود و صحت و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود ، و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شک نبود.

و مقدمه و حواشی و تعلیقات فاضلان شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققان آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند . و حواشی آن مرحوم را از سایر حواشی بخطی که در زیر آن کشیده شده ممتاز گردانید .

و برای تکمیل کتاب با اختلافات نسخ پنجگانه المعجم اکتفا نکرد و با مراجعه بنسخه مختصر المعجم و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا نا صحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خود داری کرد .

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمراجعه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبر : لغت مانند قاموس و ترجمه فارسی آن ، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

گب

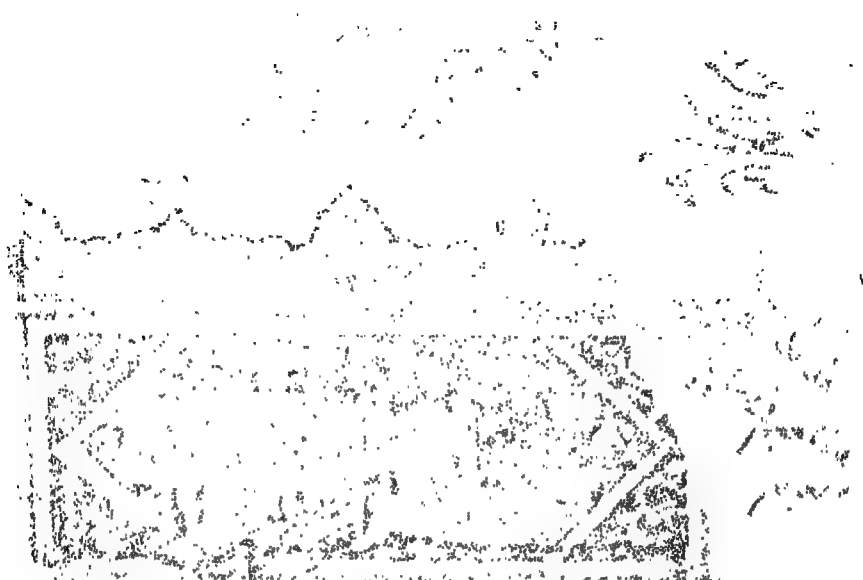
فرهنگ‌های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و درهامش ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب با استشهاد آورده شده بود با مراجعه بکتاب تذکره و دیوان هر یک از شعرا که در دست رس بود صحت و سقم آنها را مورد دقت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده است

نسخه آ - نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر با خط و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطه افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخط (که برای نمونه دو صفحه از آن گراور شده است) و کاغذ و سایر خصوصیات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلماً تاریخ تحریر آن از نیمه دوم قرن هفتم مؤخر تر نیست و یک ورق از اوایل کتاب و یک قسمت عمده از آخرش (از صفحه ۲۷۱ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق با نسخه بریتیش میوزیم که نسخه اصل طبع اولی است میباشد.

نسخه ذ - نسخه ایست بقطع کوچک هشت صفحه‌ای باخط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلق بکتابخانه شاد روان مرحوم ذکاء الملک فروغی طاب ثراه بضمیمه اشعار عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عماد الدین عبدالرحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده است، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اول آن بدین عبارت ختم می‌شود **تم القسم الهروض من کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم**



الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنِيبِ يُعْوِثُ الْجَلَالَ الْمَوْصُوفِ
بِزَيْنَةِ الْكِبَالِ الْمُنَزَّهِ عَمَّا يَلْفُظُهُ الْفُجَّارُ وَالْزَوَالِ الْبُشَا
يَعْنِي أَوْسَادَ دِلَالِ الْمَنَالِ وَالصَّلَاقِ وَالشَّارِعِ عَلَى
يَحْكُمُ بِحَقِّهِ كَلِمَاتُ الْفُلَالِ وَشَفِيعُ الْكَلِمَةِ يَوْمَ مَرَدِّ
يَلْجَأُ إِلَى عَالِيهِ الرَّاحِطِينَ الرَّوْحِ حَبِيبُ خَيْرِ الْيَوْمِ
أَسْبَغَ رَوْحَهُ شَتَايَتِهِمْ بِخُذِّهِ رَاجِلُ جَلَالِهِ عَمَّ نَوَالِهِ
لَهُ الْوَقَارُ بِأَرَادَتِهِ تَعَالَى وَفَعْلُهُمْ يَارَاسْتِ وَشَبَابُ حَارِ
بَعِيدَتِهِمْ بِحُضْرَتِهِ يَرْسُوتُ عَقْلُهُ وَفَعْلُهُمْ يَارَاسْتِ
وَلَيْسَ هَذَا كَلِمَاتُ الْفُلَالِ نَعْلُوْنَ الْكَلِمَاتُ يَوْمَ مَرَدِّ
أَسْبَغَ رَوْحَهُ شَتَايَتِهِمْ بِخُذِّهِ رَاجِلُ جَلَالِهِ عَمَّ نَوَالِهِ

که

تصنیف الامام المرحوم شمس الدین محمد بن قیس طاب ثراه فی جمادی الاول (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائه ، و جزء دومش چنین تمام می شود « تم الجزء الثاني من معرفة القوافی بعد ان تم قسم الاول فی فن العروض وهما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحر شمس الدین محمد بن قیس طاب ثراه و جعل الجنة منواه علی يد العبد عماد الدین عبدالرحمن بن فقیه عبدالله الملقب بابن الفقیه التستری فی يوم الجمعة خامس رمضان سنة احدى و ثمانین و سبعمائه بمدينة السلام بغداد »

و این نسخه با صرف نظر از تصرّفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم است و بعضی اختلافات با نسخ دیگر که در حواشی نموده شده روی هم رفته نسخه صحیح و متقنی است و پس از نسخه کتابخانه آستانه از نسخ دیگر صحیح تر و بی غلط تر است .

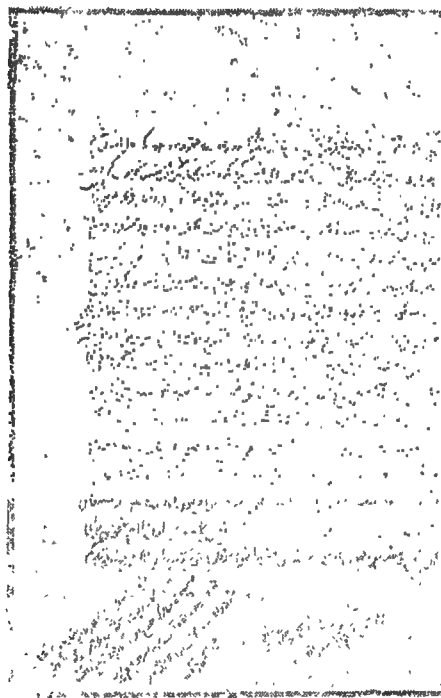
نسخه ع - این نسخه بعینها مانند نسخه (آ) است بدون کم و زیاد و چنین ظاهر است که این نسخه از روی نسخه کتابخانه آستانه نوشته شده است چه مواضعی که از نسخه « آ » افتاده است در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است . خطش نستعلیق بسیار ناز و رسم الخط آن طبق رسم الخط معمولی حالیه است ، تاریخ کتابش غیر معلوم و درجه صحت و سقم آن نظیر نسخه (آ) است و اندک اختلافی که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرّفات کاتب است ، این نسخه متعلق بکتابخانه جنت مکان مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف ارجمندش آقای میرزا اسدالله مدرس زاده رحمانی لطفاً آنرا برای استفاده در اختیار این بنده نهادند ،

نسخه م - نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخط نستعلیق بدخوانا مشتمل بر

۲۷۴ صفحه که در تاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیه آن نیز چندین نسخه و رساله

کو

دیگر است مانند رساله قافیه جامی، ترجمه ابن یمن، دیوان نصایح ابن یمن، نصایح الملوك سعدی، مثنوی کاتبی، دیوان طالبی، وقصایدی از خواجو و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر آن بعضی لغات پهلوی است، و از همه مهمتر و بهتر رساله قافیه نور الدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال (۸۹۲) است.



گراور صفحه از نسخه آقای مولوی

نسخه م - در صحت و سقم متوسط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاً ذکر آن رفت بیشتر است ولیکن از آن سه نسخه دیگر کامل تر و بدون اسقاط و افتادگی است. خصائص املائیش مختلف و بیک روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخط قدیمی با « کی » و گاهی مانند رسم الخط معمولی با « که » نوشته

شده است، و (چه) همه جا بی یا، و (آنك و آنچه) غالباً بدون ها و احیاناً با ها نوشته شده است و هکذا در موارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمیت و در خور توجه است که یکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸) متعلق بوده و چند سطر از خط مبارکش در حاشیه صفحه از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحه از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است.

این نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیله فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیه نسخه بدیشان متعلق است مورد استفاده قرار گرفت.

نسخه - ن - اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروض و قافیه اش را میزان الاوزان و قسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفباط عجم نامیده است^۱ کتاب مزبور که بیشتر

۱- از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است:

۱- نسخه کتابخانه شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمی از آن ساقط و افتاده است ولی از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه گانه است.

۲- نسخه دانشمند معظم جناب آقای محمد دانش بزرگ بیا که نسخه کامل و صحیحی است و مدتی لطفاً معظم له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده و یادداشت‌هایی از آن برداشت. این نسخه بدین عبارت تمام می شود «فرغ من تعریضه الرسالة الشریفة الفقیر الی الله السبغانی علی شاه بن مهدی السنجانی فی سلخ سوال سنة اثنتین و ستین و ثمانمائة ۸۶۲»

۳- نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که بخط خویش نویسانیده و در هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن وعده داده بود اینک چندیست که نسخه مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام «عروض همان» بزور طبع آراسته و در معرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است.

کج

عبارات و تمام شواهدش با اصل آن یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطه مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می نمود از روی این نسخه تصحیحش میسر گشت .

نسخه مزبور متعلق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی است ،

نسخه س - عکس نسخه کتابخانه ایا صوفیاست که نمره اصل آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۸۲ است و مرحوم علامه قزوینی قسمت ساقط شده مقدمه را از روی آن بچاپ رسانیده است .

نسخه مزبور بخط نستعلیق متوسطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر است خصائص املائی ندارد و رسم الخط آن مانند خط معمولی است و از حیث صحت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزبّتی که این نسخه را بر نسخ دیگر است وجود فصل ممّعی است در باره « تحقیق ابتداء ساکن و وقف بر متحرک » که در هیچیک از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصّّف بعد از مدّتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصّّف نام تألیف دیگر خود را که در لغت ترکی ساخته برده است .

تاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحه اول آن چنین نوشته شده است :

« قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظم مالك البربر
و البحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان الغازي محمود
خان وقفاً صحيحاً شرعياً حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما . »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِئْسَ عَذَابٌ

كَمَا مِثْلُ شَمْسٍ قَدْ خَفَتْ فِي السَّحَابِ الرَّطْبِ وَالْفَافِ

الحمد لله المحدث بنوت الجلال الموصوف بنسبته
الحال المنزه عن القيود الزوال المتعال عن الاشياء
والاشكال والاضداد والاضداد على خسر خلقه محمد بن عبد الله
من اضلال وطمع فاقه يوم عرض الاموال وعلى آله واصحابه
السلام والرحمة والبركات وسائر بر خدایه اعلی جلاله علمه والحمد لله
بارزیت تعلیم و تعلم پارسیت و اشاعه بار بطلت احسن
تویم میرا پست عقل رهنمای را قاید خیر و راید پجات که برقی
نطق و گفتار را به جان خاطر و خیر خیر و پاست بدن نواز
خواهر ز و اسر منافی در مریح طبع و ادب که ایند انوار و انوار
علم و معرفت بر نبال دل اینک ناید و در ده صدات علی ایمان
و نجات ز کلمات فزاد این بر دانت مظهر و روان مقدس خلاصه

م غان بخاری که برقت

حاجت به نشان منده و کر

کس نه از جمله که پرست نه از

واژین جفت این بیت

شوی گرفته اند نیست

معانی که در فغانی

لازیت دانستن

و امیدت که اگر

حاجب طبعی این

جمع زاد محال

آید و در باب

رسد مادانیت

از آن در گذرد در حدی اندک در سخن وری نهاده و نظار

تجدیدی تمام پذیرد و بر استعمال الفاظ و معانی لطیف بیخ گاه دیگر

انشاء الله العزیز تمت الكتاب بحون الملك الایب تمام در انوار

بین السید سلطان

این مایه عیب

سده ادهی ذخائر

در خاتمه مطالب خود لازم است که بچند نکته که در مقدمه مرحوم علامه قزوینی ذکر شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱- در ص ب س ه از کتاب ترجمان البلاغه که در علم شعر و صنایع بدیعیّه است ذکر کرده مرحوم علامه قزوینی باستناد گفته دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعرا وحاجی خلیفه در کشف الظنون که مؤلف را فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ سجزی دانسته اند بدو نسبت داده در صورتی که اینک خلاف آن ثابت شده است چه کتاب مزبور که تا چند سال قبل کسی خبری از آن نداشت و در فهرستهای کتابخانهها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن در بعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخه کهنه ونفیزی که مورخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد و بوسیله ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع و نشر گردید و در دست رس ادبا و فضلاء قرار گرفت و معلوم گردید که مؤلف کتاب مزبور محمد بن عمر الرادیانی است نه فرّخی بنابر ابن قول دولتشاه وحاجی خلیفه که آنرا تألیف فرّخی سیستانی می دانسته اند مبنی بر اشتباه است و مقدمه علامه قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲- ص ب س ۱۰- زینت نامه : در چهار مقاله عروسی این کلمه «زینب نامه» است و فاضل محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در یادداشتی که راجع بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده و لطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحّت نزدیکتر باشد چه مدوح ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی سنی زینب زوجه خضر خان از ملوک خاقانیان

لب

بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است « (رجوع شود بچهار مقاله نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۷۴)

۳- ص ج س ۱۱- ابو عبدالله فوشی- در نسخه المعجم کتابخانه بریتیش میوزیم این کلمه « فوشی » بوده و بهمین مناسبت مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه هم در مقدمه خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۸۶) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمه فوشی نیز در مقدمه علامه قزوینی باید به « قرشی » تصحیح گردد.

ص ه س ۳ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنف آن معلوم نیست و مفتی محمد سعدالله مرادآبادی . . . تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفی ۶۷۲) نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی ».

نظیر همین تردید را در نسبت این کتاب بخواجه طوسی مسیوبلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس نموده و گفته است : « ظاهراً چون مؤلف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاک نویس نکرده و منقح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرک اسناد مفتی محمد سعدالله مرادآبادی چیست^۱ » (فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس).

۱- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در لکنهاو هند در ۲۲۲ صفحه بسال ۱۳۰۰ هجری بطبع رسیده است « اکتفاه القنوع بما هو مطبوع » .

لج

در نسبت این کتاب بخواجه طوسی که از طرف این دودانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمد سعدالله از روی چه مأخذی آنرا از مؤلفات طوسی دانسته است، مأخذ گفته‌وی معلوم و دراستناد آن بخواجه طوسی هیچ‌جای شک و شبهه نیست و همه کسانی که از تألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه بنام معیار الاشعار در فهرست خود ذکر کرده‌اند (رجوع شود به کتاب الوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات الوفيات ابن شاكر كتيبى ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱) بنابراین معلوم است منشاء ابن تردید همانا ذکر نشدن این کتاب بنام معیار الاشعار در فهرست تألیفات خواجه که بعضی فهرست داده‌اند می‌باشد، و چون نام این کتاب در نسخه‌های قدیمی بنام «رساله عروض فارسی» بوده کسانی که شرح حال از خواجه نوشته و تألیفات او را بر شمرده‌اند بهمان نام «عروض فارسی» آورده‌اند نه بنام معیار الاشعار. پس مأخذ گفته‌ی مفتی محمد سعدالله و استناد آن بخواجه روشن و جای تردید نیست.

و قدیم‌ترین نسخه‌ای که از کتاب معیار الاشعار بنظر نگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای از تألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده و متعلق به خاندان محترم نجم آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره در هیئت و جامع الحساب فی التخت والتراب و مبدا و معاد یا آغاز انجام است

و در نسبت کتاب معیار الاشعار بخواجه طوسی مفتی محمد سعدالله مراد آبادی منفرد نیست. و جماعتی از فضلا متأخر هم این کتاب را بهمین نام معیار الاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که از جمله آنها :

یکی ابوالحسن فراهانی است که در شرح خود بر دیوان انوری مکرر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجه طوسی نسبت داده است. در جائی گوید «اما استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه الرحمه در رساله عروض و قافیه مسمی

بمعيار الاشعار نوشته است^۱»

و دیگر محمد بن سعد است در کتابی که در علم قافیه مستی بتبصره الشعرا تألیف کرده مؤلف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته است^۱ و دیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات الجنات است که در شرح حال خواجه طوسی فهرستی از مؤلفات او ذکر کرده و کتاب معیار الاشعار را از تألیفات وی شمرده است و نیز در شرح دیگری بر معیار (غیر از شرح مفتی مذکور) که در زمان شاه عباس بزرگ بر این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست. این کتاب بنام معیار الاشعار ذکر و مؤلف آن خواجه طوسی معرفی گردیده است (نسخه این شرح در کتابخانه ملی ملک موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد دراستناد این کتاب بخواجه طوسی هیچ جای شک و تردید نیست.

ص یب س ۱۴ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنها را حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و اسماعیل پاشا در کتاب اوضح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون نام برده اند و از جمله آنها یکی کتاب حاضر است که در کتاب اوضح المکنون نام آن بغلط «المعجم فی معایب اشعار المعجم» ذکر شده و چون همین صورت غلط در پشت نسخه ایاصوفیا دیده می شود معلوم می گردد که نویسنده ذیل توجهی باصل کتاب و نام آن که در صفحات بعد است ننموده و فقط از پشت کتاب نام آن را برداشته و ضبط کرده است.

چنانکه در پیش گفته شد گروهی از مؤلفین که در علوم عروض و قافیه و بدیع تألیفی کرده اند. بکتاب المعجم استناد نهوده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده و نقل کرده اند. و بعضی هم عباراتی را از مقدمه آن ضمن نوشته های خویش آورده و عبارت

۱- رجوع شود بشرح دیوان انودی ابوالحسن و راهانی بتصحیح اینجناب حاب دانشگاه صفحات ۹۱ و ۹۲.

خویش را با عبارات مقدمه این کتاب تلفیق نموده اند. و پیداست که از این کتاب استفاده نموده اند.

از جمله آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به « معیار جمالی » صریحاً از این کتاب نقل می کند در مقدمه کتاب هم عباراتی آورده است که می نماید از مقدمه این کتاب گرفته است.

و دیگر عزالدین فضل الله بن عبدالله قزوینی است^۱ که هم نام کتاب خود را از این کتاب اخذ کرده و هم قسمت مهمتی از مقدمه ابن کتاب را با اندک تغییر و تصرفی در کلمات و عبارات آن در مقدمه کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده است، که اینک برای روشن شدن این مدعا چند سطر از مقدمه هر دو کتاب ذیلا ایرادمی گردد:

جماعت متمردان که بمعاضل شعاف و مضایق	جماعت متعصبان که بمعاضل شعاف و مضایق
و مضایق شعاب تحسن کرده بودند و یای از دائرة فرمان برداری باز گرفته بمیامن	و مضایق شعاب تحسن کرده بودند و یای از دائرة فرمان برداری باز گرفته بمیامن
شهامت و دها و محاسن و ذکای رای انوری	شهامت و دها و محاسن و ذکای رای انور
خدا بگانی لازال منورا سر بر خط انقیاد	خدا بگانی لطفا و عنفا سر بر خط انقیاد
نهادند و ربقه طاعت را گردن دادند و دست	نهادند و ربقه طاعت را گردن داده و دست
تطاول در آستین خویشین داری کشیدند...	تطاول در آستین خویشین داری کشیدم...
« المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۱۲ س ۸-۱۱ »	« المعجم فی تاریخ ملوک العجم چاپ ۱۳۱۸ »
چاپ حاضر.	ص ۱۶

ابن بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این خدمت نا چیز مورد توجه فضلا و دانشمندان واقع گردد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱- کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم مؤلف آن عزالدین فضل الله بن عبدالله قزوینی ه از سادات حسینی است که آنرا شام انابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۴) حاکم لربزرگ که بعد از سال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور می باشد تألیف کرده است

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده است

آ - علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است.

ذ - علامت نسخه کتابخانه مرحوم شادروان ذکاء الملک فروغی است.

ع - علامت نسخه مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرّس طباب ثراه است.

م - علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.

ن - علامت نسخه میزان الاوزان و لسان القلم مختصر المعجم متعلق باقای ادیب

هروی است.

س - علامت نسخه عکسی است که از روی نسخه ایا صوفیا عکس گرفته شده.

[] - نشان آنست که آنچه درمیان آن می باشد از نسخه - ذ - افتاده است.

() - علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخه م ساقط شده است.

✱ ✱ () این علامت می نماید که آنچه درمیان آنست از نسخه ع افتاده است مگر

() در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شده باشد.

< نشان آنست که هر چه درمیان آنست در نسخه ایا صوفیا نیست.

افتادگیهای نسخه آ و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده غالباً در پایین صفحه

بآن اشاره شده است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله و عبارتی که درمیان آنست در ذیل

صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه جا این

علامت « » بجای علامت () نهاده شده و نشان آنست که آن کلمه در نسخه م نیست.

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملة والدين

محمد بن القیس

رحمة الله عليه رحمة واسعة^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزّه عن التغيّر والزوال . المتعالی^۲ عن الاشياء والامثال . والصلوة والسلام على خير خلقه محمد^۳ منقذ الخلق من الضلال ، وشفیع الامة يوم عرض الاعمال . وعلى آله واصحابه اكرم صحب و خير آل . سپاس و ستایش مرخدای را^۴ جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم و تعلّم^۵ بیاراست و اشباح^۶ ما را بطینت أحسن تقویم بیاراست عقل راهنمای^۷ را قاید خیروراید^۸ سعادت ما گردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر^۹ ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی^{۱۰} در^{۱۱} درج^{۱۲} طبع ما درج کرد (و) انوار^{۱۳} (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود

۱- از اینجا تا صفحه ۱۶ سطر دوازدهم از نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است - س:

کتاب معیار شمس قیس فی فن الشعر والعروض والبدیع والقافية ۲- م- المتعال ۳- نجات دهنده و رها کننده ۴- م- خداوند را ۵- آ- م: تعلم و تعلیم ۶- اشباح جمع شبح (بفتح شین و حرکت و سکون با) کالبد ۷- س، م: رهنمای ۸- رائد جوینده و خواهنده و کسی که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله رود و در مثل است (الرائد لا یکتب اهله) ۹- ع- تفسیر ۱۰- آ- س، ع- معانی ۱۱- درج بضم دال طبله و جمعة که زنان دروی پیرایه و جواهر نهند ۱۲- س: گردانید انوار.

وصلوات بی‌پایان^۱ و تحیّیات زاکیات^۲ فراوان^۳ بر ذات مطهّر و روان مقدّس خلاصه موجودات و برگزیده مکّونات رسول ثقلین^۴ (و) خواجه کونین خاتم‌انبیاء شفیع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت^۵ را از غرقاب^۶ کمراهی و غوایت بساحل^۷ نجات (و) هدایت آورده^۸ <و> مستسعدان^۹ حصول معرفت را از تیه^{۱۱} حیرت « و بیدای جهالت بمرتع^{۱۲} عرفان و مأمن ایمان اوراه نمود، و بعد از او بر آل^{۱۳} و اهل بیت او باد که نثار^{۱۴} منصب^{۱۵} نبوّت و حقّ المنشور ولایت رسالت او بنص^{۱۶} قرآن مجید جز اخلاص محبّت و امحاض موّدت ایشان نتواند بود^{۱۷} که

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۚ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا جَعَلْنَا اللَّهُ مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِهِذِهِ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَرَزَقْنَا خَيْرًا لِّلْآخِرَةِ

والا ولی اینه قریب مجیب.

❧ دیباجه^{۱۸} کتاب ❧

(وبعد چنین^{۲۰}) کوید^{۲۱} محرّر این تألیف و محرّر^{۲۲} این تصنیف بنده دولتخواه^{۲۳} محمد بن قیس^{۲۴} تاب‌الله علیه^{۲۵}: که درشهور سنه اربع عشره و ستمائة

-
- ۱- آ- ع- فراوان ۲- زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه و نیکو ۳- آ- ع: بی‌پایان
 ۴- م: الثقلین ۵- م- دولت ۶- س: دعوات را از عرفات ۷- م- بسواحل ۸- آ- ع- ندارد ۹- م- ع: اورسانید- س: هدایت اورسانید ۱۰- ع: مستعدان ۱۱- تیه، بکسر صحر که رونده در آن هلاک شود ۱۲- آ- ع- و بیابان جهالت بمربع ۱۳- ع- افزوده: او ۱۴- نثار، بکسر آنچه که در عروسیها بر حاضرین پیاشند و متفرق کنند ۱۵- منصب، بکسر صاد مقام و مرتبه و فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۶- نص در کلام آنست که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تاویل در آن جائز نباشد ۱۷- آ، ع: نیست ۱۸- قرآن مجید: آیه ۲۲ از سوره ۴۲ ۱۹- نسخه چاپی- دیباجه ۲۰- آ- ندارد ۲۱- ع- م: میگوید ۲۲- م: مخبر؛ و مخبر از تعبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳- آ- ع- م: مخلص ۲۴- ع- م: القیس ۲۵- تاب‌الله علیه، یعنی توفیق تو به بدهد خدا او را، یا باز هم بیان شود براو.

که هنوز احوال ممالك خوارزم و خراسان در سلك اطّراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (>) سعادت امن و استقامت^۱ شامل احوال اقصای و ادانی رباع فضل و هنر بفرای خاطر^۲ فضلاء آن (> دیار و) بلاد مأهول^۳ و معمور^۴ (> و) اعلام علم و ادب بیفای^۵ قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور، دوستی از جمله حمله علم و برادری از زمره ارباب^۶ فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اکفا و اقران^۷ قصب السبق برده^۸ (بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب^۹ مزیت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معاییر^{۱۰} اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاقل باشند^{۱۱} واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل^{۱۲} در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد، از من در شهر مروج دلاله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مرّبع^{۱۳} ارباب نظم و نثر بود در این فنّ التماس مؤامره^{۱۴} کرد تا غور معرفت (من) در شرح غوامض آن بشناسد، و اقتراح^{۱۵} تصنیفی نمود تا اندازه شأو^{۱۶} من در مضمار^{۱۷} نفّسی از مضایق آن بداند، و من چون از فحوی^{۱۸} کلام او بوی امتحانی شنیدم^{۱۹} و از مذاق سخن او طعم اختباری

- ۱- آ-ع- استنامت - واستنامت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲- ع- خواطر
 ۳- مأهول، اهل داشته شده و مانوس ۴- آ-م- ندارد ۵- م- بیفای؟ و بیفای بمعنی زمین
 مرتفع و پشته است ۶- آ-م-ع- س: ابناء ۷- م- س: افزوده: خویش ۸- ع- قصب
 سبق ر بوده ۹- اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰- معاییر جمع معیار
 بمعنی اندازه ها ۱۱- س: باشد ۱۲- م- افزوده: و هنر ۱۳- م- مرتع ۱۴- در تمام
 نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت
 نیست، کمالاً یخفی ۱۵- اقتراح، بتحکم چیزی از کسی خواستن ۱۶- شأو، سبقت نمودن
 و پیشی جستن ۱۷- مضمار: میدان ۱۸- فحوی، بفتح معنی و مضبون و روش ۱۹- آ-م-
 امتحان شنودم-ع- شنودم.

یافت^۱ اسعاف^۲ ملتبس او (را) [(رحمه الله^۳)] لازم شمردم و اجابت دعوتش^۴ فریضه دانست، و علی الفور دیباجه^۵ تألیفی^۶ در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی^۷ آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنگ^۸ زد، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن^۹ قبل از آن که عروس^{۱۰} آن خدر بر منصّه^{۱۱} جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچه^{۱۲} مسوده^{۱۳} بکشاید ریایات اعلی سلطان سعید محمد بن نکش^{۱۴} اعلی الله در جتّهما و لقن^{۱۵} یوم الحساب حجتّهما بر صوب عراق در حرکت آمد، و خاطر^{۱۶} خدمت رکابش^{۱۷} را مستحکم کشت^{۱۸}، جه از کثرت اراجیف^{۱۹} مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمعه^{۲۰} از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (<و>) لاسیما در غیبت^{۲۱} [سلطان

۱-ع- یافتم ۲- اسعاف روا کردن حاجت ۳- در نسخه آ-ع- نیست ۴-س-، افزوده:
 را ۵-آ-م-ع-، افزوده: تألیفی. و نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۶-م- و پارسی
 ۷- نیرنگ عنوان و گرده و طرح اندازی نقاشان (برهان) ۸-م- لیکن آ-ع- پیش از
 ۹-م- عروض؟ ۱۰- منصّه (بفتح اول) حجله و خانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن
 عروس را نشانند و جلوه دهند ۱۱- س: مسوره ۱۲- وفی نسخه ایاصوفیه سلفمو بن
 نکش؟ نسخه س که همان نسخه ایاصوفیاست: سلف بن نکش؟ ۱۳- لقن از تلقین است
 بمعنی بزبان دادن و فهمانیدن و تفهیم کردن ۱۴-م- افزوده: در ۱۵- س-م-ع- شد
 ۱۶- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۱۷- وفی نسخه ایاصوفیا مجمعه
 در تمام نسخ خطی دیگر مجمعه است و در نسخه چاپی (همه) و همه اگرچه بمعنی آهسته
 سخن گفتن آمده و در این جا نیز مناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمعه است
 متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. و مجمعه در لغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن
 آن است که مرادف پیچیده کردن (بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی) است
 در پارسی. و پیچیده و پیچج سخنی است که درالسنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی
 و خفیه بهم گویند ۱۸- از اینجا تا ص ۸ س ۵ که بین دو قلاب [] محصور است از نسخه

(بقیه در صفحه بعد)

قرار نمیگرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود (و) از این جهت در آن مطلوب در صدف تعلیق^۱ بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و تمادی آمد^۲ الغيبة بعراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را باز دید خوش آمد^۳

(شعر)

بِلَادِهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي^۴ وَ أَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جَنْدِي تَرَابُهَا

سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره^۵ بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد^۶ و درین میانه بهر وقت انتهاز^۷ فرصتی میگردم و نطلع فراغ خاطری می نمود^۸ تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب^۹ بآخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل^{۱۰} دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی شد و عاقبة الامر آواز^{۱۱} هجوم

(بقیه از صفحه قبل)

خدا بخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل

۱۹۰۸ که طبع (اول) این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء

اقامت در آنجا تمام دیباچه این کتاب را از روی يك نسخه المصمم که در کتابخانه مسجد

ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند و بدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده و نقصان بدست

آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید. و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجری در شهر

ادرنه نوشته شده و نمره آن در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است.

۱- س: صدف تعلیق ۲- آ، م، ع: آمد - و آمد بمعنی غایت و نهایت است، و در نسخه

مطبوعه: نامداد ۳- ذ: افزوده: نمودم ۴- نیطت - بسته شده و آویخته، و تمام جمع

تیممه بمعنی تعوید و بازوبند است ۵- سره، ناف ۶- ع: بنهادم ۷- انتهاز، فرصت

یافتن و غنیمت شمردن ۸- ع، می نمودم ۹- و فی الاصل «نسق ترتیب» ۱۰- بی طایل

۱۱- ع، آوازه،

کَمَّار و بجوم^۱ فتنه تبار که از دو سال باز منتشر بود محقق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر و استعمال بر عسا کری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد؛ و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت و سعت^۲ شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا^۳ دردماغ هیچ متهور تمنای تملک دیهی^۴ از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو^۵ پادشاهی قادر (و) قاهر و اقامت بی مبالات^۶ آن جماعت در غمار^۷ دیار اسلام با وجود چنان لشکری <کائر> وافر^۸ دل‌های خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازیك لشکر و دورو نزدیک رعیت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن بر کستواندار^۹ (که) بظاهر بلخ در حلقه قومه^{۱۰} خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه زده^{۱۱} و طناب در طناب کشیده و بیش از آن هر فوج (از ایشان) بتاختنی^{۱۲} ملکی گرفته و بحملی لشکری شکسته بمجرد آوازه نزل کَمَّار بر شط جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفراش المَبْشُوث متشع^{۱۳} خاطر و متشعب رای

۱- نجوم، بدید شدن بد مذهب و خارجی ۲- آ، ع، نیت، و آن بمعنی کوشش و غلو

در پوشاک و خوراک است، م، و نفث؛ ۳- ع، بند، و فی الاصل: تا ۴- ع، م، دهی ۵- م، چو او

۶- و فی الاصل: بی موالات ۷- و فی الاصل و نسخ آ، س، ذ؛ عمار، و فی سایر النسخ:

غمار و غمار بالکسر جمع غره و غمره الشئی شدته و مزدحمه ۸- و فی الاصل: ذافر، و فی نسخه

آ، ع، م؛ وافر کائر، و فی نسخه المطبوعه: ظاهر ۹- بر کستوان پوششی باشد که مردم روز

جنگ پوشند و بر اسب پوشانند ۱۰- کذا فی الاصل: قومه. و فی نسخه آ، ع، قوته. و فی م: قوته

و نعاص و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل

قوامیس عرب از دزدی) ۱۱- کلمه «زده» از نسخه چاپی افتاده و در آ، م، ع، افزوده شده است ۱۲-

آ- بناحیتی ۱۳- الفراش، پروانه چراغ و مبشوث بمعنی برانکنده - متشع - پریشان و متفرق و در نسخه چاپی: متشعب

کشت و (بی) مناطحه^۱ و مقابله از محامات نغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی^۲ نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت^۳ و طرائق قَدَاد و عبادید^۴ عُدَاداً هر فرقت فروقه^۵ بکوشه افتادند و عار و دشنام هزیمت^۶ بی جنک را بنام و تنک چندین ساله خویش راه داد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم^۷ آن بددلی که تا آن^۸ حد از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کرد (ند) بعضی^۹ از ایشان بیک رکضت^{۱۰} کَا لَنَجْمِ إِذَا انْقَضَ^{۱۱} لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا^{۱۲} اقصای بخاز^{۱۳} و اَرَان^{۱۴}

۱- مناطحه، شاخ زدن و دفع کردن، وفي الاصل: مناطحه؛ ۲- تفادی، پرهیز نمودن

و یکسو شدن ۳- طرائق قَدَاد- طرائق جمع طریقه خط مشی، و قد جمع قَدّه جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف و هر يك را برخلاف دیگری رأی باشد. و این دو کلمه بعض از آیه قرآن است که کَمَا طَرِيقِ قَدَاد. ای کنا فرقا مختلفه اهوائنا - عبادید و عباید بر وزن عاصفیر و جمع اند که از لفظ خود مفردی ندارند بمعنی گروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر سوی است: يقال صار القوم عبادید و عبایدای متفرقین - و عدد جمع عَدّة (بالضم) استعداد: يقال کونوا علی عَدّة: ای علی استعداد - وفي الاصل و - م- عنادید؟

۴- فروقه، یعنی بغایت ترسیده و جبان و بددل ۵- شتار، بکسر شین تنگ و عار - در تمام نسخ خطی هزیمت است و نسخه چاپی (هرملت) و آن غلط است ۶- تنسم، خبر رسیدن و بوفیدن، وفي الاصل وفي نسخة مولوی: تنسم ۷- تمام نسخ خطی «تا آن» و در نسخه چاپی با آن؟ ۸- آءم: کرد- آء- بعثی- و بعث و بعث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ۹- رکضت بمعنی جنبش ۱۰- م، نفض: و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۱۱- آ، ذ، م: بلك تا ۱۲- بخاز، بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بیاب - الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از نصاری که در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۳- اَران بتشدید ثانی بروزن پَران نام (بقیه در صفحه بعد)

بتاختند و همه راه از (شخص)^۱ کشتکان تلال و هضاب^۲ ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال^۳ قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ربه آسار^۴ بر یکدیگر (زنده)^۵ بخش کرده بودند و بر رسم^۶ عبید تهنیت را بمعاهد^۷ خویش فرستاده زنده رها [نکردند]^۸ و عادیّه عیث^۹ و فساد ایشان بسایر اقالیم (عالم) عدوی^{۱۰} کرد و از صواعق رعد و برقشان^{۱۱} اقطار و آفاق جهان در نشو ویش افتاد و علی الجملة آنچه درین فترت بروی^{۱۲} اهل اسلام آمد و بر سر امت [(محمد) مصطفی^{۱۳} صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم] گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند (و) مثل

۱- شخص- کالبه ۲- تلال جمع تل بمنی توده خاک وریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح: پشته و کوه گسترده بر زمین - و فی الاصل طلال و مصاب ۳- م- عضاب ۴- رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح ط و لام، اثر سرای و جای خراب ۵- آ، م، ع- ربه آسار- ذ- بوته آسار؟ - س: ربه سائر، و در نسخه چاپی ا بعد السائر؟ کذا فی الاصل (؟) و شاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الاسر» و نحو آن باشد ۵- آ، ذ: زنده - ندارد. ۶- ذ: بر رسم ۷- و فی الاصل و، ذ: تهنیت معاهد بدون کلمه (راویه) و آ، ع، م، مهنت - و مهنت بمعنی خدمت و عمل - و این مناسب تر از تهنیت است، و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز کردند از هر کجا که رفته باشند ۸- هذاهو الظاهر و فی نسخه خدی بخش و ابا صوفیا «کردند» ۹- عادیه - ستم - عیث بفتح عین زبان و تنباهی و در نسخه - م- بجای عیث عیب است - و در - س: عیث ۱۰- عدوی بفتح و قصر، تجاوز و سرایت بیماری و جز آن. ۱۱- آ، ذ، ع، م، س: برق آن ۱۲- م- بروی ۱۳- آ- ع- بر سر امت محمد صلووات الله الرحمن علیه- ذ- بر سر امت احمد گذشت، م، بر سر امت مصطفی علیه الصلوٰه و السلام - س: ... صلووات الله و سلامه علیه و آله

(بقیه از صفحه قبل)

ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و یلقان و غیره و بین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به اران است و آنچه طرف شرقی است متعلق به آذربایجان

این واقعه شنیع و باقعه فظیع^۱ در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه عشرين^۲ اختلاف ایشان از بیشتر ممالک^۳ منقطع [شده بود و این سوی آب يك دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاربه ایمن کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد]^۴ و رایحه ارتپاشی بمشام میرسید، مراباری از کثرت تغلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت نتار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه^۵ بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله^۶ رعب آن قتل بیدریغ^۷ و غارت شعواء^۸ که از آن حزب^۹ قهر خدا(ی) بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده^{۱۰} از ضمیر کم نمیشد خاصه (که) يك دو گرت در دست بعضی از شکنکان ری افتاده بودم و ذل استخدام کماشتمکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر^{۱۱} آمده^{۱۲} و جان از زندگانی مستلذ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدت و محنت وجه خلاصی و [مناصی نمیدیدم] و از آن اذیت و بلیت مفّر و محیصی نمیدانست^{۱۳} تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعد(ی) از افق مطالعم^{۱۴} روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عابق^{۱۵} منقطع گردانید و باغموض مسالك و ناایمنی راهها خود را بمأمن پارس^{۱۶} انداختم و بحسن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انارالله برهانه و اعلى فی علیین مکانه التماس ساخت، والحق پادشاهی

-
- ۱- شنیع : زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کار سخت و زشت از حد در گذشته در زشتی، و در نسخه، ذ : نائمه فظیع ۲- ذ، افزوده : و ستماء ۳- آ، ذ، م : بلاد ممالك ۴- س : پدید آمده ۵- م : ازدل ۶- ولوله، بانگ و فریاد کردن ۷- آ، س : دریغ، بدون کلمه (بی) ۸- آ، ع، شعواء ؟ م- شبغاه ؟ و صحیح شعواء است - و غارت شعواء، غارت متفرق و پریشان را گویند ۹- تمام نسخ حزب. و فقط در نسخه س. و چاپی : حزب ؟ ۱۰- م، می کردم ۱۱- از این دو موضع از نسخه - ذ - مقدار نصف صفحه بواسطه پارگی کتاب از بین رفته است ۱۲- آ، م. بر آمده - س : آمده بود ۱۳- س : نمیدانستم ۱۴- آ، ع : تطلّعم : ذ - تطلّع ۱۵- آ، م : علایق ۱۶- ذ، م : فارس

بود از محض لطف خدا آفریده و در حجر خاصه^۱ رافت و نعمت^۲ او پروریده همه فضایل انسانی او را^۳ حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را^۴ موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی^۵) کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائیی بیشمار مردانگی کسوتی [که^۶] بر حدّ قدّ او^۷ دوختند و غریب نوازی آیتی [که^۸] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز مَحْظُوظ فرمود و بنواخت و تشریف^۹ کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی^{۱۰} مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیک بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتبّت خواصّ حجاب برسانید^{۱۱} [شرف محرمیت مجالس استیساس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس^{۱۲} ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ و ارف عوارف^{۱۳} و کنف عواطف (اواطف) او فارغ البال رافع^{۱۴} الحال فی دعة^{۱۵} من العیش و سعة من المال عمر گذرانیدم و روز کاربس برد^{۱۶} ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل^{۱۷} بشری و غفران بروان پاک او، برساناد و عمر و ملک و معدّات و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالک

۱- آ، م. حاضنه: و حاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تمهید بچه ۲- ذرحمت و رافت - س، م: رافت و رحمت. ۳- آ: شاهی - آ، ذ، ع، م: در او ۴- س: در او ۵- نسخه آ ندارد ۶- آ- برقد خدا و - ذ: برقد او - م: برقد خدا و ۷- م - و بتشریف ۸- م: و بمکانی. ۹- نسخه چاپی: برسانید ۱۰- حریفی هم کاری، کاس جام شراب خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیز خورند ۱۱- ظل و ارف - سایه دراز و عوارف جمع عارفه نیکو و مینا ۱۲- نسخه خدا بخش و ایاصوفیا و مولوی رافع؟ و نسخه آ، ع: رافع - و رافع عیش فراخ و خوش است ۱۳- دعة فراخ زندگانی کردن و راحت و آرام گرفتن. ۱۴- م - بردم. ۱۵- م: مشاعیل؟ و مشاعل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل و جائی که در آن آتش افروزند.

رقاب الأمم^۱ مولی ملوک العرب و العجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ [البلاد راعی العباد مدیل الأولیاء مذیل^۲ الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء)^۳ مظفر الدنیاءوالدین غیاث الاسلام و المسلمین عضدالخلفاء و السلاطین ظلّ الله فی الارضین المخصوص بعناية ربّ العالمین قهرمان الماء والطین علاء الدولة القاهرة ضیاءالملّة الزاهرة بهاءالامّةالباهرة^۴ یمین السلطنة والخلافة باسط النّصفة والرافة محیی الخیرات ولیّ الحسنات ماحی البدعات محرّر^۵ ممالک البرّوالبحر مظهر مراسم العلاء^۶ والقهر وارث ملک سلیمان^۷ سلغر سلطان [اعظم]^۸ اتابک ابوبکر بن سعد^۹ ناصر امیر المؤمنین ابدالدهر پایدار^{۱۰} داراد و سُرdaq^{۱۱} عظمت و جلال و سرا پرده دولت و اقبالش باطناب تأیید و اتاد تأیید محکم <ومبرم> کرداناد که تخت سلطنت بزیب^{۱۲} وزینت این پادشاه پرهیز کار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد^{۱۳} او امر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شرّ و بطالت سر بگریبان عزت و عطلت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار^{۱۴} انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم^{۱۵} داده ارجاء و انحاء^{۱۶} مملکت که بخطوات اقدام جائره^{۱۷} خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (<و>) مسالک ممالک که از تغلب دزدان [و تعدی قطاع طریق مهجور و مدروس مانده بود بحسن حراست^{۱۸} و سیاست

۱- آ، م، ع: امم (بدون الف و لام). ۲- اذال غلامه اهانه (قاموس).

۳- از نسخه اصل و نسخه آ ساقط شده. ۴- س. افزوده: سماء الشوكة الشامخة

سواء السطوة ساطعه؟ ۵- ذ، م، ع: محرّر. اصل و آ: محرّر ۶- آ، م، ذ، ع- الاعلاء- س:

اعلاء ۷- س: افزوده: و امر سلطان ۸- در نسخه «چاپی السلطان الاعظم» و کلمه

(سلغر) را ندارد ۹- ذ. افزوده: ابن زنگی. ۱۰- آ، ذ، ع، م، س: پاینده ۱۱- سرادق،

بضم سین سرابرده و خیمه ۱۲- آ، مملکت بزیب، ذ، مملکت بنوبت و زینت، م،

ملک بزینت تربیت ۱۳- م، بنفاد؟ ۱۴- مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند،

میخ آهنی ۱۵- آ، م، س، ع: درهم داده ۱۶- ارجاء جمع رجاء بقصر و مداست

یعنی نواحی- ذ، م، بجای انحاء (انجای) دارد ۱۷- م، جابر ۱۸- م، مراست؟

او مسلوک و مأمون^۱ گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء^۲ سعر^۳ و تعدد زراعت بجلای مبتلای شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی بارطان مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت^۴ او بر خص و فراخی مبدل^۵ شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلمان افکنده (<و>) عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده (و) مزاج طاعت چشم و لشکر که از قانون صحت^۶ [اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال^۷ » باز آمده اهو و آراء امناء و امراء که در انتهای^۸ مناهج عبودیت متفرق^۹ و مختلف گشته بود بلطف^{۱۰} استمات او بر سلوک جادۀ استقامت مؤتلف و متفق شده جماعت متمرّدان که بمعادل شعاف^{۱۱} و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از دایرۀ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها^{۱۲} و محاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفاً و عنفاً سر بر خطّ انقیاد نهاده و ربقة طاعت را کردن داده^{۱۳} و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی در کاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده [و] راهها از متسلطان ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [(و)]^{۱۴} مؤنت باج و بدرقه^{۱۵}

- ۱- س: و ماهول ۲- غلاء بالفتح ممدودا - گران گردیدن نرخ، سعر بکسر سین نرخ و جمعش اسعار است ۳- نقیبت نفس و خرد و کنکاش است يقال فلان میمون النقیبة ای مبارک النفس و الامر ینجح و یمّا حاول و یظفر او میمون المشورة (منتهی الارب) ۴- آ، م، ع: بدل ۵- از نسخه ذ: چند سطر از این موضع افتاده است ۶- م، ع، ذ: حال اعتلال بحد اعتدال ۷- ذ: م: ابتهاج ۸- انتهای پیدا و روشن گردانیدن راه ۸- س: منصرف ۹- م: بود لطف، س: بودند لطف ۱۰- معادل جمع معقل شاهگاه و کوه بلند، و شعاف جمع شغفه (بحرکت شین و عین) سر کوه، و در نسخه ذ: شغاف باغین معجمه و آن غلط است ۱۱- ذ: و رهاء ۹ ۱۲- ذ: در داده ۱۳- تمام نسخ خطی (ر) ندارد ۱۴- بدرقه، راهبر و نگهبان

می آیند و میروند و برزگران^۱ در مواضع «دور دست»^۲ و مهاوی مهیب^۳ فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهر آن^۴ پادشاه دین پرور عدل کتر را از کرایم شمایل پسندیده و جلال فضايل کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از نمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفت [نفس و پاکی ضمیر و علو همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت^۵ طبع و وقار و انات^۶ و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا^۷ با مکنّت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر^۸ تفخیم علم و توقیر^۹ علما و تبرّک بمجالست ارباب ورع و مشافنت^{۱۰} صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از کمال^{۱۱} مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراف و اقتناء ذخایر مشوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد^{۱۲} سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل^{۱۳} و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع^{۱۴} در کلّ احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار يك آن دست نداده است و صهیفه مفاخر ایشان بسطری^{۱۵} از آن مآثر موشح نکشته، و بر صدق^{۱۶} این دعوی و

- ۱- ذ، برزیکران ۲- ذ، در و دست ۳- ذ، مهیب، آ، ع: مهیت ؟ ۴- م: این
- ۵- م، آ، ع: سجاحت ۶- م، انات، والصحيح انات وهو بمعنى الوقار والحلم ۷- اغضاء
- چشم پوشی کردن، و در نسخه م: و اعضای ؟ ۸- س: و توفیر بر ۹- آ، ذ، و توقّر
- ۱۰- نسخه چاپی مشافنت دارد و آن غلط است چه مشافنت در لغت نیامده و صحیح چنانکه
- در نسخه . آ، ع، است (مشافنت) بافا و نون که بمعنی مجالست نمودن و همزانو نشستن و
- یاری کردن است میباشد. و در نسخه م، بجای مشافنت مشاورت و در نسخه س: مشافنت است
- ۱۱- ذ، اعلاه - م: کمال ؟ ۱۲- اقتناص شکار کردن، و شوارد جمع شارد: رمنده ها
- ۱۳- م، بفضل ۱۴- س، م: و تمتّع ۱۵- آ: شطری ۱۶- آ: صدق

صحت این قصیدت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که^۱ کدورت زور زلالِ شهادت
 آنرا نیره نکر داند و کردنقص بردامن دلالت آن نشیند؛ یکی آنک در عنفوان جوانی
 و ریعان کمرانی که مجال^۲ و ساوس شیطان فیسیح تر باشد و میدان هوا جس جسمانی^۳
 بسیط تر از مناکر^۴ و مناهی دست بداشته است و معاشرت معارف^۵ و ملاهی را پشت
 پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق
 اولیاء را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور
 فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمول شده و
 متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر [*(از < >)*] اهل مملکت از امر او کبر او حشم
 و خدم و متعجّده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بر موجب الناس^۶ علی
 دین ملو^۷ کهم بصدق^۸ رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات
 شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهر را ذخیره ثبات سلطنت کشته ، و دیگر آنک
 باستماع^۹ کلام ملهوفان عادت کرده (است) و با کشف (معضلات^{۱۰} و) ظالمان
 متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک
 مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه^{۱۱} قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا
 کماشته ابواب خیرات و مبرات بر عامّه خلایق کشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض
 نا واجب بر کلّ ممالک بسته رسه های محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده (*< >*)

۱- س: واضح و لازم که ۲- آ: محال ؛ ۳- آ، م، ع: نفسانی ۴- هدا هو
 الظاهر و فی جمیع النسخ: مناکیر ، چه منکر اگر به معنی زیرک و فطن باشد جمع آن بر
 منگرون و مناکیر آید و اگر به معنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف
 رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش بر منکرات و مناکر آید
 ۵- معارف بروزن مساجد جمع معارف و معارف آلت های لاهوت مثل چغانه و طنبور و غیر
 آن و دو نسخه آ، م: معارف ، س: و معارف ۶- آ، ذ، ع: افزوده ؛ و ۷- آ، م، ع: استماع
 ۸- نسخه آ (معضلات و) ندارد م، معضلات (باغین معجمه) ؟ ۹- تنویه بلند نام گردانیدن

بدعت‌های قدیم از صحایف اعمال دیوانی حگ کرده مالهای خطیر بتهمت مظلومه حقیر ترك می‌آرد^۱ و طیارات^۲ دیوان و توفیرات خزانه^۳ بر خستی شرعی از وجهی مرضی^۴ بخود راه نمیدهد تا این غایت^۵ [(قرب)] بصد هزار دینار^۶ املاك نفیس و اسباب مقوم از دیه‌های^۷ معظم و مزارع مغل و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود بمجرد شبتهی^۸ که در نقل ملك آن باز نمودند بمذعیان (آن) باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارك خویش^۹ انا الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده واضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه^{۱۰} و مدارس و قناطر^{۱۱} و مصانع و مزارات متبرك و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبیل^{۱۲} بادیه حج و مساکین^{۱۳} حرمین فرستاده و چندین پاره دیه^{۱۴} و مستغل دیگر از ضیاع خاص^{۱۵} هست که بعضی بهر کس از ایمه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین^{۱۶} درلته خانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف^{۱۷} ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و

۱- ذ، میکند ۲- کذا فی نسخ خدا بخش و ایا صوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده است اینك مثال آن «و حسابهای گذشته از ضرایب و طیارات و غیر آن بحضور او و نایب دیوان عمل روشن کنند. عتبة الکتبه چاپ طهران ص ۵۶» مثال دیگر: «و ضرایب شهر و طیارات و ابواب المال بر موجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبة الکتبه ص ۷۲» ۳- آ، م، ع: بصد هزار دینار املاك و کلمه دینار از نسخه اصل افتاده است ۴- م: دههای ۵- م: شبهه ۶- م، افزوده: را ۷- س: و معابد و مدرسه ۸- م: قناطر، و صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است و قناطر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹- آ، م، ع: سبیل ۱۰- س: و مسالك ۱۱- م، ده ۱۲- آ، س: این م، آن ۱۳- س: و باعقاب و خلاف

صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون^۱ سایر موقوفات و مسبّلات^۲ ممالك بمصارف^۳ استحقاق و محال استیجاب^۴ صرف فرموده و اطماع مستأ کله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقه السر و ارزاق داره^۵ روز بروزو ماه بماء بعلماء و صلحا و سادات و کبرا^۶ و اصحاب حدیث و حمله قرآن^۷ و سایر مستحقّان غریب و شهری و متوطن^۸ و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و (چون) خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنک اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا^۹ از سر رکاکت رأی^{۱۰} حقّ جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش^{۱۱} شیر بران در کاه و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پای^{۱۲} (چند) براند و درویشی چند را بر نجانند و بدین سبب قوّت حفیظه^{۱۳} آن^{۱۴} پادشاه نیکوسیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطالب انتقام کرم شود تا با حضار لشکرها^{۱۵} (F₂^a) فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن^{۱۶} بی عافیت^{۱۷} (نهد) چون يك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و از ناب و انبای لشکر رادید [دند] [انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج رادامن در^{۱۸} زده از آنجا کی کمال خدا ترسی

۱- م، همچون ۲- آ، م، ع- مسبّلات، و سبّل المال جعله فی سبیل الله و النخیر- و در نسخه چاپی: مبتلات، و بتل: انقطع عن الدنيا الى الله ۳- آ، م، س: بمصاب ۴- م، س: استنجاب ۵- س: دارد ۶- س: و سادات و کبری ۷- م، افزوده: داره ۸- آ، م، ع: مستوطن ۹- م: و یا ۱۰- نسخه چاپی: ری؟ ۱۱- تحریش بمعنی اغراء و برافزولیدن قوم و سنگ است بر یکدیگر ۱۲- م: چهار پایانی ۱۳- یعنی غضب ۱۴- س: سبب دواعی حقیقت این ۱۵- از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریش میوز بمشروع میشود ۱۶- س: سوی آن ولایت ۱۷- م، آ، ع- بی عاقبت ۱۸- س، م، بر

و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد^۱ کی اگر این جماعت درسایه رایت اعلی بر آن دیار دست یابند يك درخت قایم و يك خانه آبادان نماید و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بینا بوز کی از آن تأدیب و تعریك نصیبه ظلمه آن طایفه چندرسد و در مقابلۀ نهزه الذیب^۲ ایشان چه مقدار آید باقی مظلمه باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بیای خویش بدست آورده و در دفع^۳ ظلم غیری قانون معدلات خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگر (ی) خود را مظلمه اندوختن^۴ نه کار زیر کان و شیوه دین داران است و چون ملهم^۵ توفیق این اندیشه های صواب بر ضمیر منیر او بگذراند^۶ و آیت وَلَا تَزِرْ وَازِرَةً وِزْرًا خَرَى^۷ بکوش هوش او فرو خواند در حال نایره آن غضب^۸ فرو نشیند و دامن^۹ عزیمت مبارك از آن نهضت در جیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده آن تعدی و حسم باب^{۱۰} آن فتنه را بر مقتضاء و جادلهم بالآیة (هی) احسن^{۱۱} طریقی اجمل (f^b) و وجهی اسلام پیش کبرد و بهیچ وجه تاسرای آن متعديان بی ابناء درویشان و تاراج مال بی گناهان میسر نبیند بجنك اجازت نفرماید و علی کلّ حال تا مجال عفو بابد و امکان اعضا باشد در تنفیذ موبات^{۱۲} خشم^{۱۳} عنان نفس اماره فرو نکندارذ و در مراقبت (جانب) حق بلایمه خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس باذشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع عسا کرو آوازه حرکت رایات اعلی حقت بالنصر والظفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغیبه^{۱۴} آن جسارت انتباهی بدید آید و از کرده بشیمانی روی نماید و باصدا کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهره الذیب ۳- ع: رفع ۴- م: انداختن

۵- م: ملتم ۶- م: گذراند ۷- از قر آن مجید سورة ۶۴ آیه ۱۶۴ ۸- ع: از غضب او

۹- م: و دامن ۱۰- م: و خشم تاب و حسم: بریدن و بازداشتن ۱۱- قر آن مجید آیه ۱۲۶ از سورة ۱۶

۱۲- موبات یعنی مهلکات است ۱۳- س: خشم ۱۴- مغیبه پایان هر کار و عاقبت هر چیز

و انفاذ^۱ رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند بافشاء خلد الله سلطانه و نصر
 انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستادگان مبالغه تحمل ایشانرا تحمل
 فرماید و باباطیل اعتذار ایشانرا در محل قبول آورد تا کعبتین آن وحشت را بلطف
 تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش^۲ از عرصه ولایت بحسن المسّ در نوردن و این
 همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون
 بی کناهی ریخته نکردد و این معانی خاصه در حالات^۳ حفیظت الا از سر یقین صادق
 دامن گیر هیچ باز شاه نشود و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین
 درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید؛ وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ،
 و کواه دیگر آنک اشراف (E.3) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور
 (و) باحور^۴ قتنه و فتور از بایه دستگاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش
 بر صحرای ناکامی مانده^۵، باوازه امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را
 شاملست و امید عدل و احسانی که به محض فضل حق طینت (بالک) و طیت^۶ طیبیه این
 باز شاه نیکو نهاد را حاصل^۷ چون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مَنْ كَلَّ فَجَّ
 عمیق، روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنهار
 ظلال او می بناهند، و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانه کرم
 او می طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاء شفقت او
 می جویند، و بادشاه جاوید^۸ عمر باز همکنار را در بنام مرحمت خویش می گیرند و
 جناح مکرمت برفرق ایشان می گسترانند^۹، ولطف التفات خاطر اشرف را طیب آن

۱- م: وایعاد ۲- م، افزوده: را ۳- م: حالت ۴- باحور ککافور،
 و باحوراء بزیادت الف مهذوبه: شدت گرماست در تموز (ت ق) ۵- م، افزوده: و
 ۶- م: و طیبیه؟ ۷- م، افزوده: است ۸- م، س- که جاوید- ع- که دراز
 ۹- م: می گسترده.

معلولان می‌سازد تا از جسمیم انعام (و) عمیم^۱ اهتمام او صحت افتعاش می‌یابند؛ و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می‌شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجاش^۲ عمر می‌گذرانند، و از باری عز اسمہ مزید عمر و سلطنت (او) می‌خواهند و استصراف عین الکمال^۳ از آن حضرت جلال می‌کنند، لاجرم بواسطه حفاظت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست، و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد، کافه^(f.b) خلائق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان، ملوک آفاق بمخالت^۴ دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نورش بنیک نامی واحدوئه جمیل در اقالیم جهان^۵ سایر ترست، و در اقطار^۶ آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش مردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) و اینک غیض من فیض و رشح من سفح^۷ مملکت کیش^۸ و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلهات^۹ و تمامی

- ۱- م، افزوده: و. ۲- سرب بالكسر و پروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو آمن فی سربه ای فی نفسه، و فی الاساس ای فی حرمه و عیاله، و رابط الجاش - رابط بمعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش بمعنی دلیر است و دل از جای نبرد ۳- عین الکمال: چشم زخم. ۴- م: بمحل - س: بمخالت ۵- م، افزوده: هر روز. ۶- ع - در اطراف ۷- یعنی اندکیست از بسیاری و تراوشی است از ریزشی. ۸- م - قیس. ۹- قلهات بالفتح ثم السکون و آخره تاء لعله جمع قلهة و هو بشر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینة بعمان علی ساحل البحر الیها ترفاً اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمان عامرة أهلة و لیست بالقديمة فی العمارة ولا اظنها تمصرت الا بعد الخمسمائة (یا قوت)

بندرگاههای^۱ خلیج فارس^۲ و قلاع و قصبائی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل^۳ و مناعت^۴ منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفتصد فرسنگ که بتجشّم فوجی از حشم منصور و شرمه‌ی^۵ از درگاه جهان بناء بی آنک بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حقّ ریخته شد مستخلص و مسلم کشت و در سلک ملک فارس منتظم شد.

(شعر) ۶

جاءَ ته طائِعَةً وَ لَمْ يَهْزَرْ لَهَا رَمَحٌ وَ لَمْ يَشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصِلٌ
أَنَّى وَ قَدْ كَانَتْ تَلَفَّتْ نَحْوَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ الْقَضَاُ فَتَقِيلُ^۸
حَتَّى أَتَتْهُ^۹ يَقُودُهَا اسْتِحْقَاقُهُ وَ يَسُوقُهَا حِظُّ إِيَّاهِ مُقِيلٌ

و امیندست کی عن قریب تمامیء ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا (f.4)
و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بازشاهی^{۱۰} دان کر رعیت برور متعین
است بخطبه و سکه مبارک او متزین^{۱۱} (شوند) و قُطان و اهالی آن دیار کی از
میان جان عبید و موالی این دولت خانه اعد جنانک از دست نکبت در بای محنت
فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت^{۱۲} او آسوده کردند و علی الحقیقه
مفاخر و مآثر آن^{۱۳} بازشاه ولی سیرت فریشته^{۱۴} صفت بیش از آنست که عشر عشر
آن در صدر کتابی یا^{۱۵} دیباجه تألیفی شرح توان دان و اندکی از بسیار آن در

- ۱- م : بندرگاه - س : خلیج جون رک فارس. ۲- م : فارس. ۳- م : مناقل
۴- م : و منازعت. ۵- شرمه بکسر تین : گروه اندک از مردم. ۶- م : نظم.
۷- س : ارتفع. ۸- س ، م : فیقل. ۹- م : اتاه. ۱۰- س : پادشاه.
۱۱- م : مزین. ۱۲- م : رحمت. ۱۳- م : این. ۱۴- س ، م : فرشته.
۱۵- م : یا - نسخه چاپی : با.

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب **كَعْرُضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ** بی کراست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم جون نعیم اهل بهشت بی پایان و هراطناب^۱ که در آن باب روز جز بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب که در تقریظ^۲ آن جناب تقدیم افتد جز بتقریط و تقصیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعود سعد^۳ ست کی صاحب کلّیله (رحمه الله)^۴ در دیباجه کتاب خویش^۵ ایراد کرده (است).

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی	تـنا کوی شاه ^۶ جهان باشدی
رهیء تو کر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بذان صد زبان ^۷ صد لغت کویذی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کردذی مویها بر تنش	دو صد کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشدی f.b
نیشته جو با گفته جمع آمذی ^۸	و کر چند بس بی کران باشدی
ز صد داستان کآن ثناء تراست	همانا که يك داستان باشدی

حقّ سبحانه و تعالی سایه معدلات این بازشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارک طلعت میمون دولت را تنا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظلّ و مبسوط دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرّت^۹ زوال انتقال محفوظ و مضبوط ، بسیط عالم بجمال جهره جهان آرایش کلشن و چشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن، ساحت^{۱۰} ولایتش بوفود برورکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱- س: و نراطناب ۲- ع، س - نفریط - تقریط ستودن زنده باشد بحق یا

بیاطل. ۳- م، افزوده: سلمان. ۴- آ: ندارد. ۵- م، افزوده: آورده

است. - ع، بجای خویش: خود. ۶- س: تناخوان ۷- م: هر زبان ۸- م: آیدی.

۹- ع، ثامر تر است. ۱۰- س: م، بصدوف و مغرب ۱۱- س: ساخت.

و مأنوس^۱ عرصهٔ مملکت از غیر^۲ حدثنان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمد^۳ و عترته^۴، و چون بقر^۵ دولت این باز شاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سر حد ها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار المملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امائل اعیان هنر اند هر یک در تفنن علوم بحری زاخر و در تبرز آداب شمس طالع عمر الله رباع العلم بفضل مثلهم و این لهم المثل فی فضلهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مگر شنیده بودند که بیش از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره ای نهاده از من استکشاف آن حال (۴۵) کردند^۶ و مسوده آن همی خواست^۷ و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر بر اکنندگی^۸ خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی^۹ که حشم سلطان و سلطان زاد کانرا در جمادی الاولی^{۱۰} سنه سبع عشره بپای قلعه فرزین^{۱۱} افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی بیوسمه مستصحب آن بوذهی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند^{۱۲} مبر^{۱۳} کی بعد از مدتی مدید بردست بعضی از مزارعان (آن) کوهبایها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر^{۱۴} اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار^{۱۵} آن بر هر کسی^{۱۶} دلیری نمی نمود تا اگر در آنج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم^{۱۷} اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان

۱- س: و مأیوس. ۲- م، عین. ۳- س: بمحمد و آل و عترته الطاهرین

۴- م: ثمر ۵- س، م، ع، آ: می کردند ۶- آ، م، س- می خواست ۷- م:

هزیمت ۸- نسخه چاپی «الاولی» ندارد ۹- م: قزوین؟ ۱۰- م: مبر

۱۱- م: جمله ۱۲- م: و باظهار ۱۳- م: کس ۱۴- م: منسوب نشود-

و ملسون دروغ گو و زبان بریده است

مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اعضا بذیشان نمودن ایشان
 چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر
 معانی که محرر خواست شد تفرس کرد همه بر اطرا^۱ و ارتضاء آن متفق الکلمه شدند^۲
 و مرا بر اتمام آن تحریری تمام نمود^۳ و گفتند اگر تا (این) غایت برداشتی نبوده
 است و فراغ خاطری دست (f.g^b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از^۴ هیچ
 جانب بحمدالله مشوشی نه هر آینه این تألیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدی
 نمود که درین فن جامع ترازین تصنیفی نساخته‌اند و در این نوع مفید ترازین جمعی
 نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورده^۵
 تا در مدتی نزدیک هم (بر) نسق اول بآخر رسانیدم و بر محک طبع و قاذ ایشان
 زو و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا
 بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش ملحوظ گردانید^۶ اما
 جمعی دیگر از طبقه^۷ ظرفا و حلقه^۸ شعرا که در اعجاز نظم باری دم عیسوی زنند
 و در ابراز آیات معانی دری ید موسوی نمایند بحکم آنک بناء آن (تألیف) بر
 لغت تازی است بر آن دقی گرفتند و در آن قدحی کرد^۹ و گفتند دو تصنیف در یک
 سلیک کشیدن و دو لغت را بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بربک قوم مقصور
 باشد و هر یک را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش از آن ممکن نکردد و جهی
 ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند
 و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه آنک در مصنفات تازی اشعار باری
 آرند <و شرح> و نقد لغت دری کنند و هم ازین جهت خواجه امام رشید^{۱۰} کاتب چون

۱- اطراء نیک ستودن. ۲- م: گشتند. ۳- م: تحریری تمام نمود- س:
 تحریر تمام نمودند ۴- نسخه چاپی (از) ندارد ۵- م: آوردم ۶- م:
 گردانیدند ۷- م: طایفه ۸- آ، م، ع - حلبه - س: حلبه ۹- م: کردند
 ۱۰- م: افزوده: عمری.

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و پارسی بیان کنند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی (f.g) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت پارسی نهاده و ذکر صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنکه هر مستعرب را قوت ادراک لغت پارسی باشد و هر شاعر^۲ پارسی کوی (را بایه) مهارت در لغت عرب نبود بس (>بناء) برین قضیت ترا از آن مطوّل هرج نصیبه ماست انمخاب باید کرد و بسیاقت پارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی پارسی هم ببارسی بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایده آن (ماید) محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بما حواله کرده‌ای نیک و بد آن بدانیم (و اگر بر مقدمه‌ی از آن سؤالی^۳ در آید بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل‌پذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالب را توجیهی تمام^۴ بود و این شکستگی از سردرستی طلبی می‌نمود^۵ بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیدیم و اطلاب سؤال^۶ و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست^۷ هر چه در آن تألیف بلغت پارسی باز می‌گشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد^۸.

قسم اول

درفتن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم نهادم

- | | | | |
|-----------------|---|--------------|---------------------|
| ۱- م: و دیگر | ۲- م: شاعری | ۳- م: سؤال | ۴- م: توجیهی دلپذیر |
| ۵- س: می نمودند | ۶- م: سول - و اطلاب بمعنی دادن و بخشیدن و چیز خواسته شده است. | ۷- س: دانستم | ۸- س: کردم |

و برستۀ صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [طراز آغاز آن دعاء دولت و ثنای
 حضرة خداوند و خداوند زاده خاقان معظم تاج و مفخر ملوک عالم قطب الدنيا والدين
 عضد الاسلام والمسلمين قرة عیون السلاطین عدّة الدولة عون الملة عمدة الامة نصیر الامام
 مجیر الانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرنش خان ابوالمؤید سلغر شاه بن سعد
 ظهیر امیر المؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلاله و اعزّ انصاره و ابد اقتداره ساختہ و
 بنام مبارکش پر داخته، چه میل طبع لطیفش بمطالعہ لطایف کتب دانستہام و التفات
 خاطر عاطرش بمطالعہ نوادر علوم دیدہ و بحمد الله غوامض معانی ملکۀ طبع و قیادوست
 و مشکلات سخن مسخر خاطر نقاد او، ذات بی نظیر او درّی شاہوار در مرسلہ شهر یاری
 و ماهی تمام برافق پادشاهی، جمالی زاهر و حسنی باهر خلّقی رافع و خلّقی بارع لفظی
 شیرین و عبارتی متین فضلی بسیار و بذلی بی شمار و ولہی مطیع و همّتی رفیع خاطری
 قویم و طبعی مستقیم روئی نازہ و لطفی بی اندازه نظمی سریع و نثری بلیغ خطی کہ
 کتابہ آن مسودّات مشق او راتبہ تعلیم ستانند، ابن مقلہ تراشہ قلم او بمقلہ بردارد
 کتابتی کہ نصر الله غاشیہ عنوبت الفاظ آن بردوش کشد (و) بدیع اقتباس معانی بدیع از
 آن کند، حضرة علیاش مطلع فضایل و منبع فواضل شدہ والاش مجمع فضلا و مفزع
 غربا بزمش رشک بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان دستان، در فتوت بی عدیل و در
 مروّت بی نظیر در شجاعت بی قرین و در سخا ابن مطیر، باری تعالی از آن جمال و کمال
 عین الکمال دور دارد، و دل و جان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارک آن معدن
 خلال جلال و مظهر دولت و اقبال مسرور بمحمد و عترتہ، و امیدوارم کہ بمیامن دعا
 این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری (کذا) نعمت این دودمان غریب
 نوازی و عاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد
 انشاء الله تعالی] امید چنانست کہ بعین الرضا ملحوظ شود و محلّ ارتضاء افاضل کردن.

۰ ۱- قسمت میان دو قلاب [] کہ دعاء پادشاه و پادشاه زاده است در نسخہ سن افزوده شدہ
 و در نسخہ های دیگر للمجم نیست.

قسم اول

(f.b) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی^۱ که درین فنّ مصطلح
اهل این علمست.

باب دوم

در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوند.

باب سوم

در ذکر تغییراتی^۲ که بدان اجزاء لاحق گردد با فروع افاعیل (که) از آن
منشعب شود.

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث^۳ و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء
بحور از یکدیگر.

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح
اهل این علمست.

بدانک عروض میزان کلام منظومست همچنانک نحو میزان کلام منثورست

و آنرا از بهر «آن عروض خوانند»^۱ که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن عرض^۲ کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد، و آن فعلوی است بمعنی مفعول جنانک رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنی محلوب، و بناء اوزان عروض بر فاء و عین و لام نهانند^۳ (همچنانک بناء اوزان لغت عرب^۴) تا تصریف اوزان لغوی و شعری بربك نسق باشد، و جنانک لغویان کویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان کوینند (f.a.7) نکارینسا بروزن مفاعیلن است و نازنینسا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعیلن، و نون نمون در افاعیل عروضی بنویسند^۵ تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتل اشعار معیاری درست، و آنچه بعضی (شاعران) کونه نظر کویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند^۶ و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تخریجی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دال است بر آنک قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارن و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است، چو هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت پذیرد و سکر^۷ طبع کشاده شود تا نظم شعر

۱- م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲- م: بدان عرض - س: بر آن عرضه

۳- م: نهاد. ۴- مقدار يك ورق آنچه بین دو پرانتز () است از نسخه آستانه

مقدسه و آنچه بین دو علامت ﴿﴾ است از نسخه مرحوم استاد میرزا عبدالرحمن

مدرس طب ثراه ساقط شده است. ۵- م: عروضی ظاهر میشود. ۶- س، م:

گردد. ۷- سکر بفتح بمعنی بستن سد نهرو جز آنست و سکر بکسر سین بمعنی بند آب و سد نهرو غیر آنست.

دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد، اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کوید یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f.7^b) از این علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر^۱ اوزان است، برای آنکه شعر گفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظم و اوزان مقبول^۲ برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازمست، و ایمنه نحو و اصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معلّی تمام، و ابن عباس رضی الله عنه گفته است: إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تَذَرُونَ مَا عَرَبِيَّةٌ فَأَبْغَوْهُ^۳ فِي الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيْوَانُ الْعَرَبِ، و اگر در تقیید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد به تواند بود اهمالی رفته باشد^۴ یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرد طبع راست بر تشابهات^۵ آن واقف نتواند شد، و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی‌خبر باشد بر آن شعور^۶ نیابد، چنانکه بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصراعی از آن بر مفاعیلن (f.8^a) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می‌گویند، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن^۸ فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می‌گویند، و گاه کاه فاع لاتن را حرفی درمی‌افزایند تا فاعی لاتن می‌شود و مفعولان بجای آن می‌نهند و بر مفعولان مفاعیلن فعولن

۱- س، ع، م: متکسر. ۲- م: معقول؟ ۳- م، افزوده: و سلامه.

۴- م: فاتبعوه. ۵- م: بود. ۶- م: متشابه؟ ۷- م: شروع؟

۸- س: مفاعیل.

فهلوی می‌گویند و آنرا بر مفاعیلین^۱ مفاعیلن فعولن می‌آمیزند و مستحسن میدانند، از بهر آنکه علم ندارند و اصول افعیل نمی‌شناسند، و باشد که نظم از کفتهای استاذان متقدم بنو رسد یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری^۲ مشکل ببرد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهده جواب آن تفصیلى نتواند کرد، چنانکه خرشیدی گفته است:

بیت^۳

تاکی کریمی^۴ ز عشق و تاکی نالی سون ندارند کریستن چه سکالی
و اغلب شعرا کی بمجّرد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر^۵ شناسند
و در مصراع آخرین آن خللی^۶ بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع
نخستین این بیت بیش^۷ از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر
منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنکه بر وزن دو بیته افتاده است
راستر بندارند زیرا که وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون
بذین مقدمه (f.g) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکه اقل شعر^۸ مقداری
باشد از کلام منظوم کسی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف
کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر یک را بجنس
خویش در هر بیت (مکرّر) گرداند، یعنی^۹ هر یک را بر همان حرف ختم کند کی
دیگری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق
آن از بیتوت است یعنی شب گذشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند^{۱۰} کی جای

- ۱- م، ع: با مفاعیلین - ذ، آ: بر مفاعیلین، و آن سهواست. ۲- م: و تقطیعی
شعر؟ ۳- آ، م: شعر. ۴- ع: کوئی. ۵- آ، ع: منکر.
۶- در تمام نسخ خطی: خللی، و نسخه چاپی: خلل. ۷- م: بیشتر. ۸- آ، ع، م:
اقل شعر، و از نسخه چاپی کلمه «اقل» افتاده، و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل شده
است. ۹- م: بعضی؟ ۱۰- م: خوانند.

شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایندگی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت^۱ بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منشور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن بهم نزدیک باشند و هر نیمه^۲ را مصراعی خوانند^۳ و در لغت عرب احد مصراعی الباب يك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانك از در (ی) دوپاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم بیوندد يك بیت باشد و بحکم آنك بناء (f.g) کلام منشور بر ادراج و اتصال بوز بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرر مسجع الاواخر نهادند و هر مقدار را بیتی خواندند^۴ و سجع آخر آن را قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر^۵ آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه^۶ کلام منظوم از منشور ممتاز باشد، و از غایت حرصی^۷ کی برین امتیاز داشتند بیت رادو نیمه کردند تا بیش از آنك بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق کردن، و نیز تواند بوز که يك نفس بانشاد بیتی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع (را)^۸ شعر مختل شون بس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود، و بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اول مصراع

۱- س، م: فراغتست. ۲- م: و هر بیتی ۳- م: باشد.

۴- ع: خوانند. ۵- م: آخر. ۶- س، ع: تا بهمه وجوه.

۷- م: غایتی حرص ۸- آ: و مستمع - س: و بر مستمع.

دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کوبند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین^۱ میانی اوّل و آخر مصاریع.

و مراد از لفظ صدر و ابتدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز « و میشاید که هر دو آغاز را صدر کوبند یا ابتدا^۲ » و اما جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام بیت بدوست و عرض خیمه جویی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f.g) و چون مصراع اوّل بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبعت خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند^۳ تا شعر گردن، و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند^۴ که ضرب و ضریب^۵ در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند^۶ و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد، و قوافی بر انواعست چنانکه در قسم قوافی « شرح دازه^۷ » آید بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بدوست یعنی چون عادت چنان است کی کوبند ضَرْبَ الْخِیمَةِ وَ ضَرْبَ الْخِیَاءِ و دربارسی کوبند خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضر از خیمه [(و خبا)] و خرگاه و مانند آن منفعت^۸ سکنی و بیتوت حاصل نمی شود، و همچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد نیست.

۱- آکین بروزن آئین بمعنی مالا مال و آکنده باشد (برهان قاطع). ۲- م،

س، آ، ع، این جمله را ندارد. ۳- م: دهد. ۴- م: خوانند. ۵- ع، س:

ضربت؟ ۶- م: باشد. ۷- م: گفته.

فصل

و چون گفتیم^۱ بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالباً خیمه و خبا (و خرگاه)^۲ و مانند آن بوزه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد^۳ (f. 10^a) از ستونی که بدان قیام یابد^۴ از طنابی^۵ که بدان کشیده شوند و میخی که بدان استوار ماند و شرّجی^۶ که فاصله میان دامن‌ها باشد جاره نبود، بس مدار اوزان عروض بر (بن) سه رکن نهانند سبب و وتد و فاصله، سبب طناب باشد وتد میخ جوین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهانند^۷ خفیف و ثقیل، سبب خفیف يك متحرّك و يك ساكن است جنانك تمّ و دمّ، و آنرا از بهر آن خفیف خوانند که سبب در لفظ آید و آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شود، و وجه تشبیه این رکن بر سن آنست که همجنانك طناب خیمه^۸ گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی گاه^۹ تمام و درست بیارند، و در بعضی بخین و قصر^{۱۰} کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش گفته شود، و این رکن را در اصول اوزان عروض نه مثالست قَا و تَا از فاعلین و فاعلاتین، مِی و تَفّ از مستفعلن، عِی و ثِی از مفاعیلین^{۱۱}، مَقّ و عَو از مفعولات^{۱۲} تَا از فاع لاقن، و صورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یکجمله مانند آنك در ارقام هند^{۱۳} آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب^{۱۴} جمل آنرا یکی نهند برین مثال ه آها علامت متحرّك و الف علامت ساکن، و از بهر (f. 10^b) آن‌ها را علامت متحرّك نهانند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی

۱- م، افزوده: که. ۲- آ، ع، س، ندارد. ۳- در حاشیه نسخهٔ آ نوشته شده

ظ: بنیر. ۴- م: نماید. ۵- س: طناب. ۶- شرح بفتحتین در لغت بمعنی

جای فراخ ازدشت و شکاف کمان و بند خیمه و خیمه و غیره است. ۷- م: نهاده‌اند

۸- ع، افزوده: را. ۹- م: گاهی. ۱۰- م: بجور قصر. ۱۱- س: مفاعیل

۱۲- ع، آ: هندسه.

حرف ها علامت حرکت ما قبل است ، اما در تازی جنانك در قرآن مجید است
 مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَا لِيَهَ هَلَّاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه^۱ کی چون دروقف خواهند که یاء متکلم
 را چون مَالِی و سُلْطَانِی متحرک گردانند ها(ئی) بدان الحاق کنند تا دلیل فتحه
 ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلم گردد ، اما در پارسی جنانك خنده
 و کریه و جامه و نامه کی حرف ها درمثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت
 حرکت ما قبل خویش درقلم نیاید و جز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب^۲ نکردد
 جنانك درقسم قوافی بیان کنیم ، و از بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی
 الف ابدأ ساکن باشد و چون متحرک شد آن را همزه خوانند ، و سبب ثقیل دو متحرک
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانك همه و رمه کی حرف ها
 درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرک متوالی^۳
 در لفظ کران تر از يك متحرک و ساکنی آید و در اصول افعیل عروض تازی
 آنرا دو مثالست عَلّ از مفاعلتن ، مَتّ از متفاعلتن ، و صورت خطّ آن در عروض دو صفر
 است برین مثال ه ه ، و وتد نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f. 11) و تد مقرون دو
 متحرک و ساکنی است جنانك اگر و مکر و بحکم آنك هر دو متحرک این رکن
 مقارن یکدیگراند آنرا مقرون خواندند^۴ و مجموع نیز گویند ، و وجه تشبیه این
 رکن بودند آنست که میخ هر کجا فرو کویند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی
 از سرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن^۵ در بیشتر افعیل عروضی ثابت و تمام
 باشد و تغییری^۶ کی باسباب لاحق گردد بدان راه نیابد مگر کی در اوّل بیت حرفی
 از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند ،
 و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست : فَعَوّ از فعولن ، مَفّّ از مفاعلتن و مفاعلتن

۱- قرآن مجید آیه ۲۹ سوره ۶۹ ۲- م: منسوب ؛ ۳- س: متوالی است

۴- م: خوانند. ۵- س: افزوده ؛ نیز ۶- م: و تغییرات ؛

عَلَّانِ از فاعلین و مستفعلن و متفاعِلن، عَلَّ از فاعلاتن، و صورت ^۱ خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و وتد مفروق دو متحرّ کست بر دو طرف ساکنی جنانک ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال ^۲ عروض سه مثالست: لَاتَ از مفعولات، فَاعِ از فاع لانن، تَفَعَّ از مس تفع لن، و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال ه ه ا، و بحکم آنک متحرّ کان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا وتد مفروق خوانند، و فاصله نیز دو نوعست ^۳ صغری و کبری فاصله صغری سه متحرّک و ساکنی است (f. 11^b) جنانک چکنم بدهم و [آنرا] در اصول افعال ^۴ عروض تازی ^۵ دو مثالست: عَلَّیْتَن، از مفاعلتن، مُتَفَعَّلَانِ از متفاعِلن و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و فاصله کبری چهار متحرّ کست و ساکنی جنانک بدهمش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات ^۶ افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خپل خوانند جنانک از مستفعلن سین و فَا بیندازند مُتَعَلِّیْن بماند فَاعِلَتَن بجای آن بنهند تا ترتیب فَا و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد، و آنرا فاصله کبری از بهر آن خوانند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و چون چهار متحرّک و ساکنی ^۷ فاصله کبری باشد سه متحرّک و ساکنی صغری بود، و وجه تشبیه این رکن بقواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو ^۸ سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد (<ی>) مجموع، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ائمّه نحو و لغت بوده است

۱- از نسخه چاپی کلمه (صورت) افتاده است. ۲- م: افاعیل. ۳- ع: قسمت
 ۴- م: و بدیم و در اصول افعال - ع: و این رکن را در اصول افاعیل - س: و بدهم و در اصول
 افاعیل ۵- س: افزوده: آنرا ۶- ع: و منشعبات. ۷- م: و ساکن
 ۸- م: دو، و نسخه چاپی: در

فاصله‌ها را از ارکان نمی‌نهد و می‌گوید ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزو است (f_{12}^a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرگب از دو سبب و یکی مرگب از سببی و وتد، و تقریر این قول آنست که چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصله‌ها وجود نیست لازم آید که فاصله‌ها از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبودن و ازین تقسیم نداخل ارکان لازم آید، و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می‌نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار <عذب> در جمیع لغات بر متحرّکی وساکنی^۱ و دو متحرّک وساکنی و سه متحرّک و ساکنی یافتند، یک^۲ متحرّک وساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّک و ساکنی را وتد^۳ و سه متحرّک و ساکنی را فاصله، بعد از آن چون دیدند که (در) بعضی اشعار عرب چهار متحرّک و ساکنی اتفاق می‌افتاد بحکم آنک در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بود آنرا هم فاصله خواندند، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، پس چون فاصله دو قسم شد و وتد خون (هم) طبع و هم در استعمال دو نوع بود یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f_{12}^b) و در آن متساوی، و چون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بود در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبود یکی آنک (حرف) نخستین متحرّک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرّک باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می‌شد و از فاصله‌ها یکی در بیشتر طبع خفیف و مطبوع بود یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیه^۴ عروضی بر دو سبب و دو وتد و در فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد، و هر چه

۱- س: وساکنی یافتند
 ۲- س: وساکنی و یک
 ۳- س: وساکنی یافتند
 ۴- م: آیین
 ۵- م: و بردو
 ۶- ع:

مدار جیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و اما علّت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقلّ حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان^۱ شد دو حرفست ، نخستین آن متحرّک تا بدان ابتداء کلام کند^۲ و دومین «را» ساکن تا بر آن وقف کند و خاموش کردن جی ابتداء کلام جز بحر فی متحرّک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد ، از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق^۳ حرکت نبود^۴ ، [و جمهور ائمه نحو و لغت و کافّه اصحاب عروض متفق اند بر آنک ابتداء بحر ف ساکن و وقف بر حرف متحرّک مقدور بشر نیست ، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس در این باب خلاف همکنان کرده است و رسالتی در امکان این دو مستحیل نوشته و آنرا بسخنان بی حاصل و دعاوی بی طایل مطوّل گردانیده و در جواز ابتدا بساکن بکلماتی که بعضی عجم آنرا رهبوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانک نه فتحه روشن باشد و نه کسره معین چون فاء فغان و دال درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده و در امکان وقف بر متحرّک بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده بآخر آن الحاق کنند چنانک خنده و گریه و جامه و نامه تمسّک نموده و پنداشته است که چون این ها آت در لفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلم بر حرکت ما قبل آن باشد و هم بدین خیال گفته است که ما بزبان پسائی سر را ثر خوانیم و نا ساکنست و بدان ابتدا

۱- م : توانند. ۲- م : کنند. ۳- م : افزوده : متحرّک

۴- قسمت میان دو قلاب [] فصلی است که فقط در نسخه س موجود و از نسخ دیگر افتاده است

می‌کنیم و راه متحرّکست و بدان خاموش می‌شویم و بدین تقریر بوشها (؟) کرده است و بزرگسایر متأخران و متقدمان نحّات و اهل عروض بدکاء طبع و قوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحرکت و سکون وصف کردن بر سبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع، و این سخنی راستست از بهر آنکه حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع بر هیأت مخصوص از مخارج معین، و صوت عرض است و اعراض را حقیقه بحرکت و سکون وصف نتوان کرد چه حرکت و سکون با تفسیق متکلمان و حکما از خواص اجسام است و ما چون حرکت و سکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستیوه روشن شود و صحّت ما زَمَبَ الیه الجمهور محقّق گردد.

بدانکه ملفوظ حروف را در تلفّظ سه هیأت خاص است که آنها حرکت حروف خوانند چنانکه اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنها حرکت فتحه خوانند و حرف را مفتوح گویند، و اگر در گفتن آن لب و دهان را به پیش بیرون آرند آنها حرکت ضمه خوانند و حرف را مضموم گویند، و اگر در گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنها حرکت کسره خوانند و حرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّه لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم بر این سه اصل متفرّعست و بنوعی از تحریف و امالت از آن منشعب و در تعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن در لفظ نتوان آورد الا بر هیأتی از این هیأت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت، و دلیل بر صحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها بر میان لب نهد که مخرج فاست یا سر زبان در پس ثنایا نهد که مخرج سین است و نفس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلم نخوانند

الا که آواز از مخرج در گذراند تا یکی از این هیأت سه گانه در تلفظ آن ظاهر شود چنانکه گوید ف یا ف یا ف آنکه گوید حرفی گفت، و همچنین اگر از مخرج بعضی از حروف مجهوره چون ط و عین و قاف آوازی ر بوده باز نماید نگویند که ط گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیأت در آن پدید آید، و هر حرف که در تلفظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرک آنرا ساکن خوانند چنانکه نون من و میمنه از بهر آنکه منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هر آینه سکون باشد، و دلیل بر آنکه حرف ساکن جز بقوت حرکتی سابق در تلفظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش او را هر آینه متکلم خوانند بدو حرف یکی متحرک و یکی ساکن و اگر بی متحرک سابق از مخرج فا یا از مخرج سین یا از مخرج شین بار سال نفس صوتی بنماید چنانکه گفته ایم او را متکلم نخوانند و نگویند که حرف گفت، و بحر کت سابق دو حرف از حروف صحاح بیش در لفظ نتوان آورد چنانکه نقش و نفخ و طبع و اگر خواهند که سه ساکن در لفظ آرند هر آینه اولین آن یکی از حروف مد و لین تواند بود چنانکه کار دو آرد و پوست و دوست و کیست و بیست تا حرکت سابق بقوت مدی که در حروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگر نه حرکت سابق بودی هیچ یک از این سواکن در لفظ نیامدی، اما اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمه یا کسره در تلفظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتد چون ابتداء حرکت نطقی بدوست و صوتی که از آن عبارت می کند از آن در گذشت و بحر فی دیگر بیوست هر آینه آنرا متحرک باید دانست از بهر آنکه بعد از آن دو ساکن در لفظ میتوان آورد چنانکه در نواحی ارمن قصبه هست که آنرا خرت برت^۱ خوانند و بعضی مردم خاء و باء از هر

دو کلمه مجهولة الحركات در لفظ آرند همچنانك دال درم وسین سرای واگر ابن درستویه
 خا و با ، در هر دو کلمه ساکن شمارد لازم آید که شش ساکن متوالی بی حرکت
 سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جز بقوة متحرّکی سابق در
 لفظ نیاید و بحر کتی سابق بیش از دو ساکن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد
 پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّک کند لیکن بسبب آنك حرکت آن
 روان و ربوده در لفظ می آرند مستمع آن روشن نمی شود و هیچ شك نیست که آن
 حرکتی است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین بین خوانند همچنانك
 امام ابو عمرو بن العلاء رحمه الله در قرائت هر کلمه که بر وزن فعلی باشد همچنانك بخشی
 و یسعی یا بر وزن فعلی آید چنانك کبری و بشری فتحه آنرا میان امالت و تفعیم
 در لفظ آرد چنانك نه فتحه مشبع باشد و نه امالت روشن و آنرا امالت بین بین خوانند،
 و برین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلم داشتی که از سین سرای و
 شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می آید که از سین بس و شین کش و دال قند
 و این ساکن است لازم آید که آن نیز ساکن باشد از بهر آنك ملفوظ و مسموع
 در هر صورت یکسانست و محال بود که متحرّک و ساکن حروف در لفظ و سمع یکسان
 باشد، جواب گوئیم که لاسلم که ملفوظ و مسموع در هر دو صورت یکسانست بلکه
 صوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش و سین سرای
 و دال قند مقطوع است، و حرف مقطوع منتهای صوت باشد و منتهای صوت هر آینه
 سکون بود و حرف موصول چون مبتدا باشد هر آینه متحرّک باشد از بهر آنك بعد از
 آن دو ساکن در لفظ می توان آورد چنانك گفتیم فصّح ما ادّعینا انّ الابتداء بالساکن
 محال، اما آنچه در جواز وقف بر حرف متحرّک گفته است خود مکابره صرفست یا جهل
 محض از بهر آنك بر هیچ عاقل که از معرفت مخارج و مقاطع حروف بهره دارد و از
 کیفیت ظهور آن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّک در لفظ نیاید الا

که صوت از مخرج آن قَلَّ ام کثر در گذرد و اگر صوت بر غیر مخرج این منقطع شود و از آن در نگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانک بیش از این بیان کردیم و چون صوت از مخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلم بر منتهاء صوت باشد نه بر عین حرف و منتهای صوت هر آینه سکون باشد پس درست شد که وقف بر حرف متحرّک محال بود، و وجهی دیگر بر صحت این قضیّت آنست که کوئیم مرد متکلم چون خواهد که بعد از حرف متحرّک خاموش شود و سخن قطع کند بدو طریق تواند کرد یا بحسب نفس یا بار سال نفس پس اگر بحسب نفس کند بغتّه تا صوت او منقطع شود و البتّه قطع آن بر مخرج الف افتد، و اگر نفس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هر آینه قطع آن بر مخرج هاء افتد و ایّاً ما کأن وقف او بر حرف متحرّک نباشد و از این جهت نحویان و عروضیان گفته اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرفست یکی متحرّک تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق و ش و ف من وَ قِی یَقِی و وَ شِی یَشِی و وَ فِی یَفِی اگر چه ملفوظ در مثل این کلمات يك حرف متحرّک بیش نیست یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده اند و دانسته که وقف متکلم در ق و ش [و ف] بر ساکنی مقدّر است نه بر عین وقاف (؟) و شین و هم بدین سببست که عرب در بعضی کلمات متحرّک الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانک افئه و ارمه و انه و بمه، و در کتابت پارسی هاء بیان حرکت در جمله کلمات مفتوح الاخر لازمست چنانک خنده و گریه و جامه و نامه و بسته و اندیشه و امثال آن اگر چه در لفظ نیاید وقف متکلم بر ساکنی مقدّر باشد، و کتابت ترکان در مثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنک الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلحا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانک در تألیفی که در لغت ترکی ساخته ایم بیان کرده آمده است،

[فصل]

و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله^۱ نگذشتند (f_{13}^a) و بر آن نیفزود^۲ آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات^۳ وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیرا که مقصود <از> سخن تفهیم معانیء مختلف^۴ و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست میداد^۵ و حرکت از امارات و صلاست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرّکات کلام بیش از سواکن باشد^۶، پس در صناعت شعر رعایت اعتدال در این زیادتی نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است در گذشت و بودند کی دو متحرّک و ساکنی است بیوست^۷، و از آن نیز تدرّج کرد^۸، و بفاصله کی سه متحرّک و ساکنی است رسید^۹، در زیادتیء متحرّکات شعری بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیده باشد^{۱۰}، و هر چه بر آن زیادت کند تجاوز بود از اعتدال، برای آنک حدّ اعتدال در افزونیء چیزی بر چیزی بیش از آن نتواند^{۱۱} بود که سه چندان شود، و چون فاصله کبری از صغری بیک حرف^{۱۲} بیش زیادت نبود^{۱۳}، و در تجاوز بحدّ افراط نرسیده بود^{۱۴}، طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلی^{۱۵} ننمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند^{۱۶}، و عروضیان بضرورت (f_{13}^b) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند^{۱۷}، چنانک بیش ازین بیان کردیم. اما چون متحرّکات متوالی بنج شد و تجاوز آن از حدّ اعتدال در گذشت^{۱۸}، ذوق شعری در آن مختل گشت^{۱۹}، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد^{۲۰}، و آنج متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر بنج متحرّک^{۲۱} متوالی گفته :

۱- س: فاصله کبری ۲- ع: نیفزودند. ۳- م: منافیات ۴- س: مختلفه
 ۵- ع: و بهتر دست میداد اتصال کلمات ۶- م: باشند ۷- م: تواند ۸-
 ۹- ع: جزو. ۱۰- س: کل ۱۱- در آ: کلمه متحرک مکرر شده.

بیت ۱

شكر ك از ان دو لبك تو بجنم^۲ اكر تو يله كنى^۳
 از تخطر فأت^۴ شعراست آنرا اعتبارى نباشد و احتیاج را نشاید، اینست علت
 آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جمله آن درین
 كلمات جمع است:

كر . دل . مرا . خسته . نكنى . بنروم
 (سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله كبرى)^۵
 و یکی از ثقلاء^۶ عروضیان عجم گفته است كه اسباب سه اند: خفیف و ثقیل و
 متوسط، و اوتاد سه اند: مقرون و مفروق و مجتمع، و فواصل سه اند: صغری و كبرى
 و عظمی، و مثال متوسط يك متحرّك و دو ساكن آورده جنانك كار و یار، و
 مثال وتد مجتمع دو متحرّك و دو ساكن جنانك نكار و بهار، و مثال فاصله عظمی^۷
 بنج متحرّك و ساكنی جنانك شكرك ما (f. 14^a) بسرك ما، و این شخص نه بر کیفیت
 ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقائق علم تقطیع خبر داشته، و من
 در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث
 سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصّی کنند و از آنجا معلوم شوند كه بتکلف
 تعدید^۸ متحرّکی و دوساکن^۹ (ودو متحرّك و دوساکن)^۸ در جمله ارکان عروضی
 حاجت نیست، و در آن بردوسبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه، و آنج در فاصله
 عظمی گفته است خون جهل محض و مكابره صریح است، و بیش ازین علت آنك در
 ارکان عروضی از فاصله كبرى نكندشتند^۹ و بر آن نیفزود، شرح داده ایم^{۱۰} با عادت
 حاجت نیست (>والله اعلم<).

- | | | |
|----------------------------------|--|--------------------------|
| ۱ - ع: ندارد - آ: شعر | ۲ - ع: بیچشم | ۳ - درس افزوده شده: بسرك |
| تو كه بزمتم پیدراگر تو كله كنى | ۴ - ذ - تخرطافات ؟ | و تخطر فأت بشتاب رفتن و |
| دو گام یکی كردن بتیز روی است | ۵ - س - افزوده: و صاحب عباد بتازی جمع کرده | |
| است: لم تر على راس جبل سمكة | ۶ - ع: ثقلاء ؟ | ۷ - م: كبرى ؟ |
| میان پرانتز () دو نسخه آ - نیست | ۹ - م: نگذاشتند | ۱۰ - ع: دادیم |

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ يك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی آمد، نه براسباب مفرد^۱ (ه) چنانک گفته اند:

(بیت)

تا کی ما را در غم داری تا کی بر ما آری خواری
و نه بر اوتاد مفرد^۲ (چنانک) گفته اند:

(بیت <)

جرا عجب ندارم از نکار من کی بی کنه برون شد^۳ از کنار من
و نه بر فواصل مفرد^۴ چنانک گفته است:

(بیت)

چکنم صنما جو دالم سندی ، بکشم ز تو هر چه کنی ز پدی
(f₁₄^b) آنرا بایکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی^۵ حاصل شد
کی کلام منظوم [بدان^۶] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد، و اقسام عقلی درین
ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] و تد، و ترکیب و تد و فاصله، و ترکیب سبب
و فاصله، و چون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب
و فاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرگب
از اسباب مفرد و قاعده رکنی بار کئی مختلف می شد، بس بجای آن دو سبب و وتدی
ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد^۷ و افاعیل عروضی سه نوع شد^۸ سببی
و وتدی و دو سبب و وتدی و و تدی و فاصله و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱- م: ما را ۲- م: بر اوتاد مفرد ؟ ۳- م: جدا شد ۴- م: اوزان
۵- م، آ، ع: بر آن ۶- ع: آید ۷- آ، ع: بود.

ده جزو برهشت وزن بیرون آمدن کی بناء جملة اشعار عرب وعجم بر آنست، و عروضیان آن اجزا را^۱ افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فنّ و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه^۲ خوانده است: یعنی اجزای^۳ سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد چنانکه بعد ازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داری فعولن آید بروزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم^۴ کنی فاعلن آید (f. 15^a) بروزن غم مخور. و هر يك ازین دو وزن سرگب است از پنج حرف سه متحرک و دوساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

اما سه اولین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو، و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعیلن آید^۵ (بروزن) رو غم مخور، و اگر يك سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلن آید بروزن غم مخور رو.

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بروند مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بروزن تازه شد دل، و اگر يك سبب را بروند مفروق مقدم داری و یکی را مؤخر مس تفع لن آید بروزن دل تازه شد، و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، و از مخالفت ترکیب مخالفت

اجزایی کی از آن متفرّع شود لازم آید^۱ چنانک بعد از این بیان کنیم، و خلیل رحمه الله بحکم آنک در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنک لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود^۲، و من جون افاعیل تر کیبی بر می شمارم فواصل سالمه را ده می آرم از بهر آنک اگر چه اوزان هشت است افاعیل مختلف تر کیب ده است. و هم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت^۳ آورده است من^۴ نه^۵ آورده ام از بهر آنک لا درین فاع لاتن سببی^۶ دیگرست و این شش فعل کی بر شمردم هر یک مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن، و از تر کیب وندی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اگر و تد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بروزن^۷ بتا جکنم، و اگر فاصله را بر و تد مقدم داری متفاعلن آید بروزن جکنم^۸ بتا، و هر یک ازین دو جزو مرگبست (f. 16^b) از هفت حرف پنج متحرک و دوساکن، و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست، فعولن، فاعلن، مفاعیلن، مستفعلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعلن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، وقاعده چنانست کی ارکان^۹ دو جزو را کی مرگبست از دو سبب و وندی مفروق کسسته نویسند تسا بدان دو جزو کی مرگبست از دو سبب و وندی مجموع مشتمه نشود، و از این ده فعل آنج در اصول عروض باری^{۱۰} معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعلن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، فعولن و ازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرّع شود بتغییراتی که بدان لاحق گردد

۱- اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر گذشته یعنی از (بار کنی مختل) تا (لازم

آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه یک صحیفه و نه سطر از اصل زائد

است و از متن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع: شود؟ و در حاشیه نسخه آ:

نشود. ۳- م: چهار؟ ۴- م: شش؟ ۵- ع: ششی؟ ۶- م:

افزوده: این. ۷- م: بیاری- و در حاشیه دارد: در فارسی.

جناتك بعد ازین بیان كنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِلُ ، مَفَاعِلُ ، فَعُولُنْ ،
فَاعِلُنْ ، مَفْعُولُنْ ، مَفْعُولُ مَفْعُولُ ، مفاعِلنْ ، فَاع ، فَع ، فاعلاتْ ، فِعلاتنْ ،
فِعلاتْ ، فِعْلُنْ ، فَعْلُنْ ، فَاعِلَانْ ، فِعْلَانْ ، مفْعَلنْ ، فَعُولانْ ، مَفْعُولانْ ،
فَعُولُ ، فَعُولُ ، فَعْلُ ، فَعْلَانْ ، مَفَاعِلَانْ ، فَاعِلِيَانْ ، و فَعُولنْ ازین جمله هم در
اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنك (f. 17^a) این جزو در متقارب اصلست
و در بحور دیگر فرع^۲ ، و جمله افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب باریسی بر آنست
سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنج شعراء متقدم در
اشعار مستعمل^۳ خویش آورده اند چون فِعْلَتُنْ و مَفَاعِلُ و مُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلَاتُنْ .
و متفَاعِلُنْ و مانند آن در آن باب تقییل^۴ شعراء^۵ عرب کرده اند و برای اظهار مهارت
خویش در علم عروض آن از احیف کران با شعار خویش در آورده آنرا از جمله از احیف
اشعار باریسی^۶ نباید شمرد (والله اعلم).

۱- از نسخه اصل کلمه (مفعول) «بسکون لام» ساقط شده و نسخ آ، م، ع - آنرا
دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه چاپی شبهه نیست ، چه اولاً فروعی که در آن
نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد
بود و ثانیاً مفعول «بسکون لام» که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در
جزو فروع مفاعیلن آمده و در نسخه چاپی در این موضع ذکر از آن نشده پس تردیدی
در سقوط آن نیست. ۲- م : فروع ؟ ۳- م : مشتق ؟ ۴- م : تقلید.
۵- س : بشمار ۶- در نسخه مطبوعه «بارسای» و آن غلط است.

باب سوم^۱

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آید تا^۲ فروع مذکور از آن^۳ منشعب شود، بدانکه هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی^۴ در آید آنرا زحاف^۵ خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحف تیری را کویند کی از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنکه عامه شعرا هر تغییر کی در نفس^۶ کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرفی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر گردن و وزن^۷ مختل شود آنرا زحاف میخوانند^۸ و چون کسی کوید این بیت زحفی دارد یا مزخوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f.b.p) کی در اصول بحر از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدید نیارند بل کی شعرا در بعضی بحر مستثقل الاصل مقبول و مستعذب گردانند زحاف خوانند بصیغت جمع، و لفظ زحف بصیغت واحد بر آن اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم افظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و کویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّ کی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در از احیف اشعار عجم تا پنج حرف^۹ ممکن است که از جزوی ساقط شود، و باشد کی حرفی یا دو حرف یا آخر فعلی درافزایند، و در اشعار عذب باری بیش از يك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

۱- م: سیم ۲- آ، م، ع: تا- و نسخه چاپی: با. ۳- نسخه چاپی: که از آن

و کلمه (که) ظاهر از زائد و غیر لازم است. ۴- ع: عروض. ۵- م: از حاف؟

۶- م- اصل- بجای «نفس» ۷- س: می گویند ۸- م: یا پنج حرف - و در حاشیه

«تا پنج حرف بیش»

الّا آنك بعضی عروضیان متکلف در بحر (ی) مثنی الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد چون فَعْ یا بسه حرف باز آمده باشد: چون فاعْ، این فَعْ (و فاعْ) را بر جزوی کسه پیش از آنست می افزایند، و بیت مثنی را مسدس میگردانند، چنانک بموضع خویش بیان کنیم؛ و این از احیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنک در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ^۱ و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانک در بحر رمل که بیت سالم آن اینست:

(بیت)^۲ (f. a. 18)

باز در بوشید کیتی تازه و رنگین قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،
و بیت مزاحف آن اینست:

بیت^۳

جرم خرسید جو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
و هر دو در عذوبت برابرند، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بود، بل کی بیت سالم^۴ بنسبت با مزاحف کران و ناهطبوع آید چنانک بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست:

(بیت)^۵

نکارینا کار ما را چرا نیکو می نسازی

بر وزن مفاعیلن^۶ فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر باری اینست، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نا مطبوع می آید، و چون بزحافی^۷ کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن^۸ بیندازی تا فاعیل^۹ بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود چنانک:

(بیت)^{۱۰}

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

۱-م: نیاید ۲-آ: شعر ۳-س: شعر ۴-م: سالمه ۵-آ: م: ندارد ۶-س: مفاعیل ۷-م: بزحاف

بر وزن مفعول^۱ فاع لاتن مفعول^۲ فاع لاتن ، نوع سوم^۳ زحافی باشد که شعر
بدان کران شود بس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوز جنانك در بحر
مقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت^۲)

نکارا بعشوه دلم را ربودی

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعلی اصل افاعیل این بحرست و اگر بزحافی
که آنرا ثلم خوانند حرفی از اول آن بیندازی تا فعولن عولن شود (f. 18) ^bفع^۱ لن بجای
آن بنهی و کوئی

« شعر ۳ »

یارا بعشوه دلم را ربودی ،

بر وزن فع لن فعولن فعولن فعولن کران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر
زحاف کی از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید بهمه و جوه باطل باشد ، و استعمال
آن در هیچ شعر جایز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتث^۴ کی چون از
مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر
آنك اگر هر دو بیندازی پنج متحرک متوالی بهم آید و آن مستفعل^۵ فعلا باشد ، و استعمال
پنج متحرک متوالی در هیچ شعر جایز نباشد جنانك بیش ازین گفته ایم ، و هر زحاف
که از آن چهار^۶ متحرک متوالی حاصل آید « اگر چه در اشعار عرب جایزست^۷ » در
اشعار باری^۸ نیاید ، و اگر بیارند قبیح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در
اشعار عرب.

۱- ۲ : سیم ۲- آ، م، ع، س: ندارد ۳- س: مصرع - آ، م، ع: ندارد

۴- س: پنج ۵- س: چنانك در اشعار عرب جایز نیست ۶- س- افزوده : نیز.

فصل

(بدانك)^۱ جمله ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم^۲ نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دو کانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست : - قبض ، وقصر ، وحذف [و] خین ، (f. 19) و کف ، و شکل ، و خرم ، و خرب ، و شتر ، و قطع ، و تشعیت ، و طی ، و وقف ، و کشف ، و صلح ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ، و مراقبت ، و اسباغ ، و اذاله ، و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست : - <جدع> ، و هتم ، و جحف ، و تخنیق ، و سلخ ، و طمس ، و جب ، و زلل ، و بحر ، و رفع ، و ربع ، و بتر ، و حدّ ، و بعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند^۳ جنانك وجه فساد آن بجای خویش گفته شود ، و آن اینست : - توسیع ، و تصفیت ، و تطویل ، و چون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد ، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی^۴ اشتقاق هریك بیان کنیم ، ازاحیف مفاعیلن چهارده است : - قبض ، و کف ، و خرم و خرب ، و تخنیق و شتر ، و حذف^۱ ، و قصر ، و هتم ، و جب ، و زلل ، و بتر ، و معاقبت و مراقبت^۲ ، قبض اسقاط حرف پنجم جزوست چون ساکن باشد و آن در مفاعیلن یاء^۸ بود و چون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعیلن بماند^۹ . و مفاعیلن چون از مفاعیلن منشعب باشد^{۱۰} آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از آن باز گرفته اند ، کف ، انداختن حرف هفتم باشد^{۱۱} از

۱- م ، ع- ندارد ۲- س : اهل عجم ۳- س : و اشباع ۴- از صفحه

۲۴ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه مرحوم فروغی «طاب ثراه» ساقط است

۵- س ، م- افزوده : و ۶- م : وحدت ؟ ۷- ذ : افزوده : اما ۸- ذ : ی

۹- ذ : شود ۱۰- ذ : بود

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. 19^b) <خفیف> باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیل 'بماند بضم لام و مفاعیل 'جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند^۱ یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و 'كفّة القمیص' نورد دامن جامه باشد^۲ کی در دوزند خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده بینی^۳ و خرم باره‌ی از دیوارك^۴ بینی بریدن باشد، و بسبب^۵ آنك بذین تصرف رکن و تد ناقص می شود [آنرا] بهریدن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی‌دارند <و> چون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا^۶ میدارند آنرا در غیر صدور^۷ نامی [دیگر] نهاده‌اند^۸ و بکلو باز گرفتن تشبیه کرده^۹ و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مختق خوانند، خرب^{۱۰} انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل 'بماند مفعول 'بضم لام بجای آن بنهند و مفعول 'جون از مفاعیلن منشعب^{۱۱} باشد آنرا اخرب خوانند و خرب^{۱۲} سوراخ بهن باشد همچنانك در کوش هندوان معتاد است، و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بدان تشبیه کرده‌اند، [و] شاید [بود] کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل (f. 20^a) باشد یعنی از هر دو طرف جزو^{۱۳} خرابی بدان راه یافته است، شتر^{۱۴} جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن بماند و فاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، و شتر عیب و نقصان باشد، و اشتر بلك چشم^{۱۵} «نور دیده بود»^{۱۶} و بحکم آنك وند و سبب این جزو بذین زحاف ناقص شد^{۱۷} آنرا اشتر

- ۱- ذ - گویند ۲- م: شد ۳- م - بینی بریده - آ- ذ - کلمه «بینی» را ندارد
 ۴- م: دیوارك ۵- م: و نسبت؟ ۶- س: جایز ۷- ذ: صدر ۸- م: کرده
 ۹- ذ - افزوده: اند ۱۰- ذ - افزوده: شده ۱۱- ذ - خرب؟
 آ- خرب ۱۲- ذ: چون ۱۳- این کلمه در نسخه ذ سکر شده ۱۴- آ، م، ع، س: فرو دریده بود - ذ - فرو دریده باشد ۱۵- م: باشد

خواندند^۱، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و چون از مفاعیلن لن بیندازی
مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد^۲ آنرا
محدوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو
باشد بیندازی و متحرک آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل
شود بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و
قصر است در مفاعیلن یعنی [يك] سبب آنرا^۳ بیندازند^۴ و دیگر سبب را قصر کنند
مفاع بماند بسکون عین^۵ فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول چون از مفاعیلن
منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته و چون بدین زحاف هر
دو سبب این جزو بخلل شد^۶ آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف^۷ کردند، جب انداختن
هر دو سبب مفاعیلن است^۸ (f_{20}^b) مفا بماند، قعل بسکون لام بجای آن بنهند، و قعل^۹
چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محبوب خوانند یعنی خاصی کرده بسبب آنك هر دو
سبب از آخر آن انداخته اند. زلال اجتماع هتم و خر مست در مفاعیلن فاع بماند بسکون
عین، و فاع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل^{۱۰} خوانند، و در لغت عرب امرأة زلا^{۱۱}
زنی را گویند کی بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع
جب و خر مست در مفاعیلن^{۱۲} فابماند فع بجای آن بنهند، و فع چون از مفاعیلن خیزد
آنرا ابتر خوانند یعنی دنبال بریده. معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم^{۱۳} [ان
شاء الله^{۱۴}]، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و وندی مقرون چهارده است:
خب، و کف، و شکل، و قصر، و حذف^{۱۵}، و صلح، و نشعیت، و ربع، و جحف، و اسباغ
و معاقبت، و صدر، و عجز^{۱۶}، و طرفان، و غبن اسقاط ساکن^{۱۷} سببی است کی در اول

-
- ۱- ذ، م، س: خوانند ۲- م - شود ۳- ذ: سبب را ۴- س: بیندازی
۵- ذ: افزوده و. ۶- ذ: مخلل باشد، م: بخلل باشد ۷- ذ: تشبیه
۸- ذ: باشد ۹- ذ: زل؟ ۱۰- س: در مفاعیل ۱۱- م: بگویم
۱۲- س: افزوده: تعالی ۱۳- م: حدو؟ ۱۴- ذ: و او عطفه در تمام معطوفات
افتاده است ۱۵- س: ساکنی

جزو باشد، و چون «از فا در فاعلاتن الف»^۱ بیندازند فاعلاتن شود^۲، و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد^۳ آنرا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد^۴ تا کوتاه شود، کف در فاعلاتن فاعلات^۵ باشد و فاعلات چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن [تا] فَعَلَاتُ شود^۶ بضم تا، و فَعَلَاتُ چون (f.21) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول^۷ خوانند یعنی شکل بر نهاده، و چون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکل کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلات^۸ باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند^۹ و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف گویند^{۱۰}، صلَم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد^{۱۱} را قطع کنی، و قطع در او تاد همجناسست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ماقبل ساکن را ساکن گردانند، و بدان^{۱۲} زحاف از فاعلاتن فاعل^{۱۳} ماند بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند وقع لن چون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند: یعنی کوش از بن بریده و چون بذبن زحاف سببی از بن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بن بریدن^{۱۴} تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، و در [ین] تغییر غرضیان [را] اختلافست^{۱۵} بعضی گفته‌اند کی عین انداخته‌اند فاعلاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، (و بعضی گفته‌اند لام انداخته‌اند^{۱۶} فاعلاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند^{۱۷})، و زجاج کی یکی از ائمه نحور لغت [بوده] است می گویند (f.21) آنچه بیش من بصواب نزدیکتر است

- ۱- ذ- آنرا که الف است از فاعلاتن ۲- س: بماند ۳- م- شود
- ۴- م: بود ۵- ذ: بماند ۶- ذ: شکل ؟ ۷- ذ: فاعلن بجای آن بنهند
- ۸- ذ- م- خوانند - درس اینجا افزوده شده : و باخبین فعلن شود و آنرا محذوف مخبون گویند
- ۹- ذ- افزوده : او ۱۰- ذ- م- و بدین - س: سازند و بدین
- ۱۱- ذ: بریده ۱۲- م: خلافت ۱۳- ذ- افزوده : و ۱۴- آنچه میان برانتر است در نسخه آ نیست .

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعَلَاتِن بمانده است آنکه عین را ساکن گردانیده‌اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، از بهر آنک ما را در بحر کامل تسکین متحرک دوهمین از فاصله معه-ودست و هیچ جایگاه^۱ خرم وتد درمیان جزوی نداریم ومفعولن جون از فاعلاتن خیزد آنرا^۲ مشعّث خوانند یعنی زولیده^۳ و آشفته گردانیده، جحف^۴ آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعَلَاتِن بماند، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند وقع جون از فاعلاتن خیزد آنرا محجوف^۵ خوانند. وجحف باک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین، وسیل^۶ جحاف^۷ سیلی^۷ باشد کی بهر چه رسد ببرن، و جون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می‌شوند آنرا جحف خوانند^۸، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی بر فاعلاتن افزایند و آنرا توسیع خوانند، چنانک فاعلاتن فع رافاعلیان^۹ کنند و آنرا موسّع^{۱۰} خوانند والحق^{۱۰} این تصرفی فاسد و استاذنی^{۱۱} «جاهلانیه است» از بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مَثْمَن الاجز^{۱۲} است وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مَثْمَن را (f.a.g) مسدّس گردانند، اشباع^{۱۳} زیارت کردن حرفی^{۱۴} ساکن است بر سببی کی بآخر^{۱۵} جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلیان^{۱۶} بجای آن بنهند و آنرا مسبّع^{۱۷} گویند یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خون تمام بود^{۱۸}، چون [بر آن] حرفی ساکن «زیادت کردند^{۱۹}» آنرا تمام کرده گفتند،

-
- ۱- ذ- جا، م: جای ۲- ذ- افزوده: تشعیث و شعث؟ ۳- م: زولیده
 س، ذ: پزولیده ۴- ذ- جحف؟ ۵- ذ: محجوف؟ ۶- ذ: جحاف؟
 ۷- س: سیل ۸- ذ، م، س: خوانند ۹- ذ: فاعلیاتن؟ ۱۰- ذ: توسیع؟
 در حاشیه «موسع» دارد ۱۱- م: آن تصرف فاسد و استادی- س: این تصرف فاسد..
 ۱۲- م: الجزء ۱۳- م، س: اشباع ۱۴- س: حرف ۱۵- ذ: در آخر
 ۱۶- فاعلیاتان ۱۷- ذ: خوانند ۱۸- م، افزوده: و ۱۹- ذ: بدان افزودند
 م: زیادت کردن.

و بعضی آنرا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مُشَبَّع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی^۱ سیر کردن و چون جزو مجحوف را^۲ اسباع کنند فاع گردد، و فاع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ^۳ خوانند.

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرک کی^۴ و دوسا کن بر فاعلاتن افزوده است^۵ و آنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَهْقِیْتُ نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه^۶ و کویند درْعَ ضافِ یعنی زرهی^۷ تمام، و این متکلف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده^۸ است و فاعلیاتان را ضرب مضقی^۹ خوانده یعنی تمام کرده، و این [هم^{۱۰}] تصرفی نامعلومست چنانک گفتیم کی چون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از تسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت، ربع آنست کی فاعلاتن را صلح کنند تا فاعل بماند، آنکه مخبون گردانند فاعل بماند، و فاعل چون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f. 22^b) و ربع چهار یک مال ستدن^{۱۱} باشد، چنانک کویند رُبْعُ الْقَوْمِ یعنی چهار یک مال ایشان بستدم، و چون فاعل چهار حرف بیش نیست و یک حرف از وی بجهن کم می کنند آنرا بچهار یک مال ستدن^{۱۲} تعریف^{۱۳} کردند. و این هم از ازا حیف سرد^{۱۴} عروضیان عجم است، مماقبت و صدر و عجز و طرفان در فصلی دیگر بگوئیم، از احیف فاعلاتن کی مرگب است از دو سبب و تندی مفروق بنج است: کف و قصر و حذف و سلب و طمس^{۱۵}، کف و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن گفتیم،

-
- ۱- س: یعنی ۲- م- افزوده: مسبوغ؟ - س: افزوده: مسبوع! ۳- ذ:
 مجحوف مسبغ ۴- م: متحرک ۵- م: آورده است ۶- ذ: معجم
 ۷- م: زره ۸- م: تفعیل بکرده، ذ: تفعیلی نکرده ۹- ذ: مضفا ۱۰- م، آ:
 نیز ۱۱- س: بستدن ۱۲- ذ، م: بستدن ۱۳- ذ: تشبیه ۱۴- ذ- سواد
 ۱۵- ذ - افزوده: اما م: نزد

سَلَخَ (آنست) کی هر دو سبب از آخراين^۱ فاع لاتن بيندازی و عين و تعد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عين ، و فاع را^۲ ازین فاعلاتن^۳ مسلوخ خوانند، يعنی پوست بیرون کشیده ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند ، و جزو را مسوخ گفته ، و این اسم بذین^۴ زحاف لایق تر است ، طمس^۵ آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عين^۶ نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی ، وقع جون از این فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند : يعنی نابسیدین کرده^۷ از بهر آنک بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر (ی) نمی ماند، از احیاف مستفعلن^۸ کی مرگب باشد از دو سبب و وقتی مقرون نه است (f_{23}^a) خَبَن و طَى و قَطَعَ و تَخْلِيع خَبَل و حَذَّ و رَفَعَ و اَذَالَت و تَرَفِيل ، خَبَن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعیلن بجای آن بنهند ، و مفاعیلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قَطَعَ در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی^۹ و مفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنک هر چه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خَبَن و قَطَعَ در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تَخْلِيع خوانند و فعولن جون از مستفعلن خیزد آنرا متخلع خوانند: يعنی^{۱۰} دست بریده، و این از از احیاف اشعار عربست در شعر بارسى نیاید ، طَى اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد ، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند متفعلن بجای آن بنهند و متفعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی^{۱۱} خوانند: يعنی در نوردیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه باره‌ی در نوردند ، خَبَل اجتماع خَبَن و طَى است در مستفعلن متعلن بماند فعولن بجای آن

۱- ذ : از اجزاء - م : سبب را از آخرین ۲- ذ - افزوده : که ؟

۳- ذ : افزوده : را ۴- م : برین ۵- ذ : کر دیده ۶- ذ : بنهند

۷- ذ - افزوده : هر دو

بنهند و این فاصله کبری است چنانکه در فصل ارکان عروض^۱ گفته ایم^۲، و خیل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f.23^b)، و چون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود، و آنکه بنفس خویش^۳ مستثقل می آید آنرا مخبول خوانند^۴، حذز در اشعار عجم حذف و تد مستفعّلن است مستثف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از مستفعّلن خیزد آنرا آخذ خوانند^۵ یعنی دنبال بریده^۶، رفع اسقاط سبب اول است از جزوی کی در اول آن^۷ دو سبب خفیف باشد، و چون از مستفعّلن سبب اول بیندازی ثفعّلن بماند فاعّلن بجای آن بنهند، و فاعّلن چون^۸ از مستفعّلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنکه سببی از اول آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی^۹ است بر و تد آخر جزو و آن در مستفعّلن مستفعّلان باشد و آنرا مذال خوانند؛ یعنی دامن «فرو هشته»^{۱۰} و چون مخبون را اذالت کنند مفاعّلان آید، و آنرا مخبون مذال خوانند^{۱۱} و با طیّ و اذالت مفعّلان باشد و آنرا مطویّ مذال خوانند «و با خیل و اذالت فعلتان آید»^{۱۲} و آنرا مخبول مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر و تد مستفعّلن تا مستفعّلان شود و آنرا مرّفل خوانند^{۱۳}؛ یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعّلان شود و با طیّ مفعّلان شود، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] بود^{۱۴} اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f.24^a) و آنرا تطوین نام نهاده [و] مستفعّلان را مستفعّلان کرده^{۱۵} و آنرا ضرب مطوّل خوانده^{۱۶}، چنانکه بجای خویش گفته شوند از اخیف مس تفع لن کی مرگب باشد^{۱۷} از وندی مفروق و دو سبب چهار است،

-
- ۱- م: عروضی ۲- ذ: گفتیم ۳- ذ: خود ۴- ذ: خوانند
 ۵- ذ: گویند ۶- از «حذز» سطر سوم تا اینجا در نسخه س پس از «مخبول مذال خوانند»
 سطر ۱۱ آمده است ۷- ذ: او ۸- ذ: و چون فاعّلن ۹- س: ساکن ۱۰- آ:
 سر نهاده - ذ: م، س: بر نهاده ۱۱- در حاشیه نسخه ذ: و چون خیل و اذالت جمع
 شود فعلتان باشد ۱۲- آ: است ۱۳- س: مستفعّلان کرده اند ۱۴- ذ: م:
 خوانده اند ۱۵- ذ: بود

خَبِنَ و کَفَّ و قَصَرَ و شَکَلَ، خَبِنَ درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلین^۱ گفتیم و قَصَرَ و کَفَّ و شَکَلَ جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنکه جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از ازاحیف اسباب است^۲، و از این مس تفع لن بعد از قصر مستفعل^۳ بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کف مستفعل^۴ بماند بضم لام و آنرا مکفوف گویند، و بعد از شکل متفعل^۵ بماند بضم لام مفاعیل^۶ بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باریسی نیایند، ازاحیف مفعولات^۷ هشت است: - خَبِنَ و طَلَى و وَقَفَ و کَشَفَ^۸ و صَامَ و جَدَعَ^۹ و نَحَرَ و رَفَعَ، خَبِنَ در مفعولات^{۱۰} مفعولات^{۱۱} باشد مفاعیل^{۱۲} بضم لام بجای آن بنهند، و مفاعیل چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طَلَى در مفعولات^{۱۳} مفعولات^{۱۴} باشد فاعلات^{۱۵} بجای (آن) بنهند و فاعلات^{۱۶} چون از مفعولات^{۱۷} خیزد (f. 24^b) آنرا مطوی خوانند [وَقَفَ اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کَشَفَ^{۱۸} اسقاط تاء مفعولات باشد، مفعولن^{۱۹} بجای آن بنهند، و مفعولن^{۲۰} چون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف^{۲۱} خوانند، و^{۲۲} بعضی عروضیان این زحاف را کسف^{۲۳} گویند [بسین مهمله، و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و^{۲۴} بسین (مهمله پی) پاشنه بریدن بود، و حرفی از آخر مفعولات افکنیدن [را] بیکی از این دو اسم تعریف کرده اند، و چون خَبِنَ و کَشَفَ^{۲۵} بهم جمع شود مفعول^{۲۶} بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون

۱- ذ: افزوده: و؛ ۲- ذ: اند؛ ۳- ذ: کسف؛ ۴- آ: جدع

۵- ذ: متعلات؛ ۶- س: مفعول؛ ۷- ذ: مکشوف؛ ۸- ذ: افزوده: و اما

۹- ذ: کشف؛ ۱۰- ذ: در حاشیه افزوده: بعضی - م - بجای «و» که، دارد

۱۱- ذ: افزوده: گفته اند؛ ۱۲- ذ: کسف؛ ۱۳- م: مفعول

مکشوف خوانند و با خبن و و طی و کشف معلّماند فعلن بجای آن بنهند؛ و فعلن چون از مفعولات خیزد آنرا منخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف^۱ مفعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون از مفعولات خیزد [آنرا] مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف [مفعولان باشد بجای فاعولان بجای آن بنهند و فاعولان چون از مفعولات خیزد آنرا منخبون موقوف خوانند. و با طی و وقف مفعولان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند، صلّم اسقاط وتد مفعولات^۲ است (f. 25^a) مفعو بماند فع^۳ لن بجای آن بنهند، و فع لن چون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حَذّ^۴ خوانند از بهر آنک سقوط وتدست از آخر جزو همچنانک در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذّ^۴ خوانند، و در عروض باریسی سقوط وتد مستفعلن را حَذّ^۴ خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلّم بقطع وتد فاعلاتن لایقتر چنانک آنجا بیان کردیم، جدع^۴ اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن کرداندین تاء لات > بماند < بس فاع بسکون عین بجای [آن] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع^۵ خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است، پِجر اجتماع جدع^۴ و کشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند، و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند: یعنی کلو بریده، و از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا نحر^۶ خوانند، (رفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد، و چون از مفعولات سبب اوّل بیندازی عولات بماند مفعول بضّم لام بجای

۱- ذ: کشف ۲- م: مفعولان؟ ۳- م: حذّ؟ در هر سه موضع ذال تابی

تراشیده شده است ۴- ذ: جدع؟ ۵- ذ: مجدوع؟ ۶- س: بحر

۷. آن بنهند^۱ ازاحیف فعولن شش است: - قَبْض و قَصْر و حَذَف و ثَلَم و ثَرَم و بَتر، قَبْض در فعولن سقوط نون است فعول^۲ بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند، قَصْر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعول^۳ بماند، وفعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند، حَذَف در فعولن فعو باشد فعل بجای او بنهند، و فعل چون از فعولن خیزد (f. 26^b) آنرا محذوف خوانند، ثَلَم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند، وفع لن چون از فعولن خیزد آنرا ائلم خوانند: یعنی رخنه شده، ثَرَم اجتماع قبض و ثَلَم^۴ است در فعولن عول^۵ بماند فعل بسکون عین وضم لام بجای آن بنهند، و آنرا ائرم خوانند: یعنی دندان بیشین^۶ شکسته، و بحکم آنك این جزو مرگبست از و تدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بشرم تشبیه کردند، بَتر در ازاحیف عرب اسقاط و تد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند، و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است، و ثَلَم و ثَرَم و بَتر در اشعار عجم نیاید،

و ازین ازاحیف قصر و حذف و هتم و جبّ و زلل و بتر و جدع^۷ و نحر و سلخ و طمس و جحف و حَذَف^۸ و إسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقیء ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست، و بدانك اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند، اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوند آنرا زحاف خوانند، و آنج باو تاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل علی الزحاف^۹ کویند، و آنج گفته اند الزحاف لاید خل الآ علی الاسباب مراد اسباب (f. 26^a) حشو بیت است.

۱- آنچه در میان پرانتز نوشته شده از نسخه های اصل و اسلامبول و آستانه افتاده

است. ۲- س: فعولن ۳- س: ثرم؟ ۴- م: پیش ۵- م: جدع، س:

جدع؟ ۶- م: حد ۷- ح، آ، م، س: فرع علی الزحاف

و چون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر يك فارغ شدیم صواب آنست
 كی ذكر منشعبات هر يك مكرّر گردانیم و بر سبیل تفسیر هر يك را لقبی كی از
 آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفترعات^۱
 اصلی كند زود بسر آن رسد.

۱. ذكر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده^۲ است.

۱- ظاهر: متفرعات، س: متفرعات ۲- یا كلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا

يك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در كتب عروض دیگر
 هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می‌شمرد.

تمام نسخ سیزده است و ظاهر آنست که كلمه سیزده صحیح و يك وزن که مفعول^۳
 (بسكون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت
 سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که كلمه (مفعول) (اخر ب) با مفعول (مخفق مقصور)
 چون در صورت مشابه یکدیگرند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این كلمه مکرر و غیر لازم
 است آنرا انداخته و دیگران بتمهیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از
 تمام نسخ ساقط شده است و دلیل بر این مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب
 در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخر ب (مخفق مقصور) دارد و ظاهر
 است که چون صورته هر دو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی از آن دو را زائد پنداشته
 و مفعول^۴ اخر ب را انداخته و مفعول مخفق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه
 بودن مفعول اخر ب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم است و بغير این
 حدسی که زده شده خیلی بعید است که در تمام نسخ مخفق مقصور بجای اخر ب سهواً
 نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم مفعول^۵ اخر ب و هم مفعول مخفق
 مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع
 در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استناد علامه مرحوم قزوینی در
 تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از کتاب معیار الاشعار نقل نموده اند ظاهراً خالی
 از غفلت نیست، چه در آن کتاب فروع منسبیه از مفاعیلن را دو قسمت کرده و در دو موضع
 آورده است يك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع
 شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده اند و برای این قسمت دوازده
 (بقیه در صفحه بعد)

مفاعیلن	مفاعیل'	مفاعیل'	مفعولین	مفعول'	فعولان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخر ب	محدوف
فعول'	فعل'	فاعلین	فاع	فع'	مفاعیلان
اهتم	محبوب'	اشتر	ازل'	اثر	مسیبغ

۲ ذکر مشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن باززده است :

فاعلاتن	فاعلات	فاعلات'	فاعلان	فاعلان'	مفعولان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور	مخبون مقصور
فاعلین	فعل	فع لن	مفعولین	فاعلان'	فاعلییان
محدوف	مخبون محدوف	اصلم	مشعث	اصلم مسیبغ	مسیبغ
فلیلییان	فعل'	فاع'	فع'		
مخبون مسیبغ	مربع	مبحوف مسیبغ	مبحوف		

۱ ذکر مشعبات فاع لاتن

کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26) و آن بنج است.

فاع لات'	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محدوف	مسلوخ	مطموس

۱- آ : اهتم ۲- م : ارز ؟

(بقیه از صفحه قبل)

فرع آورده است بنابر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلین ذکر شده هیچده است نه دوازده بملاده همین وزن را که بواسطه تخنیک و قصر از مفاعیلین پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروغ مفاعیلین جای شک و تردید نیست (رجوع شود بصفحه ۵۲ و ۶۷ معیار الاشعار چاپ طهران).

۱. ذکر منشعبات مستفعلان

کمی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفعولن	مفاعِلن	مفعولن	فعولن	فاعِلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلَّع	مرفوع	أَحَدٌ
فَعِلَتْنِ	مُسْتَفْعِلَانُ	مَفَاعِلَانُ	مَفْعِلَانُ	فَعِلَتَانِ	مُسْتَفْعِلَاتُنِ ^۱
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفل
مفعِلَاتِنِ	مفاعِلَاتِنِ				
مطوی مرفل	مخبون مرفل				

ذکر منشعبات مُسْتَفْعِلُنْ

کمی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است :

مفاعِلن	مفاعلٌ	مُسْتَفْعِلٌ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	منصور	مخبون منصور

ذکر منشعبات مفعولات و آن چهارده است.

مفاعِلن	فاعِلَاتُ	فَعِلَاتُ	مفعولان	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف

فعولن	فعولان	فَعْلُنْ	فاعِلن	فاعِلان
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	أَحَدٌ	مطوی مکشوف	مطوی موقوف
فَعِلَانِ	(f.27) مفعول	فاع	فاع	فاع
مخبون مطوی مکشوف	مرفوع	مجدوع ^۲	منحور	

۱- نسخه آ، در اینجا افزوده : مفعِلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه
اولا مفعِلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفعِلان مطوی مرفل نیست
و مطوی مذال است. ۲- م : مجذوع.

ذکر منشعبات فَعُول و آن شش است :

فَعُول فَعُول فَعْلُ لَنْ فَعْلُ فَعْلُ فَعْلُ
مقبوض مقصور انلم اثرم^۱ محذوف ابتر

فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم ، و آن شانزده است^۲ خزم و معاقبت^۳ و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و ثام^۴ «ومو فور» و رافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور^۵ و منهوك^۶ ، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اوّل مصراع متقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را ، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است چون هل و بل و ثم و واو و فیا ، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند ، و در يك دو بیت خزم آورده چنانك شاعر گفته است :

(بیت)

هرك با مرد مست جنك كند ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی^۷ است ، جی در شعر عرب اغلب خزوم

۱- س : اخرم ۲- اصح هفده است و مو فور را که بعد می شمارد اینجا انداخته است

تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز و طرفان اقسام آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و از این جهت شانزده گفته باشد ۳- م : معاقب ۴- آ، م، ع، س : (ومو فور را) ندارد ۵- م : ومفطور ؟ ۶- م : خزم

حروف زواید (f. 27^b) باشد چنانکه گفتیم، و این شخص میم ملامت را کسی^۱ اصل کلمه است خزم ساخته است، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می گیرد، و این اسم از خزامه شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سهیل منابوت باشد^۲ اگر یکی بیفتد^۳ البته دیگری برقرار باشد و^۴ شاید کی هیچ دوساقط نشوند اما نشاید کی هر دو با هم^۵ بیفتند، و این اسم از منابوت دو شریک گرفته اند (کی) در سفری یک مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند^۶، و آنرا در عربیت معاقبت خوانند و هر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند^۷ و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانکه معاقبت است میان یا و نون مفاعیلان^۸ در بحر هزج تا اگر یا بیفتد^۹ نشاید که نون بیفتد، و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد، و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید، و چون حرفی بیفتد^{۱۰} بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد^{۱۱}] بمعاقبت حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل^{۱۲} و ما بعد^{۱۳} آن را طرفان خوانند، و این^{۱۴} تصرفات جز بمشالی^{۱۵} روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن صدرست از بهر آنکه

-
- ۱- م، افزوده: از ۲- م: بافتند ۳- م: باشد ۴- س: افزوده:
 البته ۵- آ، م، ع: هر دو بهم ۶- م: بر می نشینند ۷- از نسخه اصل این
 جمله ساقط شده است، و در آ، س: معاقبت ۸- آ، مفاعیلن، و بخط الحاقی: مفاعیلان
 ۹- م، بافتند، س: ساقط شد ۱۰- م، آ، ع: ساقط شد ۱۱- یعنی
 حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را ۱۲- آ: مقید؟ ۱۳- آ:
 افزوده: آن ۱۴- از نسخه ذ: از مولان صفحه ۵۹ س ۴ تا اینجا آنچه که در بین [] است
 ساقط شده است ۱۵- ذ- م: بمشال

(f. 28^a) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر^۱، و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول، و فاعلاتن فعلات فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت^۲ نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن سوم^۳، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبت^۴ مابعد را صدر خوانند و معاقبت^۵ ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنك در معاقبت را حله کی این اسم از آن گرفته اند معاقبت آنكس باشد کی بر نشیند نه آنكس کی فرو آید، و هر جزو^۶ کی در آن معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکر دانند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت^۸ از معاقبت مراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متالزمان باشند یعنی دو حرف نه با هم^۹ ساقط شوند و نه با هم^۹ ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی^{۱۰} گرفته اند کی چون بمغرب^{۱۱} ستاره‌ی فرو شد رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد؛ و چون این طالع شد رقیب^{۱۲} او هر آینه غارب باشد « و جناتك هر دو بهم در برابر یکدیگر بپایا نمایند هر دو بهم نیز ناپدید^{۱۳} نشوند، و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت^{۱۴} قایمست میان یاء مقاعیل و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب و خاص^{۱۵} درین (f. 28^b) نوع بعد از مفعول یا مفاعیل آید بسقوط نون، یا مفاعیل آید بسقوط یا و در مسدس این^{۱۵} [نوع] بهیچ وجه بعد از

- ۱- ذ، م، س: دوّم ۲- م: معاقبت ۳- ذ، م: سیم ۴- س: معاقبت
 ۵- ذ، م، س: معاقبت ۶- س: فرود ۷- م: و هر حرفی ۸- س: یعنی سالم
 ۹- آ، م، س: نه بهم ۱۰- د: اخفی ۱۱- م: بعرف؟ ۱۲- م: رقت؟
 ۱۳- ذ: چون قلب المغرب و دیران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب
 و ظهور هر دو مجتمع نشود و هر دو بهم ناپدید نشوند - م: ناپیدا ۱۴- ذ، افزوده:
 در شعر ۱۵- د: آن

مفعول^۱ مفاعیلین سالم نیاید جنانك بجای خویش بیان کنیم، سالم جزوی باشد کی باسلامت بود از ازاحیفی کی بحشو تعلق دارد چون خبن و^۲ کف و طی و شکل، [صحیح] ضربی «باشد کی باسلامت بود»^۳ (از) ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حنّذ و جبّ و زلل و مانند آن، تامّ بیّتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلق دارند بعروض آن راه یافته باشد، معتدل بیّتی باشد کی عروض و ضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد [ضرب نیز]^۴ [مفعولن بود]، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد^۵، وافی بیّتی باشد کی تجزیت^۶ بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ^۷ از آبیج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند، معرّی ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ و اذالت و^۸ ترفیل (کنند)^۹، مجزوء بیّتی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند، مشطوری بیّتی باشد کی [بك] نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مرتّب هزج کی در اصل دایره عجم مثمن است، ودر اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزای بحری کم کنند جنانك از رجز و منسرح^{۱۰} کی در اصل (f. ۱۰۱) دایره عرب مسدّس اند، و باشد^{۱۱} کی بر دو جزو از هر يك شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن^{۱۲}، ودر لغت عرب کویند نه كُتِبَ الخَمِي یعنی نب اورا ضعیف [و نزار] کرد، > [والله (الموفق و) المعین] <

-
- ۱- از نسخه چاپی و آ- کلمه (خبن و) افتاده است ۲- ذ: بود که باسلامت باشد، س: باسلامت بود ۳- ذ، م: هم-س: «نیز» ندارد ۴- ذ، م: باشد ۵- ذ: است ۶- م: تغریب ۷- کلمه «هیچ» از نسخه چاپی - و آ افتاده است ۸- کلمه و- از نسخه چاپی ساقط شده ۹- آ- شود ۱۰- س: از هر جزو منسرح ۱۱- ذ- بود و باشد - آ، م، ع: و باشد - از نسخه چاپی - و - افتاده است ۱۲- س: وضعف او

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقیض دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن ،
و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مختراع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان
بوزه است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیه اجزای او ارکان و تصدیق^۱
بحور و اوزان و تقریر^۲ یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمدگی در
این تألیف چنانکه ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و
ثبت دوا این ذکر اجناس شعر و تعدید^۳ اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار
خوبش بر آن زیادت «واز آن کم»^۴ کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بذ
و نیک آن روشن شود ، بدانکه جمله اشعار عرب آنج در دوا این ایشان یافته شدست
و راویان ایشان روایت کرده اند بانزده جنس است ، کی عروضیان هر جنس^۵ را از
آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق^۶ احوال عرب در
انشا و انشاد آن درغنا (و) حداء^۷ و مدح و هجا و اصناف مذاکرات^۸ (f. 20) و مفارقات
نامی نهاده اند و جمله آنرا پنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره ی مرتب گردانیده
و ترتیب بحور اینست : - طویل و مدید و بسیط * وافر و کامل * هزج و وجز
درمل * سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتب * مقارب * بناء طویل
و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی «است»^۹ اجزاء طویل چهار بار

-
- ۱- آ، ذ، م، ع - و تصدیق - نسخه چاپی : و تقدیر ۲- ذ : و تقدیر
۳- ذ : و تعدیل ۴- ذ : و نقصان ۵- ذ : هریک ۶- ذ : با توافق
۷- حداء بالکسر و بالضم مدوداً زجر کردن و راندن شتران را بسرود و آواز ۸- ذ :
مذاکره ۹- تمام و اوهای عاطفه از «و مدید» تا این موضع از نسخه ذ - ساقط شده است
۱۰- ذ : افزوده : و ۱۱- نسخ خطی کلمه (است) ندارد - و - ذ - افزوده : نهاده اند

فَعُولُن مَفَاعِلُن^۱ اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن^۲، اجزاء بسیط [چهار بار] مستفعلن فاعلن^۳، و چون این سه بحر در عدد متحرّكات و سواكن و ترکیب^۴ اوتاد و اسباب موافق و متفق بودند آنرا در يك دایره نهادند^۵، و بحکم آنك اجزاء آن مختلفانند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند و از بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بود آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک^۶ عرب بستند ترست^۷، جی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و پذیرد سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر متقارب المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند^۸، و از بهر آن طویل را در دایره خویش « بر آن دو بحر^۹ » دیگر تقدیم کردند^{۱۰} کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و مدید و بسیط را^{۱۱} اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که با سباب چنانك < بیش ازین > گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرّكات کلامی بیش از سواكن < [آن] > باشد [و وتد دومه تحرك مساكنی است و سبب يك متحرّك و ساكنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب]، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیات^{۱۲} است^{۱۳} مرگب از پنج متحرّك و دو ساكن، اجزاء وافر شش بار مفاعلتن و اجزاء کامل (شش بار) متفعلن و چون افاعیل این^{۱۴} دو بحر در عدد متحرّكات و سواكن و ترکیب ارکان متفق

- ۱- ذ- افزوده : و ۲- م- آ : و ترتیب ۳- ذ : پیش ۴- ذ :
 برمدید و بسیط ۵- ذ : دادید ۶- نسخه چاپی : و در مدید ۷- (را)
 از نسخه چاپی افتاده است ۸- ذ : سباعیاتی ۹- ذ- افزوده : که
 ۱۰- م، س : آن

و مؤتلف بودند آنرا در يك دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه کردند، و چون این دو بحر در کثرت متحرّکات و توقّر^۱ ابیات [مناسب] بحور دایره مختلفه بودند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم از این جهت نام این^۲ دو بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانک^۳ بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وند آن بر فاصله مقدم بود و وند در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنک متحرّک وند ضعف متحرّک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل (f_{30}^b) بر سیاهیّات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلین و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعّلین و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بودند آنرا در يك دایره نهادند، و بسبب آنک افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مفاعیلین از طویل و مستفعّلین^۴ از بسیط و فاعلاتن^۵ از مدید نام آن دایره مجتلبه^۶ کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست چنانک گفتیم، و سبب تقدیم^۷ رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بدین سبب اجزاء^۸] رجز از جزو^۹ دوم هزج منفک می شود، و اجزاء رمل از جزو سوم^{۱۰} آن، بس «رمل (را) بدرجه سوم^{۱۱} بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد^{۱۲}» تا نسبت فکّ اجزا مرعی باشد [چنانک بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایره هزج بر

- ۱- ذ، افزوده. و تکرر ۲- در آ، م، ع، افزوده شده: این- و در نسخه چابی نیست ۳- ذ: افزوده: اجزاء ۴- س: و مستفعل ۵- م، و فاعلاتن- و آن سهواست ۶- م مختلفه ۷- م: تقدیم ۸- این سطر از نسخه اصل افتاده است و در تمام نسخ خطی موجود است ۹- ذ: رکن ۱۰- ذ، رکن سیم- م: سیم ۱۱- س: سیم ۱۲- ذ: پس رجز را در درجه دوم و رمل در درجه سوم نهادند

دایرهٔ سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است^۱، و اوتاد بحور دایرهٔ سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه^۲، و اوتاد مجموعه^۳ از بهر ترادف متحرّکات آن قوی تر [است] از اوتاد مفروقه^۴ کی^۵ متحرّکات آن^۵ ازهم جداست و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات^۶ و اغانی^۷ عرب برین بحرست و درغنا^۸ و حدا از ترغید^۹ و تحسین آواز جاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن رجز (f. 31) خواندند^{۱۰} که عرب غالباً این بحر در حالات^{۱۱} حفیظت حروب و شرح مفاخر^{۱۲} اسلاف و صفت رجولیت خویش^{۱۳} و قوم خویش^{۱۴} کویند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بوذ، و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است، و رمل را از بهر آن رمل خوانند^{۱۵} کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تد (ی) در میان دو سبب [و دو سبب در میان دو و تد^{۱۵}] و رمل حصیر بافتن است، کویند رمل الرّمّال بیتاً یعنی مرد حصیری يك خانه حصیر بافت، و بناء بحور دایرهٔ سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب^{۱۶} در هر بحر از آن بحور چهار و تد مقرون و دو و تد مفروق است، و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره نهادند، و بسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایرهٔ آن

-
- ۱- ذ : اند ۲- ذ : مقرونه ۳- ذ : افزوده : است ۴- م : افزوده: در
 ۵- ذ : مفروقه ۶- نشیدات جمع نشیده : آواز و شعر ۷- اغانی جمع اغنیه
 نوعی از سرود و آواز خوش ۸- غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد
 ۹- اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن
 نیامده است - ذ - توکید - م - ترعیت - س : ترعید ۱۰- ذ : خوانند ۱۱- م-س: این
 وزن - ذ : در حالات ۱۲- م : شجاعت ۱۳- ذ : خود ۱۴- آ، س. خواندند
 ۱۵- ص : و سببی در میان ۱۶- س : دائرة سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و
 مجتث بر سباعیاتی ۱۶- ذ : الترکیب

دایره^۱ مشتبّه^۱ کردند،^۲ اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات^۳، و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات^۴ مستفعلن، و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس رفع لن فاعلاتن، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات^۵ مستفعلن مستفعلن، و اجزاء مجتّت دوبار مس رفع لن (f.sg) فاعلاتن فاعلاتن، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست^۶ کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه چنانک گفته ایم^۷ ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب توانر متحرّکات آن^۸ و ترادف متحرّکات این^۹، و اوایل ابیات باید کی بقوّت تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست، و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود [از بهر آنک] محل وقف و موضع انقضاء صوت است، و سریع را از بهر آن سریع خوانند^{۱۰} کی بناء^{۱۱} آن بر دو سبب و وتدی است، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد^{۱۲} مفروقه باشد اقتضاء سرعت^{۱۳} کند و سبک در لفظ آید، و چون منسرح درتر کیب و ترتیب ارکان با سریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقمّم داشت، و هم بدین سبب آنرا منسرح خوانند^{۱۴} کی از راه تقدّم اسباب سبک و آسان در لفظ آید، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و گویند (فعلت) هَذَا فِی سِرَاحٍ [و رَوَاحٍ] این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی گفته اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند^{۱۵} که در نقصان اجزاء بحدّی میرسد

- ۱- ذ - افزوده: چه در مستفعلن این بحر بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و در ترکیب هست
- ۲- ذ - افزوده: نام
- ۳- م - مفعولات - و آن سهو است
- ۴- م - ایست؟
- ۵- س: گفتیم
- ۶- ذ - (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این
- ۷- م، آ: خوانند
- ۸- ذ - افزوده: اجزاء - م، س:
- ۹- م - باوتاد - ذ - افزوده: مرکب باشد
- ۱۰- ذ - افزوده: و خفت

که کوئی از صورت شعر^۱ بیرون می‌رود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می‌آید
 کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرد، چنانکه^۲
 مِنْ يَشْتَرِي الْبَاذَنْجَانَ بِرِوْزَنٍ مُسْتَفْعِلٍ^۳ مفعولان^۴، و در باری: که می‌خرد
 باذنجان، [بر وزن] مفاعیلن مفعولان^۵ و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیستی^۶
 درُست است، (f. 82) و منسرح کسی را گویند کی از لباس خویش بیرون آید^۷،
 و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند^۸ کی حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است
 [بحرکات]^۹ اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هر دو جانب تفعّـ دو سبب خفیف است
 [متوالی و اوّل تفعّـ هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده
 است، و آن افتضاء سرعت و خفّت کند در لفظ، و بعضی «گفته‌اند»^{۱۰} این بحر سبک -
 ترین بحور شعرست برای آنک بیشتر^{۱۱} اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیگر]
 بحور دشوار باشد^{۱۲} چون ابن عبدالرحمن و ابن عبدالحمید^{۱۳} و مانند آن در این بحر
 باسانی^{۱۴} نظم توان کرد چنانکه :

(شعر) ۱۵

ابن عبد الرحمن عَاشَ جَمِيلاً [و] ابْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

- ۱- س، ذ، م، آ: شعری ۲- ذ: افزوده: بحر بی بیت ۳- س: مستفعل ۴- م: مفعولات؟ ۵- ذ: افزوده: و مفاعیلن خبئن مستفعلن باشد ۶- س: بیت ۷- ذ: آمده باشد - و در حاشیه افزوده: و منسرح کوئی از وزن بیرون آمده است ۸- م، آ، س: خواندند ۹- مصنف سهوی جز می کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمنحرف و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نیامورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۴) است در نسخه ذ - (حرکات) ندارد و در حاشیه آن بخط الحاقی نوشته شده است ۱۰- ذ: گویند ۱۱- ذ: بیشترین ۱۲- ذ: دشوارتر است ۱۳- س: و ابن عبدالحمید ۱۴- م: باسانی ۱۵- آ: ندارد ۱۶- م: آن؟

و در باری جنانك :

« شعر »^۱

خواجه عبدالرحمن ما در کتابت همجو عبدالحمید^۲ «وابن العمید است»^۳
و چون ایراد چیزی در بحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد
اگر آنرا خفیف خوانند^۴، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وند مفروق
خفیف از صدر دورترست جنانك گفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند^۵
کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است^۶، و مضارعت مشابعت و مقابلت است
و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدس (f. 32^b) می آیند در استعمال مربع اند،
و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوّم سریع مفكوك است،
و هیچ بحر از جزو سوّم دیگری مفكوك نیست الا مقتضب، و اقتضاب باز بریدن
چیزی از چیزی است^۷، و جوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است
از اصلی باز بریده، و میجت را از [بهر] آن میجت خوانند کی از جزو دوّم
خفیف^۸ مفكوك است و اجتناث از بیخ بر کندن است، و نهال خرما را کی از جای
بر آرند و بجای دیگر بنشانند^۹ جثیث خوانند، و اسم مقتضب و میجت در معنی
بهم نزدیک اند و اختلاف^{۱۰} لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن
قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجاج
می گویند نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر يك
قصیده عربی روایت کند، و میجت را از بهر آن باز بس جمله^{۱۱} بحور داشتند کی

- ۱- ذ - بیت - و نسخه آ - م، س : ندارد ۲- س : ابن الحمید ۳- ذ -
عبدالعمید است ۴- ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل ابن اسامی میکند
۵- آ، ع، م : خواندند ۶- ذ - افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر
چه اصل او مسدس است ۷- ذ - باشد ۸- م : حقیقت ؟ ۹- ذ - نشانند
۱۰- آ - نزدیک آید : نسخه چاپی : اخلاف ۱۱- ذ - همه

و تد مفروق^۱ آن بصدر نزدیکتر از جمله بحورست ، و دایره سریع را از بهر آن بر دایره متقارب « تقدیم کردند »^۲ کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایره متقارب^۳ يك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست^۴ کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی « تقدیم (f.gg) کنند »^۵ ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرک و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله > (علیه)] ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ، و از وی برسیدند کی چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از انتها باشد و چون ارکان این^۶ بحر و تدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را^۷ ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند^۸ کی آنکه سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن بعضی متأخران این تصرف کرده اند و بر عکس بناء متقارب بحری بیرون آورده « اند »^۹ اجزای آن هشت (بار) فاعلن و نام آن بحر متدارک نهاده^{۱۰} ، و دایره متقارب را دایره متقه خوانند از بهر آنک اجزای آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند^{۱۱} کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک اند ، هر و تدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب و تدی ، و هم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارک نام کردند^{۱۲} کی اسباب آن اوتاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متسق خوانند^{۱۳} ، و بعضی بحر متدانی و این همه (f.gg) نامها (ی) است متقارب المعنی :

-
- | | | | |
|-----------------------|--------------------------------|---------------------|--------------------|
| ۱- س: مقرون | ۲- ذ - مقدم داشتند | ۳- ذ - افزوده : بیش | ۴- ذ ، م ، |
| افزوده : پس | ۵- ذ - مقدم دارند | ۶- ذ ، م ، آن | ۷- ذ - بابتدا آنرا |
| ۸- نسخه چاپی : کند | ۹- س : آ ، ذ ، ع - (اند) ندارد | ۱۰- ذ - افزوده : و | |
| ۱۱- س: نهاده اند | ۱۲- . . - خواندند | ۱۳- ذ - نهاده | ۱۴- م - مشتق |
| خواندند - آ - خواندند | | | |

فصل

[و] اما سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست^۱ کی
 هر يك در اشتهال (بر^۲) اوزان مختلف و انواع متفاوت^۳ سعتی و کثرتی دارند جی
 تحت هر يك بواسطه^۴ ازاحیفی^۵ کی باجزاء آن لاحق می گردد^۶ انواع شعرست ،
 و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت^۷ بحر خوانند^۸ کی
 شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب^۹ بسیار و انواع مکنونات آبی ، و گویند
 فلان کس بحرست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی دارد در فنون
 علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات ، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست^{۱۰}
 از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان ، و اما علّت آنك جمله^{۱۱} بحور را بر پنج
 دایره^{۱۲} مختلف نهادند آنست کی این بحور بعضی بوزن [کی] اجزاء آن بتقدیم
 و تأخیر ارکان از^{۱۳} چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بوزن کی اجزاء آن از
 يك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوزن کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء
 دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرج نمی شد
 بس طویل و مدبد و بسیط را کی در اختلاف اجزاء و ترکیب ارکان متّفق و موافق
 بودند و بدین سبب اجزاء هر يك از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهادند، و وافر
 و کامل را کی ترکیب هر دو از وندی (f. 34^a) و فاصله ی بوزن قسمی دیگر ساختند

- ۱- م - خواند بدان نسبت ؟ س ، آ : خوانند ۲- آ ، ذ ، م ، ع ، س : در تنشی
 ۳- کلمه (ر) ندارد ۴- م - منقارب ؟ ۵- ذ - ازاحیف ۶- ذ - می شود
 ۷- ذ - از بهر آن ۸- س ، آ : خوانند ۹- م : اسباب ؟ س : مشتمل است بر آب
 ۱۰- تمام نسخ طرفیست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح
 باشد ۱۱- آ ، ذ : م ، ع ، س : پنج قسم ۱۲- ذ : آن (؟)

و در دایره‌ی دیگر نهاده^۱، وهزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هر سه از دو سبب و وتدی مقرون بوزن قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاده^۲، و سریع و اخواتش^۳ را کی ترکیب^۴ هر يك از دوازده سبب خفیف و چهار وند مقرون و دو وند مفروق بوزن^۵ در دایره‌ی دیگر نهاده^۱ و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ يك از بحور متقدم نبوزن قسم خامس گردانیدند و در دایره‌ی علمی حده نهاده^۱، و اما فایده آنك دایره را از میان دیگر اشكال هندسی برگزیدند و موضع بحور گردانید^۶ آنست کی فگ اجزاء بحور از يك دیگر در دایره^۷ آسان تر از آن دست دهد کی در دیگر اشكال، و فگ آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نبندد الا بنقل جزوی یا رکنی از اول يك وزن بآخر آن یا رد چیزی از آخر باول [آن]، و شكل دایره خطی است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سردایره توان گفت و هم پایان دایره «شاید دانست^۸» و ازین جهت چون بیستی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل^۹ چیزی از اول آن بآخر یا رد چیزی (f. 34^b) از آخر [آن] باول، و فایده فگ بحور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم گردد کی این بحر از همان (ارکان) مرگبت کی اخت او، و اگر سایی^{۱۰} کوید چون^{۱۱} مقصود از وضع بحور در دایره آنست کی

- | | | |
|----------------|--------------------------|------------------|
| ۱- ذ: نهادند | ۲- ذ: دایره دیگری نهادند | ۳- ذ: بجای |
| ۴- ذ: بودند | ۵- ذ: گردانیدند | ۶- ذ: دوائر |
| ۷- ذ: بودند | ۸- ذ: توان | ۹- ذ: م: بی نقل؟ |
| ۱۰- ذ: م: سائل | ۱۱- ذ: که چون | |

اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفكوك شوند^۱ و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفكوك تواند شد بس جرا او را در دایره‌ی علی حدة نهانند^۲ کوئیم اگر چه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی نداردن لکن از ترکیب وندی و سببی بطبع^۳ جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جداگانه نهانند تا مبتدی را محقق شوند^۴ کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریب^۵ می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند.

فصل

[و] چون این مقدمات معلوم شد بدانك عجم را بر پنج بحر ازین بحور بازده كانه^۶ شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و كامل^۷ و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل^۸ بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا ثقل آن معلوم گردن و دوری آن از طبع سلیم روشن شوند^۹

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر^{۱۰} تمامترین اشعار عربست * (f. 35)^{۱۱}

- ۱- ذ : کرد
- ۲- در حاشیه نسخه ذ افزوده : و بایستی که دایره نبودی
- ۳- م : تقطیع
- ۴- ذ : معلوم میشود
- ۵- م ، تخریج - س : ترکیب
- ۶- ذ : شانزده كانه
- ۷- در نسخه - ذ : در این
- ۸- م : تقلید - س : تمثیل
- ۹- س : پیدا شود
- ۱۰- م : وزن - آ- كلمه (بحر) را ندارد
- ۱۱- س : افزوده : بدین گونه

بکاری جراکوشی^۱ کزان کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کودهذ بند مر مرا^۲ همی کوژ بر کنبد فشاند^۳ بابلهی
 فعولن مفاعیلن^۴ فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن^۴ فعولن مفاعلن

بیت مقبوض «محدوف»^۵

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقتش صپوری
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن^۶ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن^۷

ابیات مدید

بیت مسدس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر

غالبه زلفی سمن عارضینی^۸ سرو بالائی^۹ و زنجیر موئی
 فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محدوف عروض مقصور ضرب

زندگانی تلخ^۹ کردی مرا^{۱۰} زندگانی بی تو باید بکار
 فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

- ۱- ذ: گیری ۲- س: مرترا ۳- م: بشا؟ ۴- م- مفاعلن: و
 آن سهواست ۵- ذ، ن: عروض محدوف ضرب ۶- م: مفاعیلن و آن نیز سهواست
 ۷- اصل نسخه عوض (فعولن) (مفاعیلن) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح
 چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود: نسخه - آ، ذ، م، ن، ع: مطابق
 تصحیح شده «فعولن» است ۸- م: عارضی؟ ۹- فی الاصلوفی آ- تلخ
 ۱۰- س: کردی مرا؟

«بیت مخبون»^۱

جون ز من سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بزئم^۲ تن
 فاعلاتن فعلن فاعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن
 بیت مشکول^۳ (f.gg)

طمع از وفاء او تبریم^۴ «تا غم جفاء»^۵ او نخوریم
 فاعلاتن^۶ فاعلن فاعلان فاعلاتن^۶ فاعلن فاعلان

 ایات بسیط

بیت مخبون و این اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لپی
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 بیت مجزوء

از مردمان دل میخواه ای سعتری^۷ چون دل بُردی مکن (این) داوری
 مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
 بیت مخبول [مخبون]^۸

جه بوفا بیری جه بسزا صنمی کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی
 فعلتن فعلن فعلتن فاعلن^۹ فعلتن فعلن

- ۱- ذ: بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲- م: خون
 ۳- ذ: افزوده: صدرین سالم حشون مخبون مقصور عروض نکنی بزئم
 و ضرب ۴- م: تبریم ۵- ذ: غم بر جفاء - ن - که غم جفا ۶- ذ، ن:
 فعلات ۷- ن - از دلبری چون بزدی مکن این داوری؟ مصراع ثانی ناقص
 است و مطابق وزن نیست، و سعتری به معنی مرد شوخ و بی باک است و کریم شجاع را
 نیز گویند ۸- آ، ذ، ع - [مخبون] ندارد و در - س، م: کلمه «مخبول»
 را ندارد ۹- س: فعلن

بیت مقطوف و این اتم اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری^۱ همی فکری برویم چرا فکنتی یکی فکرتش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن
وقطف^۲ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردند و مفاعیلین بجای آن
نهند^۳ آنکه لام و نون [از این مفاعیلین] حذف^۴ کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن
بنهند^۵ و فعولن چون^۶ از مفاعلتن^۷ منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه
چیدن است^۸، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف^۹ و دو حرکت
«اقتاده^{۱۰} است» آنرا بقطف (نمار) تشبیه کردند^۹.

بیت معصوب^{۱۰} مقطوف

نکارینا بصحرا شو^{۱۱} که عالم چوروی خوب تو کشتست خرّم^{۱۲}
مفاعیلین مفاعیلین فعولن مفاعیلین مفاعیلین فعولن
و عصب^{۱۳} آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردند^{۱۴} و مفاعیلین بجای

۱- در اصل نسخه (جوبکذری) که مخالف وزن است ✽ رجوع کنید بشرح معیار

الاشعار ص ۱۰۹ ۲- ذ، م: بنهند ۳- س: نهند آنکه لام متفاعیلین و نون

او را حذف ۴- م: و چون فعولن ۵- آ، م، ع: مفاعیلین - و آن سهو است

۶- ذ- افزوده: ازدروخت ۷- آ، م: سه حرف - و آن نیز سهو است ۷- ذ:

ساقط شده ۹- س: کرده اند ۱۰- م: معصوب؟ ۱۱- ذ: رو

۱۲- ذ: خورم، م: عالم (؟)

۱۳- این کلمات از ✽ آن است تا... و عصب ✽ از نسخه اصل ساقط شده است و در

حذف این جمله هیچ جای شک نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار

ص ۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸-۱۸۱ و معراج العروس ص ۳۱ - تمام

نسخ خطی موافق تصحیح شده است ۱۴- م: کردند

آن بنهند و مفاعیلن چون از مفاعلتن « منشعب (f.g) باشد^۱ » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سربند و رُک بند بود و بسبب آنکه لام مفاعلتن را بذین زحاف ﴿ از حرکت بازداشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است ، و خسرو شیرین^۲ نظامی کنجه و ویس [و] رامین فیخری کرکائی براین^۳ وزن است ، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود^۴ و اگر بیارند مستثقل^۵ و از طبع دور [باشد] چنانکه گفته‌اند:

بیت ۶

نکارینا بکن نکرش بکارم چو می دانی که من ز غمت فکارم
مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن
(پس آن [وزن] را [از] مسدس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه
از وافر مزاحف)

بیت منقوص

اگر یار مرا باز نوازد دلم با غم سوداش بسازد
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام ،
و مفاعیلن چون « از مفاعلتن^۷ » منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

-
- ۱- ذ : خیزد ۲- م : و خسرو و شیرین ۳- م : بر آن
۴- ذ : در وی نیست ۵- ذ : افزوده شود ۶- ذ : شعر ، س : بیت ندارد
۷- ذ : از مفاعیلن که فرع متفاعیلن است

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جوجدا شود شمن از صنم بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم
 < متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن >
 بیت مقطوع^۱

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفرانم^۲
 متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن فعالان^۳
^۴ قطع در متفاعِلن متفاعل باشد بسکون لام فعالان بجای آن نهند ، و فعالان
 چون از متفاعِلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند
 بیت موقوف .

از آن دو چشمکان پرفریب او عجب نباشد که بردش کیب او
 متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن
 و وقص آن است که «دوم فاصله را بیفکنند متفاعِلن^۵ ماند» و متفاعِلن چون
 از متفاعِلن منشعب باشد آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرک
 فاصله بدین زحاف یکی اسقاط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند^۶ ﴿^۷﴾
 بیت مضمهر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری وز بهتری همه کس بیابند^۸ مهتری
 مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن متفاعِلن^۹ مستفعِلن

۱- ذ- افزوده : ضرب ۲- م : بفرانم ۳- س : متفاعِلن ؟ ۴- ذ، م،
 س : افزوده : و ۵- ذ : تا متفاعِلن بیفکنند متفاعِلن بماند ۶- ذ : می کنند
 ۷- این سطور از «از حرکت - تا - تشبیه کردند» از نسخه اصل افتاده است *

در سقوط این جمله از نسخه اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح
 معیار الاشعار ص ۱۱۴ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخه اصل از

روی نسخ آ - ذ - م - س : تصحیح و در متن آورده شد ۸- م : نیامد (۱)
 ۹- م : مستفعِلن (۲)

و اضممار آنست کی دوّم فاصله را ساکن گردانند متفاعّلن شود [بسکون تاء]

مستفعّلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرّفل

سمری شد (م) بجهان^۱ در ز فراق آن سفری نکلام
متفاعّلن فعلاّتین^۲ متفاعّلن متفاعلاّتین

« و آن بیت (کی) بر پنج متحرّک و ساکنی گفته اند و بندارم^۳ عنصری

گفته است از^۴ این، بحرست و قایل آن^۵ ساکن فاصله را حذف کرده است^۶ یعنی

اسقاط حرف چهارم [را] در متفاعّلن^۷ طی^۸ خوانده^۹ و خطا کرده [است] از بهر

آنک طی^{۱۰} از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [وبیت این است]^{۱۱}

شکرک از آن دولبک تو بچشم^{۱۲} کر تو یله کنی^{۱۳} بسرک تو کی بز نمت ببذرا کر تو کله کنی

مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f. 36b) اجزاء

آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بناء^{۱۴} هر یک [ازین بحور]

بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است، نظم طویل بر وندی و سببی^{۱۵} و وندی و دو

۱- در نسخه چاپی: بجهار در ۲- در نسخه چاپی: متفاعّلن

۳- م: و مندارم؟ ۴- ذ: و این بیت که عنصری گفته است و پنج متحر کی

و ساکنی در این - م: در این ۵- م: این ۶- ذ: افزوده و پنداشته

که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعّلن و مستفعّلن ۷- اصل و نسخ دیگر عوض

(متفاعّلن) (مستفعّلن) دارد و آن غلط است ۸- س، آ، ذ، م: خوانند

۹- از نسخه مطبوعه ساقط شده است ۱۰- ن- بچشم اکر تو نکه کنی

۱۱- ذ: بناهای ۱۲- در نسخه - ذ- در بین السطو زروی این جمله نوشته شده

(فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید بر سببی و وندی^۱ [و دوسبب و وندی، و نظم بسیط بر دو سبب^۲ و وندی و سببی و وندی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست، و در اشعار باری تناسبات اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت»^۳ اشعار است تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گویند:^۴

نکار من اگر با من بسازدی نکوبونی

[بروزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جزوی سداسی و جزوی سباعی^۵ یا در بحر رجز گویند:

دلدار من اگر مرا در هجر خونرها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست

البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند، و اگر در^۶ هزج گویند:^۷

مرا غم تو ای دوست زخان ومان بر آورد

[بروزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، و در بحر رجز

گویند:^۸

۱- و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن)

۲- و در بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعِلن مستفعلن فاعِلن) ۳- ذ: لوازم

است و عذوبت بدانست = م: عذوب؟ ۴- در س افزوده شده: شعر ۵- س:

رباعی؟ ۶- ذ، افزوده: بحر ۷- ذ - افزوده: بیت.

بر من نخسته ای صنم چند کنی چنین^۱ ستم

بروزن

مفتعلن، مفاعِلن، مفعِلن، مفاعِلن

جزوی مطوی و جزوی منخبون چون اجزا [ی آن] موافق یکدیگرند
مقبول طبایع آید^۲، و هم ازین جهتست کی (f.g. 7) بر سوالم هیچ يك از بحور دایره
مشتبّه شعربارسی^۳ [البته] خوش نیاید چی^۴ [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند
و هم در نظم ارکان نامتناسب^۵، [بس] اگر سایی کویند چه کوئی در هزج اُخرب
[جنانك]^۶

کر یار نکارینم در من نکراں استی

بروزن

مفعول، مفاعیلن، مفعول، مفاعیلن

و در مضارع (اُخرب) جنانك^۶

دی گفت دلبر من کز دام من بچستی^۷

[بروزن]

مفعول، فاع لاتن، مفعول، فاع لاتن

که هریك با [۱] اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری
مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اگر چه هر يك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱- آ- چندین - و در حاشیه به (چنین) تصحیح شده است ۲- س: طباعند
۳- ذ: بیتی شعر فارسی: و در نسخه چاپی: در شعر پارسی ۴- ذ: که ۵- ذ
در حاشیه افزوده: برخلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و مقارب که اول شش بار
مفاعِلتن و ثانی شش بار متفاعِلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش بار مستفعِلن و خامس
شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است ۶- ذ - افزوده: بیت
۷- س: فالاتن

است لکن^۱ در نظم ارکان متناسب است، برای آنکه نظم هزج^۲ بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع^۳ بر دو سبب و دو وند و سببی است، و تناسب نظم بر همه^۴ اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبیعت و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب ثبوت ذوقست تا اگر درین [دو] وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند^۵

کر روزی نکارینم در حال نکه کردی

[بروزن]

مفعولان مفاعیلان مفعولن مفاعیلان

و در مضارع کویند^۶

کر کویند دلبر من کز دایم جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنکه^۷ (f.g.b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می‌شود^۸ ناخوش و ثقیل می‌آید، جی نظم هزج اخرم بر سه^۹ سبب و وندی و دو سبب می‌شود، و نظم مضارع بر چهار سبب و وندی و سببی می‌آید^{۱۰} و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب^{۱۱} اختلال شعر باشد، و اما ثقل وافر^{۱۲} و کامل از آن جهت است کی ترکیب آن پروندی و فاصله‌ی است، و متحرکات این^{۱۳} ترکیب بر سواکن آن زایدست زیادتی^{۱۴} خارج از اعتدال برای آنکه بناء (آن) بر بنج متحرک

۱- س : لیکن ۲- ذ : افزوده : اخرب ۳- آ، ذ، س : در همه ۴- ذ : کویند

۵- ذ، م : کویند ۶- م : تا آنکه ؟ ۷- نسخه چاپی و ع : بود. ذ - می‌شنود ؟

۸- م : سه ۹- نسخه چاپی : می‌شود ۱۰- م : به موجب ؟ ۱۱- م : باین

۱۲- س : زایدی

(است) و دو ساکن^۱ و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم چند دو است و غایت «آنچ اشعار باری»^۲ از زیادتی متحرکات بر سواکن «احتمال کنند»^۳ نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل^۴ خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت بنج و دو^۵ کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف^۶ الثنوی و الزاید [جزاً] خوانند و آن دورست^۷ از تألیف اعداد [در] موسیقی جنائک در بحر رمل گویند (مصراع ۸)

نه تو گفتی ار بگفتی^۹ من ازین خبر ندارم ،

[بروزن]

فعالات^۱ فاعلاتن^۲ فعلات^۳ فاعلاتن^۴

و در بحر مجتث^{۱۰} گویند:

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلهن^۱ فاعلاتن^۲ مفاعلهن^۳ فاعلاتن^۴

کی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک (f. 38) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار^{۱۱} مستعذب است ،

۱- ذ- م ، آ- افزوده : است ۲- ذ : آنکه شعر فارسی

۳- ذ، س: تعجل کند - م: کند ۴- نسخه چاپی و نسخه آ، ذ: الذی بالکل است و در نسخه - م: الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزاً) دارد ظاهر آ الذی بالکل غلط و «الزاید بالکل» با «الزاید کلاً» صحیح باشد ۵- ذ: بادو ۶- س، م: مضاعف (بدون الف و لام) ۷- نسخه چاپی (درست) و آن غلط است ۸- ذ- بیت - آ، س: ندارد

۹- آ، ذ، ع، س: ارنکومی - م: ازنکومی ۱۰- ذ- افزوده : بیت

۱۱- م: مطبوع را اشعار

بس بسبر^۱ و امتحان معلوم^۲ شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان
و افزودنی متحرکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی
اشعار^۳ است و [سبب] نبوت^۴ طبع از آن و دوران که موجب غلبه ظن است
کواهی میدهد ﴿و﴾ (و) > در جمیع صور اوزان^۵ اتفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان
و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عذوبت (شعرست^۶)، اما علت آنک این
اختلافات در اشعار تازی متحمل^۷ است و موجب^۸ کرانی شعر نمی شود^۹ و در اشعار
بارسی^{۱۰} متحمل^{۱۱} نیست و [سبب] کرانی^{۱۲} [شعر] می کردن عالم السر و الخفیّات
داند^{۱۳} و همانا هیچ آفریده را بر سر آن وقوف نتواند بود^{۱۴} [والله اعلم بالصواب]،

فصل

[و] چون این قواعد معلوم شد [بدانک] در آن ده بحر کی مدار اشعار
عجم بر آنست مدعیان علم^{۱۵} عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیمات باطل و استخراج
بحور مستبدع^{۱۶} مستثقل و اوزان مستقیم مستهجن نخبدان خلط و خبط کرده (اندکی)
شرح توان داد و من درین تالیف از هر یک طرفی بگویم و آنج صوابست در تقریر

-
- ۱- س ، بسبر و تأمل و امتحان معلوم می شود آ- سبر - سبر بمعنی امتحان و اختیار
است ، و در نسخه چاپی سیر با یاء حطی آمده و آن غلط است ۲- م : منظوم (۹)
۳- ذ : شعر ۴- س : نفرت ۵- سطر ما بین علامت ﴿و﴾ از نسخه اصل افتاده و
بجای آن در نسخه چاپی افزوده شده (گرانی و نقل شعر است) ۶- ذ - افزوده : و
۷- (شعر است) از نسخه آ - افتاده ۸- م : مستحمل (۹) ۹- ذ : مویب
(بدون واو) ۱۰- ذ : نمی گردد ۱۱- ذ : شعر فارسی ۱۲- م : مستحمل ؟
۱۳- ذ : کران ۱۴- ذ : می داند ۱۵- ذ : نداده اند ۱۶- کلمه (علم) از
نسخه چاپی افتاده است ۱۷- س : مبتدع

بحور و ثبت^۱ دوائر بیان کنم [انشاء الله^۲]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مكفوف و بحر اخرب، و رجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی^۳ و رمل را دو بحر «کرده‌اند سالم و مخبون^۴» و سوالم هر سه [بحر] را (f. 38^b) در دایره‌ی نهاده‌اند «و نام آن^۵» دایره مؤتلفه^۶ کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه^۷ کرده، والحقّ این استاذنی^۸ [سخت] جاهلانه است و تصرفی [نیك] فاسدانه^۹ برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرفّ گردانیده‌اند تا بدان وصف از یکدیگر متمّاز باشند چون هزج مكفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتّ مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که از جنس^{۱۰} منبعث و بر آن متفرّع باشد اسم جنس نهاده و در دائرة علی حده آوردن وجهی ندارد، و آن^{۱۱} جماعت چون دیده‌اند کی مزاحفات بحور^{۱۲} از سوالم مفكوك نمی‌شود بنده داشته‌اند کی همجنسانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر باید^{۱۳} و درین هم غلط کرده‌اند از بهر آنك هزج مكفوف و هزج اخرب را در يك دایره جمع کرده‌اند و همانا ندانسته‌اند کی همجنسانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایند مزاحفات نیز چون در ترحیف یکدیگر^{۱۴} نسبت ندارند از یکدیگر مفكوك نشود^{۱۵}، بس هزج مكفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیل^{۱۶} باشد^{۱۷} چگونه بیرون آید، بلی اگر متحرّکی [را] ساکن کردانی

۱- س: بیت ۲- آ، س، افزوده: العزیز - م - افزوده: و تعالی ۳- ذ:

نهاده‌اند بحر سالم و بحر مخبون ۴- ذ: و آنرا ۵- ذ - افزوده: نام

۶- م: مختلفه ۷- م: آن استادی ۸- آ، م، س: فاسد - ذ - افزوده: از

۹- آ، ذ: جنسی ۱۰- ذ: و این ۱۱- س، افزوده: را ۱۲- ذ: لازم

آید ۱۳- م: یکدیگر ۱۴- آ- س، ذ: نشوند ۱۵- م: مفاعیل؟

۱۶- ذ: بود

و ساکنی را حرکت دهی^۱ و حرفی از جزوی بدیگر^۲ نقل کنی فکّ ممکن باشد
 چنانکه در فکّ (f. 29) اخرب از مکفوف کوئی فاعیل^۳ مفاعیل^۴ تا مفعول^۵ مفاعیلین^۶
 بجای آن بنهی [و در فکّ مکفوف از اخرب کوئی مفاعیل^۷ نمفعول تا مفاعیل^۸ مفاعیل
 بجای آن بنهی] و آنکه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض
 بود، و فکّ در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری^۹ بیرون آری
 چنانکه هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل^{۱۰} هیچ یکی^{۱۱} راه نیابد، اعنی^{۱۲} متحرّکات
 و سواکن آن از اصل خویش [متحوّل^{۱۳}] و متبدّل نشود چنانکه در فصل فکّ بیان کرده
 آید، و این کس مکر فکّ بحری از بحری (هم) ندانسته است، دیگر آنکه چون از
 بحور دایره مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثنّی الاجزا میآید و بعضی مسدّس الاجزا
 و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغی^{۱۴} خطّ کرده اند، اوّل
 آنکه منسرح (را) دو بحر نهاده [اند]^{۱۵} مثنّی آنرا منسرح کبیر خوانده [اند] و مسدّس
 آنرا^{۱۶} منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنّی آنرا^{۱۷} خفیف صغیر خوانده [اند]
 و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر خواسته کی خفیف در
 دایره مثنّی مربّع می آید^{۱۸} و در دایره مسدّس تمام [مستعمل است] و مربّع بنسبت
 با مسدّس صغیر باشد، و ندانسته اند کی چون بحری در اصل دایره مثنّی الاجزا باشد
 مسدّس^{۱۹} آنرا مجزوء خوانند و مربّع آنرا مشطور و چون از بحر خفیف علی الحالت
 کلاً بیت مثنّی (f. 30) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره مسدّس^{۲۰} باید
 هاز و مربّع آنرا مجزوء «آن شمرد»^{۲۱} و هر بحر کی مثنّی آن خوش آبنده

- ۱- س: و ساکنی منحرک کردانی ۲- ذ: م: بدیگری- نسخه چاپی: بدیگر
 ۳- ذ: مفاعلتن؟ ۴- م: مفاعلتن؟ س: مفاعیل ۵- آ، ذ، م، ع: دیگر ۶- ذ:
 افزوده: آن ۷- س، م: يك ۸- ذ: یعنی ۹- س، ذ، م، آ: متغیر
 ۱۰- در نسخه چاپی و آ: مبالغ ۱۱- ذ، افزوده: و ۱۲- م: مسدّس را
 ۱۳- س: و آنرا ۱۴- ذ: مستعملست ۱۵- ذ: مسدّسات ۱۶- س: مسدّسات
 ۱۷- ذ: مسدّس شمرده مشطور مثنّی

و مستعملست در دایرهٔ مَثْمَنات باید آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بدین تطویلات خنك. و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد^۱ و اما آنج مقتضب را در دایرهٔ مَثْمَنات آورده‌اند و از آن جز سربّع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاد برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفكو كست و اگر در ثمین^۲ آن سجع نگاه^۳ دارند از روی مشابهت بتربیع چندان مستثقل نیاید^۴ و نیز چون برین بحر^۵ هم در تازی و هم دربارسی شعر بسیار نیست و آنج نقل کرده [اند] يك نـادر و اندكست بدان التفانی نکردند و آنرا بموضع فنگ خویش ملحق گردانید، و دیگر آنك بحر مضارع را در ثمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مَثْمَن اُخرب و مكفوف [در يك دایره نهاده و مسدّس اُخرب و مكفوف در دیگری و ما كفتیم کی اُخرب و مكفوف] از یکدیگر مفكوك^۶ نکردند بی آنك تغییری^۷ بمحرّكات و سواكن ارکان هر يك راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ يك از قرین خویش^۸ مفكوك نکردن بس در وجود دایره هیچ فائده نبودی^۹

فصل^۸

[و] بحکم آنك بحور دایرهٔ مشتمله مختلفه الافاعیل است و در هر بحر چهار وند مجموع و دو وند (t. 40) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریب می‌توان کرد و اگر چه خلیل [(رحمه الله^۹)] اغلب آن بر شمرده است و بهر يك

۱- ذ- مَثْمَن - م: در نیمه ۲- ذ: آنكه ۳- م: در بحر - س: درین بحر

۴- م: حاصل ۵- آ- ذ: تغییری، نسخهٔ چاپی: تغییر، م: بمحرّكات ۶- ذ: خود ۷- ذ- افزوده: و همهٔ بحور را در يك دایره نهادنی ۸- س: «فصل» ندارد ۹- س: رحمه الله علیه

اشارت^۱ کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال^۲ آن باز نموده جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده‌اند^۳ در آن سعیهای باطل نموده‌اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکرده است و بعد ازین نیز نخواهد^۴ گفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می‌توان آورد لکن^۵ بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهممل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده‌اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هر يك (را) بر سبیل عمیاء او کتخاب^۶ خبط^۷ عشو^۸ نامی نهاده^۹ چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در چهار دایره آورده^{۱۰} نام یکی منغلطه و یکی منقلب^{۱۱} و یکی منعکسه و یکی منعلقه^{۱۲} و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می‌توان کرد، و همانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی^{۱۳} ممکن گردد شعر باشد یا چنان دانسته‌اند که خلیل (را) (f. 40b) (رحمه الله)^{۱۴} در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر جون مختلفه و مؤتلفه و مشتبّه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده است^{۱۵} و هیچ معنی مناسب^{۱۶} درین تسمیّات تصوّر نکرده، و اگر نه

- ۱- ذ: اشارتی
 ۲- ذ: اسماء - و در حاشیه «اهمال» آورده است
 ۳- ذ: م: افزوده: و ۴- ذ: نخواهند ۵- ذ: ولیکن ۶- ذ: کجائط
 خبط اعش و ۷- و عشو مؤنث اعشی است بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و
 نایما، وهو یخبط خبط عشواء مثل است از برای کسی که کاری را بر غیر بصیرت انجام دهد
 ۸- ذ: نهاده‌اند ۹- ذ: آورده‌اند ۱۰- م: متقلّبه ۱۱- م: آ: منقلب
 ۱۲- ذ: عروض ۱۳- آ: ندارد ۱۴- ذ: نداشته است ۱۵- م: مناسبات

هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام نهد^۱ و دوایر آنرا منغلطه [و منغلطه]^۲ بخواند، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس]^۳ يك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت^۴ از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند^۵ و از جهل مرگب و بندار دانش بخدا^۶ بپناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جمله [بحور] دایره^۷ سریع می‌نهند یکی مستخرج^۸ از سبب دوم آن بر تفعیلن مس تفعیلن مفعولات^۹ مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد^{۱۰} و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتد همین جزو بر علن مستف علن مفعولات^{۱۱} مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات^{۱۲} تخریج کردند برلات^{۱۳} مستفعلن مستفعلن مفعوتا فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن] بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوک می‌شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41) دوم آن

فصل

و چون بدین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر و قوف افتاد و تفصیل خط و غلط ایشان درین فن معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج و رجز و رمل دريك دایره

-
- | | | |
|-----------------------------------|-------------------|--------------------|
| ۱- م : نهد ؟ | ۲- م، آ : منغلطه | ۳- آ : انجاس |
| ۴- ذ - افزوده : را ؟ | ۵- ذ : کیرد | ۶- ذ : بخدای تعالی |
| ۷- ذ - افزوده : است - م - از سببی | ۸- م : مفعولاتن ؟ | ۹- ذ : آید |

و جملگی مفترعات^۱ و منشعبات هریک باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلمت بی انتظامی^۲ ارکان بحور دایره^۳ مشتمله جنائک بیش ازین تقریر رفته است در هیچ يك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب <نیست> از هریک وزنی خوش^۴ کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفكوك شود اصل دایره سازیم و منسرح مطوی^۵ و مضارع مكفوف و مقتضب مطوی^۶ و مجتث مخبون (را)^۷ بسبب تئمین اجزا در دایره ی نهم و مسدسات و مزاحفات هریک باصول آن ملحق داریم و سریع^۸ مطوی^۹ و غریب مخبون و قریب مكفوف و خفیف مخبون و مشاكل مكفوف را بعلمت تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم، و متقارب و متدارك را در دایره^{۱۰} دیگر، و اسامی دوائر همجنائكه بعضی متقدمان نهاده اند^{۱۱} [دایره] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب دایره مؤتلفه^{۱۲} «نامیم»^{۱۳}، و دایره ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41^b) دایره مختلفه و دایره سریع را بحکم آنك بحور آن از دایره منسرح انتزاع کرده اند دایره منترعه^{۱۴}، و دایره متقارب را برقرار دوائر عرب دایره متفقه و ترتیب بحور برین نسق^{۱۵} است^{۱۶}»

هزج، و رجز، و رمل

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتث

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاكل

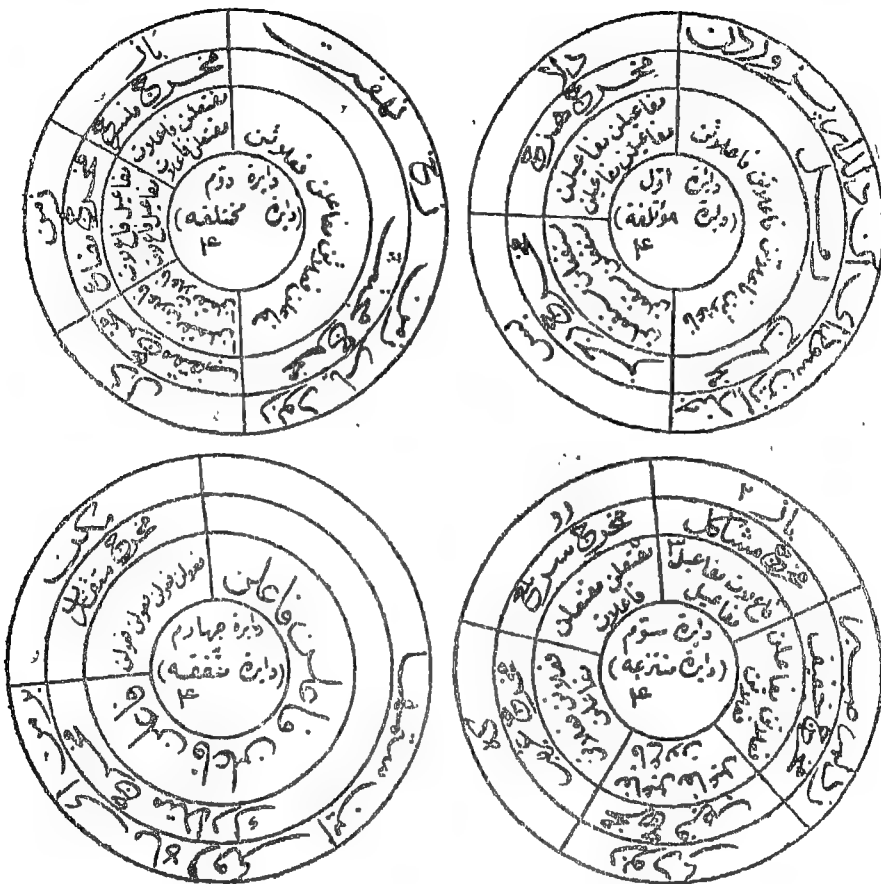
متقارب، و متدارك

و صورت دوائر برین مثال^{۱۷} است^{۱۸}»

۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ (جز نسخه س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگر چه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - م: بی انتظام ۳ - م: وزن خوشی ۴ - از نسخه آ - م: کلمه

(را) افتاده است ۵ - م، افزوده: و ۶ - کلمات بین علامت ﴿﴾ از نسخه

چاپی افتاده است ۷ - این کلمه در آ، م، ع، س: نیست.



فصل ۵

چون از تعدید^۱ بحور و نقش دوایر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

۱-م: بجای مفعّلن - «مستفعّلن» دارد و آن سهو است ۲-م: بجای باز «بناز»؟

۳-م: بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است

۴- نسخه آ: (دایره مؤلفه - دایره مختلفه - دایره مترعه - دایره متفعله) ندارد

۵- مقدار یک ورق [از مفاعیلین مفاعیلین تا این موضع] از نسخه ذ: ساقط شده است

۶-م: تعدیل؟

شدیم فصلی^۱ در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این^۲ باب رعایت باید کرد بنویسیم بدانکه تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث^۳ باشد چنانکه اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل^۴ و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب «آثرا، اعنی^۵» هر حرف کی در لفظ نیاید اگر چه در کتابت باشد [در تقطیع] آثرا اعتبار [ی] ننهند، و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی محسوب بود^۶، چون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «و مانند آن^۷» کی درین کلمات [اگر چه] یک الف بیش ننویسند چون [بحکم] اشباع^۸ همزه الفی «در لفظ^۹ ظاهر» میشود آثرا بحر فی ساکن محسوب دارند، و همچنین «نشدید^{۱۰}» بحر فی محسوب باشد چنانکه،

ای بهمت بر شده تا^{۱۱} آسمان هفتمین^{۱۲}

و اما آنچه در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرفست واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و^{۱۳} دال، اما^{۱۴} و غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف^{۱۵} و واو بیان ضمّه (f. 248) و واو اشمام ضمّه، [اما] و او عطف چنانکه دلدار و دل و نیک و بد و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند^{۱۶} و فتحه آثرا بضمه بدل کنند و بما قبل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد چنانکه :

- ۱- م - افزوده : دیگر - س : دگر ۲- م : آن ۳- ذ : منسحب
 ۴- ذ ، افزوده : افتد ۵- ذ : را یعنی ۶- ذ : دارند ۷- ذ : و غیره
 ۸- ذ : باشباع ۹- ذ : ملفوظ ۱۰- س ، م ، آ- هر تشدید - ذ : هر تشدید را
 ۱۱- ذ : بر ۱۲- ذ - افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 ۱۳- ذ : و او عاطفه از همه افتاده است ۱۴- س : و اما ۱۵- ذ : عاطفه
 ۱۶- ذ : نیاید

رفتی و اگر باز نیائی جکنم^۱

وجنانك رود کی گفته است :

سبب برف بر آمد بکوهسار سیاه وجون درونشد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بکواید^۲ نا کوار شدست و آن کجانبکزیاست گشت زون کزای^۳
و تصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است »^۴ نزدیک متأخران شعراء
و اما وار بیان ضمّه جون واو نو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست
جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعیلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف
را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فعلاتن مفاعیلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشد
و همچنین واو جو^۵ و همچو اگر چه در کتابت باشد چون از لفظ ساقط بود^۶ در
تقطیع نیاید جنانك :

ای قد تو همچو تیر و قدّم جو^۷ کمان

و اما واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم^۸ و خواسته و خواب و خواجه و مانند
آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از
ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست]^۹ » از تقطیع ساقط دارند^{۱۰} ، (f. 43) [و]
اما هاء غیر ملفوظ چون^{۱۱} خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه^{۱۲}] و مانند

-
- ۱- ذ - افزوده : مفاعیل (ظ: مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲- ذ : در آن
 - شد - س: درونه شد ۳- ذ: نکرانست (مصرع سوم در این نسخه مقدم بر مصرع دوم
 - است) - س: نگرارند ۴- س: نکرانست گشت روی گرای - م . رود کرای - ذ -
 - افزوده : بروزن مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلان ۵- ذ : که رود کی گفته است مهجور
 - الاستعمال است غیر مصرع اول ۶- س: و همچنین واو جو ۷- ذ : است
 - ۸- ذ: همچو - و افزوده: بروزن مفعول مفاعیل (ظ: مفاعیلن) فعلن فعلان - و این مصرع را
 - بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعیلن مفاعیل فعلن ۹- نسخه چاپی
 - خوار ۱۰- ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱- س: ساقط داریم ۱۲- ذ- افزوده:
 - هاء ۱۳- ذ- افزوده: و نامه را

آن [حکم] (آن) همانست کی در واوات گفتیم، [وهم جنین] یا آت ' غیر ملفوظ
 چون نی و کی و جی اگر بیا نویسند حکم (آن) «همانست کی در هاآت گفتیم»^۲
 و اما نون غیر ملفوظ <هر> نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [و در شعر بته تحقیق
 آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید) جنانك :^۳

چون نکارین روی او در شهر نیست^۵

کی نون چون و نکارین از تقطیع ساقطند^۶ و اما تا هر سا کی^۷ ماقبل آن
 ساکن باشد چون^۸ مست و دست^۹ و باخت و تاخت اگر در میان شعر افتد هر آینه
 بحر فی متحرک محسوب باشد^{۱۰} جنانك :^{۱۱}

من بمهرت دست بردم

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست^{۱۲} درین وزن بجای عینِ علا می افتد
 و آن متحرکست، و اگر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل^{۱۳} زاید نباشد [هر آینه]
 بحر فی (ساکن)^{۱۴} محسوب باشد جنانك :

ای نر کس بر خمار تو مست

بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن و اگر بر وزن افعیل اصلی زاید باشد لیکن
 باشباع^{۱۵} یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست

- ۱- س: واما یا آت ۲- ذ: واوات و یا آت دارند و بته تحقیق در تقطیع حاجت نبود
 ۳- آ، س، ع، م، نیاید: ذ: ملفوظ نکرد ۴- س، افزوده: بیت ۵- ذ:
 افزوده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۶- ذ: ساقط است ۷- ذ: واما تا آت که
 ۸- ذ- افزوده: تاء ۹- ذ: و پست ۱۰- ذ: بود ۱۱- س- افزوده: مصرع
 ۱۲- م، افزوده: بردست - و آن سهو است ۱۳- ذ: افعیل ۱۴- س، آ: ندارد
 ۱۵- ذ- ولیکن باشباع - م: باشباع یا اذالت.

بروزن فاعلاتن^۱ مفاعیلن فعلیان^۲ که اگر چه حرف تا درین شعر بر [اصل]
 فاعلاتن^۳ زیادتست اما چون باسباغ^۴ (f. 44) ساکنی^۵ برین رکن^۶ زیادت می‌توان کرد
 از تقطیع ساقط [نیست و اگر بروزن فعل چیزی زیادت نتوان^۷ کرد البته در^۸ تقطیع
 ساقط] باشد چنانکه :

از سرمهر تودلم برخاست^۹

بروزن فاعلاتن مفاعیلن فع لان^۹ کی حرف تا درین شعر [بروزن] فع لان
 زیادت است و فع لان^۹ «خود مسبغ و بر اسباغ چیزی زیادت^{۱۰}» نتوان کرد لاجرم
 بهمه حال از تقطیع ساقطست^{۱۱}، و ثناء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیگر
 باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البته با ماقبل خویش در تقدیر
 حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب^{۱۲}» چنانکه :

باخت دل^{۱۳} بانو مهر ،

بروزن مقتعلن فاعلان «کی خا و تا در (ین) شعر بجای تا و عین مقتعلن است
 و بذین سبب^{۱۴} آنرا حرکتی^{۱۵} مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد چنانکه :

[«بیت^{۱۶}»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن وان لایق دشمن است با دوست مکن^{۱۷}

- ۱- س، ذ: فاعلاتن - و آن سهواست ۲- آ: فاعلاتن - و آن نیز سهواست
 ۳- م، آ: فاعلاتن؟ - س: فاعلات؟ ۴- ذ، م: اشباع ۵- س: ساکن
 ۶- ذ: جزو ۷- م: توان ۸- س، م: از ۹- ذ: فاعلان؟ ۱۰- ذ: اصل
 مشعت بدو اشباعی دیگر ۱۱- ذ: ساقط گردد ۱۲- ذ: از این
 سواکن ثلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم متحرکی محسوب باشد و سوم از
 تقطیع ساقط بود ۱۳- ذ: دلم، م: باخت دل بامهر تو ۱۴- ذ: که الف
 بافت بجای فاء مقتعلن است و ثناء بجای ثاء مقتعلن و ثاء از تقطیع ساقط باشد چنانکه
 ۱۵- س، م: حرکت ۱۶- آ: ندارد ۱۷- ذ- افزوده: بروزن مفعول
 مفاعیلن مفاعیل فعل

چون ناء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید^۱ و اگر
بآخر بیت افتد و بروزن فعل^۲ زیادت نباشد جنانك :

مرا نا غم عشق دلبر بجاست^۳،

بروزن فعولن فعولن فعول^۴ البتّه^۵ ما قبل تا را حرکت باید داد که
[سین] درین شعر (f. 44) بجای لام فعول^۶ است و اگر بروزن افاعیل^۷ زیادت باشد
هر آینه ساقط تواند بود جنانك گفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار^۸
ممکن است و] التقاء ثلث^۹ سواکن محال^{۱۰}، و اما بآء و دال غیر ملفوظ^{۱۱} حکم
[آ(ن)هما] نیست کی در [ناء] باخت^{۱۲} و ساخت گفتیم جنانك :

کار برداشت کار او بکزار [د]^{۱۳}،

و جنانك^{۱۴} :

جو کشتاسب را داد لهراسب تخت^{۱۵}،

کی دال و بآء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از
تقطیع ساقطند. [و] در لفظ نیز مختلس [می] باید آورد تا وزن درست آید
و [همچنین] بیرون ازین حروف کی برشمرديم هر حرف کی در خلال شعر یادر
آخر آن در لفظ «توان آورد»^{۱۶} از تقطیع ساقط باشد^{۱۷} جنانك <گفته اند>^{۱۸}

مشتاب چندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق بیداد،

- | | | |
|---|--|--------------------|
| ۱- م، ذ: نیاید | ۲- ذ: افاعیل | ۳- ن، آ، م: بجاست |
| و در نسخه چابی «بجاست» | ۴- آ، س: فعولن؟ | ۵- ذ: افزوده: سین |
| ۶- در تمام نسخ بجز نسخه ذ - «فعولن» و آن سهواست | ۷- آ، م، س: فعل | |
| ۸- م: شعر | ۹- ذ: اربع؟ | ۱۰- ذ: افزوده: است |
| | | ۱۱- ذ: |
| م، افزوده: تاخت | ۱۲- س: بکندارد - ذ: افزوده: بروزن فاعلاتن مقاعلاتن | |
| ۱۳- ذ: وایضاً | ۱۴- ذ: افزوده: فعولن فعولن فعولن | ۱۵- ذ: نیاید |
| ۱۶- م: باشند | ۱۷- ذ: در این بیت | |

بروزن مستفعّلن مستفعّلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعّلاتن زیادت است و یکی از متکلفان^۱ بر ترفیل ساکنی^۲ زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعّلن مستفعّلاتن «آورده»^۳ است و این تکلفی بارد است^۴ و برای تصحیح شعری «نادرست»^۵ و نظمی بی ذوق کی متعنّتی^۶ گفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقایس (f. 48) مطرّد^۷ آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض^۸ ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و تند مجتمع حاجت نیست و آنج آن عروضی نادان گفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه^۹ بطلان آن محقّق شود^{۱۰}، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین^{۱۱} آن وقوف دانه آمد^{۱۲} در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم^{۱۳}، بعون الله و توفیقه. [دایرة‌اول کی آنرا دایرة مؤلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز و رمل،

بحر هزج

اجزاء آن چهاربار مفاعیلن مفاعیلن است و ازاحیفی^{۱۴} کی درین بحر افتد بازده است: قبض و کف^{۱۵} و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ و زلل

-
- ۱- م: مقعدّمان ۲- ذ: ساکن ۳- ذ: کرده ۴- م: بازداشت
 ۵- ذ: بارد ۶- م: متعنّتی؟ ۷- ذ: مطرّده ۸- س: و عروض؟
 ۹- ذ: افزوده: است ۱۰- ذ: است ۱۱- ذ: افزوده: افانین
 ۱۲- م: داده آید ۱۳- م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخه چاپی «بعون الله و توفیقه» ندارد - و بجای آن در نسخه - ذ: «بعون الله تعالی» است
 ۱۴- م: و ازاحیف

و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت ، و اجزائی کی بذین از احیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده^۱ است.

مفاعیلن	مفاعیل ^۱	مفاعیل ^۲	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنق	مسیب
فعلون	فعل ^۱	مفعول ^۱	فعل ^۲	فاع	فع
محدوف	اهتم	اخرپ ^۲	مجبوب	ازل	اشر

ابیات سوالم آن ، بیت مضمّن سالم (f. 45b)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حله می پوشد

بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا بصحرا شو. کبستان حل. لمی پوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربع سالم

دگر کردی روا باشد
مفاعیلن مفاعیلن
دام غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: «یازده» دارد و آن غلط است ۲- نسخه اصل و نسخ آ، م، ع: «مخنق مقصور» و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته و «اخرپ» تصحیح نموده اند و ظاهراً «مخنق مقصور» صحیح و فرع آن مفعول^۱ «بسکون لام» است نه مفعول^۲ «بضم لام» و یک فرع از فروع مفاعیلن که «مفعول اخرپ» باشد از تمام نسخ خطی افاده است و بنابراین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده «رجوع شود بحاشیه صفحه ۶۱ همین کتاب» - نسخه س: کلمه «اخرپ» ندارد

۱ مَثْمَن مقصور

نکارینا اگر بامن نداری دردل آزار بقول دشمنان از من چه کردی خیر و بیزار^۲
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل^۳ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مَسْدَس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست ز آثار کمال الدین خالست^۳
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل^۴ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
[مَسْدَس محذوف]

صبا و ابر مروارید^۴ کستر تو بنداری کی نقاشند وزر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکابی^۵ است
(جنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم)^۶ (f. 46) و خوشترین اوزان فهلویانست
کی ملحونات^۷ آنرا اورامنان خوانند جنانک:

جمن جسمی کنی خواوش بکیتی جمن دل کد^۸ بری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چوبنداری هرا^۸ مهری کشان کشت بمن واریجهست آاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن فعولن
و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر
مشاکل خوانند جنانک به - وضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر
نیز فهلویات گفته اند^۹ جنانک :

۱- م - افزوده : بیت ۲- م : چه میکردی تو بیزار ۳- م : هانست
۴- م : مردارید ؟ ۵- نسخه - آ - کرکابی ندارد - س : ورامیل و فخری ؟
۶- این جمله در نسخه آ، ع، م، س، نیست ۷- س : ملحقات ۸- م : مران
۹- م : گفته اید

ور کشی مون ساری اج که ترسی ^۲	ار کری مون ^۱ خواری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن
ای کهان دل ته داری اج که ترسی	از نیمه ^۳ دلی نترسم اج کیح
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن ^۴

و اهل همذنان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را در هم می آمیزند و در فلهوئیات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f. 46^b) بهم می گویند چنانک در بحر مشاکل بیان کنیم، و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند، و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تدمجموع مفاعیلن بو تد مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی^۵ بر و تد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا^۶ مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند و مصراعی^۷ ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می گویند و مصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن^۸ [چنانک گفته اند: ^۹

دل در دیتیم [ای] شوشا ^{۱۰} اوا کر	ای روحم دست گیر و با اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن

- ۱- س: ار کری خون - آ، م - ار کری چون ۲- آ، م، س: ور کشی چون نیاری، (احتمال دارد «بزاری» باشد بقریه رباعیات باباطاهر مطبوع «کشی مون ار بزاری از که ترسی» ۳- آ: ای بنیمه ۴- آ، م: مفاعیل ۵- س: و ساکنی ۶- آ: تا ۷- م: و مصراع ۸- مقداریک ورق [از دایره اول تا - مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ: ساقط شده است ۹- س - افزوده: این است ۱۰- ذ: دل در دروینم ای شوشا اوا کر - م: دل در دیتیم

راهنی کم بنبته ^۱ کوهین اویران	انادومی ^۲ مکر اوآ اواگر
مفعولاتن مفاعیلن فعملن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
[بختم باهیده نانم دور آجونی	مکر مگرد بختم را اواگر
مفعولاتن ^۳ مفاعیلن فعولن (f. 47 ^a)	مفاعیلن مفاعیلن فعولن]
ازین [کین] بخت کوری وینشی ده	ورین کی خته و ریآ ^۴ اواگر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
شر و دوری ته بیرد بکردیم ^۵	بوینشتی امن ^۶ وزنا اواگر ^۷
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ^۸	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشد کی مفاعیلن و فاعلاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند^۹ چنانک :

دل بکیان کندنی هر شود کتی ^{۱۰}	تومی او کننده شی بدرود کتی ^{۱۱}
فاعلاتن ^{۱۲} مفاعیلن فعولن	فاعلاتن ^{۱۳} مفاعیلن فعولن
دوای درد اهر و ^{۱۴} واسری شد	کان کس تو بسته نه بود کتی ^{۱۵}
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاع لاتن بجای مفاعیلن (نهادن^{۱۶}) وجهی ندارد اما آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی

- ۱- س: کم بدمنه ۲- آ، ذ، ع، م، س: انارزمی ۳- م: مفاعیلن ۴- ذ، م: وزین کی خسته وریا ۵- ذ: شروه دوری ته بیرد بکردیم - م - شرو دوری نه بیرد نکردیم - س: شرو دوری تو ۶- س: جو بنشینی امن ۷- تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه های - آ، س: افتاده است ۸- م: فعولن، و ظاهراً سهواست ۹- آ، ذ، م: می کنند ۱۰- آ: کند هر شود کتی - ذ: کندنی هر شود کیتی ۱۱- آ، م: تو می او کند شی - ذ: بدر و کیتی - س: شی و درد کتی ۱۲- ذ: مفاعلاتن؟ ۱۳- ذ: مفعولاتن؟ ۱۴- ذ: دوای درد هر رو - م: دوا درد اهر و ۱۵- م، آ: تو بستهها بتود کتی - ذ - کش تو بسما ببود کیتی - س: کان کین بوستهها بتود کتی - تصحیح این ابیات به پیوجیه برای مصحح ممکن نشد و فقط اختلاف نسخ را آورد ۱۶- س: نهادند

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، <و> اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن^۱ ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند^۲ و آنکه مسدّس رمل مشعّث^۳ باشد، و تشعیث آنست کی ازوتد فاعلاتن متحرّ کی^۴ کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. 47^b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن درست، والعجب کی بعضی از ادبای هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرا و رباعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان و متأخران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق بر سبیل دق برانوری «می گفت»^۵ کی او گفته است^۶

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت^۷

بندان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

[بر] مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فاعلاتن آورده است^۸ و همچنین در قصیده ی دیگر کی بناء آن بر مفعول^۹ فاع لاتن مفعول^{۱۰} فاع لاتن نهاده [است جنانك]

ای خنجر مظفر تو پشت ملك عالم
وی کوهر مظهر تو روی نسل آدم^{۱۱}

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می گویند^{۱۲}:

- | | | | |
|---|-----------------------------|-------------------|---------|
| ۱- ذ: از این | ۲- ذ: کنند | ۳- م: منشعث | ۴- نسخه |
| چاپی: متحرک | ۵- ذ: گرفته است | ۶- ذ: افزوده: شعر | |
| ۷- ذ: افزوده: مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فعلن | ۸- در نسخه: ذ: بجای این | | |
| یک سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن | | | |
| کردانیده است و مفعولن بجای آن نهاده و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده | | | |
| است ^۹ م: مفعولا ؟ | ۱۰- ذ: افزوده: و گفته شعر | ۱۱- ذ: افزوده: | |
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن | مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن | ۱۲- ذ: افزوده: | |
- شعر .

در ازدهای رایتِ تو باز حمله تو روح الله است کویی در آستینِ مریم^۱
و گفت من باری این نیارم کرد و هرگز این زحف بشعر خویش نبسندم
و در فلهوئیات زحفی بدان ناخوشی و تصرفی بدان دوری می بستندند « والله
المرشد »^۲

ابیات مزاحف ، مَثْمَن مکفوف مقصور^۳

زهی حسن وزهی روی زهی نوروزهی نار زهی خط وزهی زلف زهی موروزهی مار
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ
(f. 48)^۴ مَثْمَن مکفوف محذوف^۵

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی چرا باز نبرسی تو ز حالم چون دانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن
[مَثْمَن]^۶ [مقبوض] [مکفوف] مقصور

مرا غم توای دوست ز خان و مان بر آورد مرا فراقت ای ماه ز مال و جان بر آورد
مفاعیلن مفاعیلُ مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلُ مفاعیلن مفاعیل
مَسْدَس مکفوف مقصور^۷

بِتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی کی همرنگ بود با کل خود روی
> مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ <
مَسْدَس مکفوف محذوف^۸

سیه چشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن
مَرَبَّع محذوف مکفوف^۹

۱- ذ - افزودده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن ۲- نسخه آ - ذ، ع : ندارد ۳- ذ : هج مَثْمَن مکفوف در عروض
و ضرب ۴- ذ، افزودده : هج ۵- ذ، افزودده : مقصور

جرا باز نیائی عذابم جه نمائی
مفاعیلُ فَعولن مفاعیلُ فَعولن

«مُثَمِّنْ اُخرب^۲»

کر یار نکارینم در من نکراستی بار غم عشق او^۳ بر من نه کراستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

«مُثَمِّنْ اُخرب مکفوف سالم عروض و ضرب^۴»

کوئی کی جنان کو ذکِ من کس بجهان بیند هم جابک و هم زیرک و هم نیکو و هم بخرد
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f.b. 48) «مُثَمِّنْ اُخرب مکفوف مقصور^۵»

ای ملک مهین رکن ترا کلک وزیرست کلکی کی فُلك قدرت و ایام^۶ مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مُثَمِّنْ اُخرب مکفوف محذوف^۷

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی وز^۸ ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن

«مُسَدِّسْ اُخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب^۹»

دلدار ز حال من نمی برسند از آه سحر مکر نمی ترسند
مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن

- ۱- م : مفاعیلن؟ ۲- ذ : هزج مثنیٰ اُخرب صدرین سالم ضربین
۳- م : تو ۴- ذ : هزج مثنیٰ اُخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین
۵- ذ : هزج اُخرب مکفوف مقصور انوری کوید ۶- ذ : سیاره ۷- ذ : افزوده :
انوری کوید ۸- ذ : از ۹- س ، افزوده : بیت ۱۰- ذ : هزج مسدس
اُخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

«مسدس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض^۱»

وزرویم قصه بر نمی خواند	دلدارم حال من نمی داند
مفعولن فاعلن مفاعیلن	مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدس اخرب مقبوض محذوف^۲»

وی راحت جان من کجائی	ای جان و جهان من کجائی
مفعول ^۳ مفاعیلن فعولن	مفعول ^۳ مفاعیلن فعولن

«مسدس اخرب مکفوف محذوف^۴»

ماهست برو مشک معقد	سروست برو ماه منقش
مفعول ^۵ مفاعیلن فعولن	مفعول ^۵ مفاعیلن فعولن

«مسدس اخرب مقبوض مسبغ^۵» (f.49)

بر دست نهاد ساغر زرین	تر کس ز نشاط ماه فروردین
مفعول ^۶ مفاعیلن مفاعیلان	مفعول ^۶ مفاعیلن مفاعیلان

مرّبع^۶ اخرب

شاذست بتو جا کر	ای شمع همه لشکر
مفعول ^۷ مفاعیلن	مفعول ^۷ مفاعیلن

مرّبع^۸ مقصور

۱- ذ: هزج مسدس اخرم صدر بن اشتر حشوبن سالم ضربین ۲- ذ: هزج

مسدس اخرب صدر بن مقبوض حشوبن محذوف ضربین ۳- م: مفعولن ؟

۴- ذ: هزج اخرب صدر بن مکفوف حشوبن محذوف ضربین انوری کو بد

۵- ذ: هزج اخرب صدر بن مقبوض حشوبن مسبغ ضربین ۶- ذ، افزوده: هزج

۷- نسخه ذ بانسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸- ذ، افزوده:

اخر ب.

من بی تو چنین زار تو از دور همی خند
مفعول^۱ مفاعیل^۲ مفاعیل^۳ مفاعیل^۴

مرتبّ محذوف

بیا جان-ا کجائی چرا زی ما نیایی^۳
مفاعیلن^۱ فعولن^۲ مفاعیلن^۳ فعولن^۴

و در بحر هزج^۴ معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البته نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند^۵ از بهر آنک مفاعل بماند بضّم لام و بعد از مفاعلی آید چهار متحرّک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری <جز> از مستفعلن نخیزد^۶، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنک اگر از مفاعیلن اوّل نون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیل^۱ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر بارسی خوش نیاید^۷ و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول^۸ مفاعلن آید (f.b) بسقوط یا (و) یا مفاعیل^۱ بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول^۹ نیاید الا^{۱۰} کی بعد از جزو صحیح اخربی دیگر آید چنانک مفعول^{۱۱} مفاعیلن مفعول^{۱۲} مفاعیلن و این نتواند بود الا^{۱۳} مثمن یا مرتّب^{۱۴}، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آید^{۱۵} در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اخرم یا^{۱۶} جزوی^{۱۷} اخرم آید یا^{۱۸} جزوی اخرب یا^{۱۹} جزوی

- ۱- س: مفاعیلن ؟ ۲- ذ: مفاعیلن (در عروض و ضرب) - و در حاشیه به (مفعول و مفاعیل) تصحیح شده است ۳- م: چرا زی می نمائی ۴- ذ، افزوده: که
۵- م: نیفکنند ؟ ۶- ذ، افزوده: آید ۷- ذ، افزوده: و ۸- م، بجای
یا - با ؟ در هر سه موضع ۹- س: یا جزو.

اشتر، و ضروب هزج متبدل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دواز قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هر دو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدمان شعراء عجم و بنسب دارم روز کی والله اعلم^۱ از نوع اخرم و اخر بر این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، الحق وزنی^۲ مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اتمام اعیاد^۳ بر سبیل تماشا در بعض^۴ از متنزهات غزنین [بر] می گشت^۵ > [و بهر نوع از اجناس مردم بر میکشست و] < طایفه ای اهل (f. 50) طبع را دید کرد ملعبه^۶ جمعی کوز کان ایستاده^۷ و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی^۸ نهاده از آنجا کی شطارت^۹ جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاده و سر بمیان ایشان بر آورد^{۱۰} کوز کی دید ده پانزده ساله بازلف و عارضی^{۱۱} چون سنبل^{۱۲} بر امان لاله^{۱۳}

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

-
- ۱- ذ- و روز کی از مقدمان شعرا عجم ۲- م: وزن ۳- س: افزوده:
 شاعر ۴- ذ: بعضی ۵- س: بر می گذشت ۶- م: لعه ۷- ذ:
 بر آمده ۸- ذ- کوز کان - م: کوزک ۹- شطارت: شوخی و بیباکی
 ۱۰- م- س: در آورد - م- بر آورد و ۱۱- م- عارض ۱۲- ذ- افزوده:
 میان ر ۱۳- س، ذ، افزوده: بیت

موزون و حرکاتی^۱ مطبوع مردم « در جمال و کمالش^۲ » حیران مانده و او بلطف
طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بدله^۳
در می نشاند^۴ بشیوه کری جان شکری^۵ می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن
و متوازی می گفت در آمد^۶ [و^۱] شد تمایلی میکرد و در گفت^۷ [(و)] شنود شمایی^۸
می نمود کرد کانی جند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از
اشارات مردم غافل می ساخت شاعر^۹ در آن لبافت^{۱۰} خلق و ذلاقت^{۱۱} نطق حیران
مانده و انکشت تمجّب در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد
و بر آن صورت زیبا معوذتین^{۱۲} و یسین می خواند، تایکباری^{۱۳} در انداختن کرد کانی^{۱۴}
از کو [کوز^{۱۵}] بیرون افتاد و بقهقری^{۱۶} هم بجایگاه باز غلطید کوزك از سر ذکای (f. 50b)
طبع و صفای قریحت « گفت^{۱۷} »

غلطان غلطان همی رود تا بُنِ کو^{۱۸}

شاعر^۹ را این کلمات وزنی مقبول و نظمی^{۱۹} مطبوع آمد^{۲۰} بقوانین عروض
مراجعت^{۲۱} کرد، و آنرا از مقترعات^{۲۲} بحر هزج بیون آورد و بواسطه آن کوزك
برین شعر شعور یافت، و از عظم^{۲۳} محلّ و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر

- ۱- م: وحرکات ۲- ذ: در کمال جمالش ۳- ذ: بدله:
۴- م: در می نشاند ۵- ذ: جان سپری؟ ۶- آ، ذ، م، ع: در آمد
شد (بدون اتمام الواو بینهما) ۷- آ، ع: گفت شنود (بدون واو) ۸- م:
شمائل؟ ۹- ذ: رود کی ۱۰- م: لبافت - و لبافت بیای موّحده
ذیر کی و مهارت و چرب زبانی است ۱۱- م: ذلاقت؟ ذلاقت بمعنی فصاحت
و تیز زبانی است ۱۲- معوذتین دو سوره آخر قرآنست ۱۳- س: و پس
می خواند تایکبار ۱۴- ذ: يك جوز ۱۵- س: جوز ۱۶- م: و بقهقری؟
- و قهقری نوعی از بازگشتن است ۱۷- ذ: افزوده: باغلتیدن جوز تمایل کنان
گفت مصرع ۱۸- ذ، افزوده: مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل ۱۹- س: و شمیری
۲۰- ذ: نمود ۲۱- م: مزاحف؟ ۲۲- ذ: مقترعات - س: مقترعات
۲۳- م: و آن عظم

قطعه بر دو بیت اقتصار^۱ کرد <بیتی مصرع> و بیتی مقفی ، (و) بحکم آنک منشد
و منشی و بادی و بانی^۲ آن وزن «کوز کی بوذ نیک»^۳ . موزون و دلبر و [جوانی]
<سخت> تازه و تر^۴ آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرگ را سرب جهان دردان و همانا
طالع ابداع این وزن برج میزان بوذ است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء^۵
آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر^۶ زحل و مریخ از تسدیس متصل ، کی خاص^۷ و عام^۸
مفتون این^۹ نوع شده اند عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در
آن نصیب^{۱۰} صالح و طالح (را) بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از
وزن و ضرب خبر ندارند ببهانه ترانه‌ی در رقص آیند مرده دلانی که میان احسن
موسیقار^{۱۱} و نهیق حمار^{۱۲} فرق نکنند و از لذت بانک جنک بهزار فرسنگ (دور)^{۱۳}
باشند بر دو بیتی جان بدهند ، بسا دختر خانه <کی> $(f.\frac{a}{51})$ بر هوس^{۱۴} ترانه درود یوار
خانه عصمت «خون درهم شکست»^{۱۵} بسا سستی^{۱۶} کی بر عشق^{۱۷} دو بیتی تار و بسوز
بپراهن عفت خویش بر هم کسست^{۱۸} و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار
مخترع «کی بعد از خلیل»^{۱۹} احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر
ازین نیست ، و بحکم آنک ارباب^{۲۰} صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف
ساخته اند^{۲۱} و طرق لطیف تألیف کرده^{۲۲} و عادت چنان رفته است کی هر چه از آن
جنس بر ادبیات تازی سازند^{۲۳} آنرا قول خوانند ، و هر چه بر مقطعات پارسی^{۲۴} باشد

- ۱- م : اخنبار ۲- م : و مانی ؟ ۳- ذ : کودک بود و او نیک
۴- ذ ، افزوده : بود ۵- ذ - افزوده : و ۶- ذ - افزوده : بدین
سان ۷- م : آن ۸- ذ - افزوده : و ۹- م : موسیقیقار ؟
۱۰- نهیق حمار : بانگ و آواز خر ۱۱- آ ، م ، ع ، س : ندارد
۱۲- م : هوسی ؟ ۱۳- ذ : خود را درهم شکسته ۱۴- س ، م : سنی ؟
۱۵- ذ : بر هوس ۱۶- ذ : کسسته ۱۷- ذ : که پیش از خلیل و بعد
از او ۱۸- م : از تاب ؟ ۱۹- س : ساختند ۲۰- ذ - افزوده : انه
۲۱- ذ : بپارند ۲۲- ذ : فارسی

آنها غزل خوانند، اهل^۱ دانش ملحونات این^۲ وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرد آنها دویتی «خواندند» برای آنک^۳ «بنا آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنها رباعی خوانند» از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب^۴ مربّع الاجزا آمده^۵ [است] بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن^۶ بحکم آنک زحافی^۷ کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان^۸ ارباب طبع بر آن اقبالی^۹ تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. 51^b) متداول گشته است [و چون این مقدمات معلوم شد بدانک ابتداء مصاریع دویتی یا مفعول^{۱۰} باشد کی آخر اخر ب خوانند یا مفعولن باشد کی آنها اخرم گویند و چون جزو صدر مفعول^{۱۱} بود جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعیلن مقبوض یا مفاعیل^{۱۲} مکفوف و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعول^{۱۳} یا فاعلن^{۱۴} کی آنها اشتر خوانند و چون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعول^{۱۵} و چون جزو دوم مفاعیلن^{۱۶} یا فاعلن^{۱۷} یا مفعول^{۱۸} آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیل^{۱۹} و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آید کی آنها ابتر خوانند یا فاع^{۲۰} آید کی آنها ازل گویند و قافیت مفاعیل^{۲۱} و مفعول^{۲۲} فعل آید کی آنها اتم خوانند^{۲۳} یا فعل^{۲۴} (کی) آنها محبوب گویند^{۲۵} بس از احیفی^{۲۶} کی خاص بدین وزن تعلق دارند چهار است: هتم و زل و جب و بتر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دویتی بیست و چهار نوع شوند دوازده بر صدر اخر ب و دوازده بر صدر اخرم]، و خواجه امام حسن قنّان کی یکی از ایّمه خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است

۱- ذ: برای آن اهل	۲- م: آن	۳- ذ: نام کردند چون
۴- ذ: خوانند	۵- ذ: تازی	۶- ذ: آید
۷- س: لیکن		
۸- م: زحاف	۹- ذ: محدثات؟	۱۰- م: اقبال
		۱۱- م: با مفعولن با فاعلن
۱۲- م: مفاعیلن؟	۱۳- م: گویند	۱۴- م: مخبون خوانند
۱۵- م: از احیف؟		

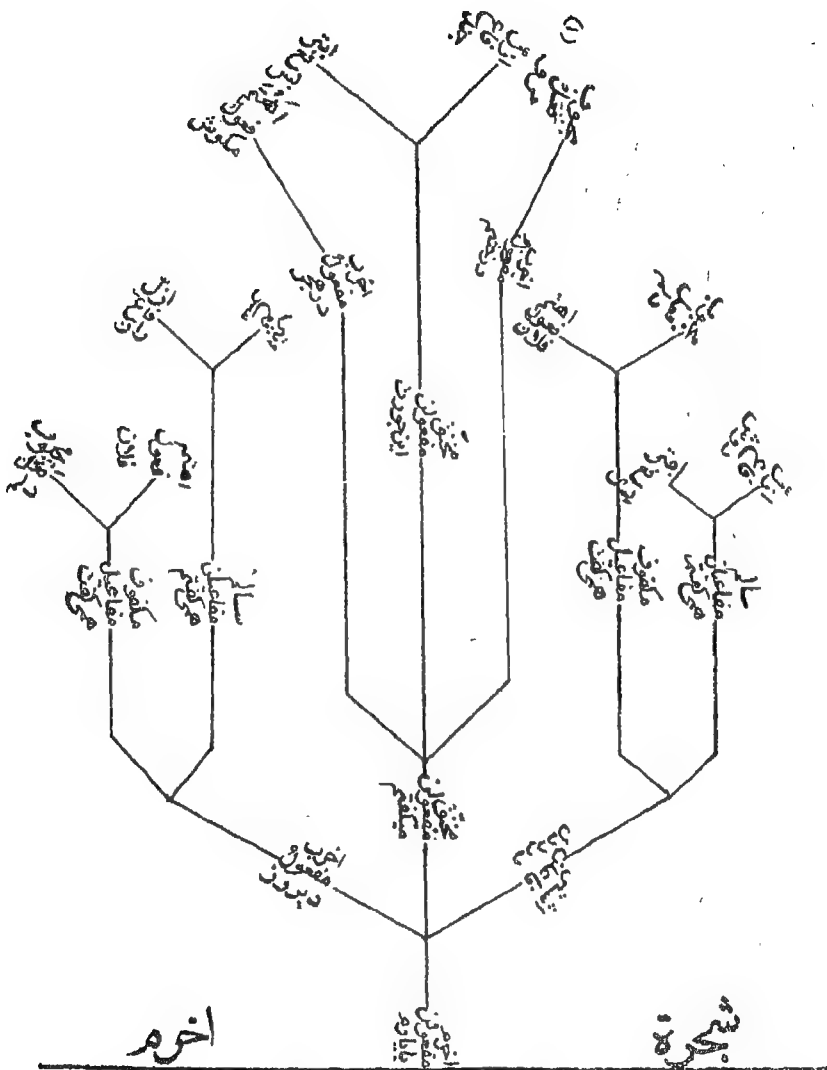
و اوزان دو بیتی را بر (f_{52}^a) دو شجره نهاده^۱ من درین تألیف همان صورت^۲ نقش کردم و بر هر نوع^۳ مصراعی شعر نوشت^۴ و ازاحیف هر يك باز نمود^۵ تا بفهم نزدیکتر^۶ باشد و مبتدی بر کیفیت انشعاب^۷ آن زودتر واقف شود^۸ انشا الله العزیز و صورت آن^۹ دو شجره اینست که براین دو صفحه^{۱۰} [(است والله اعلم)]

۱- ذ- افزوده : یکی اُخرب و یکی اُخرم اما شجره اُخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعِلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف، و چون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اُخرب یا مفعولن متخنی بود، و اگر جزو دوم مفاعِلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و چون جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفعولن متخنی باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیل مکفوف بود قافیه آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید، اما شجره اُخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن متخنی بود یا مفعول اُخرب یا فاعِلن اشتر، و چون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن متخنی آید یا مفعول اُخرب، و اگر جزو دوم مفعول اُخرب یا فاعِلن اشتر بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و اگر جزو سیم مفعولن متخنی یا مفاعیلن سالم بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید، و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید، والله اعلم پس

۲- ذ- افزوده:

دو شجره ۳- ذ: شجره ۴- ذ: نوشتم ۵- ذ: نمودم ۶- س:

نزدیک ۷- ذ: کیفیت آن و انشعاب ۸- ذ: کردد ۹- س: وحده العزیز ۱۰- م: این ۱۱- ذ: افزوده: نوشته میشود و هذه مهمما نمودار (کنذا) آ- ع: ثبت کرده آمد.



اخر ب

اول

کهنه که
مفعول
اخر ب

تراشوم
مفاعیلن
مقبوض

تکارنا
مفاعیلن
سالم

مفعول
مفاعیلن
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

نوع
مقبوض

زود

ثانی

کهنه که
مفعول
اخر ب

سرافجاست
مفاعیلن
سالم

معلوم
مفعول
مقبوض

کشت
مفاعیلن
سالم

زود

مفعول
مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مفاعیلن
مقبوض

نوع
مقبوض

کشت
مفاعیلن
سالم

نوع
مقبوض

ثالث

کهنه که
مفعول
اخر ب

ز عشق تو
مفاعیلن
مقبوض

نخل کشته
مفاعیلن
سالم

نوع
مقبوض

مفعول
مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مفاعیلن
مقبوض

شجره اخر ب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

(آخره)

دشمن

مفاعیلین

بایارم
مفعولن
اخرم

درددل
فاعیلن
اخرم

هی کفتم
مفاعیلین
لوز

دوش
فاعیلن

حق
مفعولن

مفعولن

مفاعیلین

دشمن

می کفتم
مفعولن
محق

بایارم
مفعولن
اخرم

این جوت
مفعولن
محق

بس
مفعولن

دوچر
مفعولن
اخرم

چند
مفعولن

مفعولن
مفاعیلین
مفعولن

بایارم
مفعولن
اخرم

دبروز
مفعولن
اخرم

هی کفتم
مفاعیلین
لوز

دشمن
فاعیلن

مفعولن
مفاعیلین
مفعولن

شبهه آخره مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

وازين اوزان هرجه متناسب تر^۱ واسباب و اوتاد آن^۲ متعادل تر خوش آينده تر
وهرجه اسباب آن بيشتتر ثقیل تر، و فی الجملة اوزان شجره^۳ خرب^۴ مطبوع تر از
اوزان شجره^۵ خرم است برای آنک «درشجره^۶ خرب^۷» اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترین
اوزان شجره^۸ خرب^۹ مفعول^{۱۰} مفاعیلن مفعولن^{۱۱} فع است از بهر آنک درین وزن
شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجره^{۱۲} خرم^{۱۳} مفعولن مفعولن مفعولن^{۱۴} فع
است «از بهر آنکه جمله اسبابست^{۱۵}» وهر آينه در خلط این اجزا از دقیقه^{۱۶} تناسب
ارکان غافل نبایند بود و وزنی^{۱۷} خفیف (را) با وزنی ثقیل نبایند آمیخت تا ناخوش
آينده نبود جنانک گفته اند :

شعر^{۱۸}

گفتم کی دهان نداری ای مسکینک گفتم دارم گفتم کو گفت اینک
مفعول^{۱۹} مفاعیلن مفاعیلن^{۲۰} فع مفعولن مفعولن مفعولن^{۲۱} فع
و خفیف^{۲۲} ترین اوزان شجره^{۲۳} خرب^{۲۴} را با ثقیل ترین [اوزان] شجره^{۲۵} خرم^{۲۶}
جمع کرده^{۲۷} و چون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع^{۲۸} باشد نشاید کی سه
قافیت آن^{۲۹} متغیر شود یعنی فَعْلَ بجای فعول^{۳۰} نشاید و فاع^{۳۱} بجای فع^{۳۲} نشاید و لکن^{۳۳}
فاع^{۳۴} بجای فعول^{۳۵} شاید^{۳۶} از بهر آنک هر دو از قوافی مترادفت و فع^{۳۷} و فَعْلَ اگر
جه یکی متواتر [و دیگری^{۳۸}] متدار کست بهم شاید و [در] مصراع سوم^{۳۹} کی
آنرا خصی^{۴۰} می خوانند اگر تصریع نکند ندارند فاع^{۴۱} بجای فع^{۴۲} و فَعْلَ بجای

-
- ۱- س- افزوده : است ۲- آ، ذ، م : و اوتاد آن - نسخه چاپی (آن) ندارد
۳- ذ : اخرب ۴- ذ : حروف شجره اخرب را ۵- ذ : اخرم
۶- آ، ع، م، ذ - افزوده : از بهر آنکه جمله اسباب است ، نسخه چاپی ندارد
۷- ذ : و وزن ۸- نسخه چاپی و س (شعر) ندارد ۹- ذ : و مطبوع
۱۰- ذ : اخرب ۱۱- ذ : اخرم - س : خرب ۱۲- س : کرده است
۱۳- س : مصراع ۱۴- نسخه چاپی (آن) ندارد و در سایر نسخ هست ۱۵- س :
ولیکن ۱۶- آ، ع، ذ، م، شاید، و نسخه چاپی : باشد ۱۷- آ، ع، ذ، م : و یکی
۱۸- م : سیوم - ذ : سیم ۱۹- بروزن وصی^{۴۳} چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده

باشد و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی

نامند (شرح معیار الاسمار ص ۱۲۴)

فِعْلٌ^۱ شاید (f.a.) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات^۲ گفته اند چنانک ابو طاهر خاتونی گفته است :
شعر^۳

استان مبر کمان کی دل ریش نیم
در کیش تو آیین فکو کاری نیست
باهم جوخونی بود مرا خویشی و بس
در نیکی و در بذی نیم همسر تو^۴
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی
و فرخی قصیده‌ی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه تصریع نگاه داشته^۵

چنانک چند رباعی از آن بر می توان داشت و اول آن اینست :^۶
سروی کر^۷ سرو ماه دارن بر سر
ماهت با مشک سیم دارن هم بر
شگر داری چنانک داری لؤلؤ
یکچند ز داغ عشق زاری دینم
[و] اما ابیات ثقیل « کی درین بحر قدما گفته اند » :^۸

مشمّن اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من ناید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مشمّن اخرم^۹

مرمارانکار اداخواهی درد و بیماری^{۱۰}
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
هم کمنون کرده ان^{۱۱} بایند کار عشق بیزاری

۱- ذ - افزوده : آورند ۲- ذ : قصیده ۳- نسخه چاپی وس
(شعر) ندارد ۴- ذ : و ز فعل تومن با تو ۵- س : همزه تو ۶- س : داشت
۷- ذ - افزوده : شعر ۸- م : که - س : کر ۹- ذ - ماهی کر مشک
ناب دارد چنبر ۱۰- ذ، م، ع، س : مه را - نسخه آو چاپی : همه را ۱۱- ذ :
که قدما در بحر هزج گفته اند چندی بگویم ۱۲- م : نیاید ۱۳- ذ - افزوده :
صدر ۱۴- ع، ذ، آ، م : و بیماری ۱۵- ذ : کردمی

(f.b₅₄) مَثْمَنٌ مقبوض محذوف حشو^۱

فروغ جام بازه بدلت نور دازه یلان^۳ شاه زاذه ترا جو برده دارا
مفاعِلن فَعولن مفاعِلن فَعولن مفاعِلن فَعولن مفاعِلن فَعولن
مَثْمَنٌ اُخرب اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض جون ماه سمائی بنده را نوازش کن کربار^۳ خدائی
مفعول^۲ مفاعیلن مفعول^۲ فَعولن فاعِلن مفاعیلن مفعول^۲ فَعولن
مَثْمَنٌ مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب^۴

همیشه شازمان باش [(و)]^۵ بکام دوستان باش
مفاعِلن مفاعیلن^۲ مفاعِلن مفاعیلن^۲

تو جاوِزان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعِلن مفاعیلن^۲ مفاعِلن مفاعیلن^۲ فَعولن

مَثْمَنٌ اُخرم الصّدرین

بَر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیلستی^۶
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نا دینده دیندن کی سییاستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مَثْمَنٌ اُخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

۱- افزوده : و عروض و ضرب ۲- م : بدان ۳- م : یار

۴- در نسخه ذ : این مثال پس از مثال اخرم الصّدرین و اخرب مقبوض آمده است

۵- بدون واو در تمام نسخ ۶- م : مفاعیلن ؟

آن سرو سهی که بار خرشید^۱ روان دارد
مفعول^۱ مفاعیلن مفاعیل^۱ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد
مفعول^۱ مفاعیلن مفاعیلن^۲ مفاعیلن

^۳ «مَشْنِ اُخْرِبِ مَسْبِغِ

ای من رهی^۴ آن دیدار کز حسرت او هموار
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کَبِکِ درِی از کَهِسارِ زی باختر^۵ آورد است
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مَشْنِ اُخْرِمِ اُخْرِبِ اَشْتَرِ^۶

کردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم
مفعولن^۷ مفاعیلن مفعول^۸ مفاعیلن

سوی من کرائیدی چون بتو^۸ کرائیدم
فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

مَشْنِ اُخْرِبِ مَقْبُوضِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

غمّاز بمطابق^۹ به و بد خواه بدوزخ
مفعول^{۱۰} مفاعیل^{۱۱} (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی^{۱۱} بر روی نهاده
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

- ۱- س : خورشید ۲- ذ : مفاعیلن ۳- مقدار یکورق ازین موضع از نسخه چاپی ساقط شده است ۴- ذ : ای بر رهی ۵- ذ، م : زی ما حشر ۶- ذ - افزوده : سالم عروض و ضرب ۷- م - مفعول و آن سهو است و صحیح مفعولن است ۸- ذ - ع : بتو ؟ ۹- مطابق بضم میم و کسر باء در لغت زندانی را گویند که در زیر زمین ساخته شده باشد ۱۰- آ، ع، م، س (مفاعیلن) دارد و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل، و نسخه - آ - مفاعیل ثانی را ندارد ۱۱- ذ : باروی

مسدس^۱ <مقبوض> مسبغ

ای نامه آفتاب زی کیوان
مفعول^۱ مفاعیلن مفاعیلان
بهرام سخا و مشتری عنوان
مفعول^۱ مفاعیلن مفاعیلان
مسدس^۱ اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط
مفعول^۱ مفاعیلن فعول^۳
تا بتوانی باز^۲ مدار
مفعولن مفعول فعول^۳
مسدس^۱ محبوب

از آدمیان همچون پری
مفعول مفاعیلن فعل
چون^۵ بر کذری دل می بری^۶
مفعول مفاعیلن فعل^۷

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا
فاعیلن مفاعیلن
یدی پیشش خور^۸
مفاعیلن فع

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجز است و عدم تناسب ارکان^۹ و
بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش
را با اوزان مستهجن و از احیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه <گفته است>

- ۱- ذ، افزوده : اخرب ۲- م : تا بنوازی باز ۳- س : فعولن؟ ۴- در
نسخه آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دارد و صحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرب
و اهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است که مطابق با نسخه - ذ - نیز میباشد
- ۵- ذ : کر ۶- م : دل ببری ۷- م : مفاعیل بجای مفاعیلن، واکر بیت (دل
ببری) باشد چنانکه در نسخه - م : است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۸- در
حاشیه نسخه - ذ - افزوده : کر بخواهدی بیایدی پیشش خور اک مصراع منمن الاجزاء
است و اگر مربع باشد کلمه بیایدی بدو نیمه باشد هر نیمه در مصراع
- ۹- ذ در حاشیه افزوده : که گفتم که در این بحر قدما شعر گفته اند و این اشعار ایشان است
این زمان مهجور الاستعمال است

(شعر^۱)

مشکین کلکی سروین بالا ئی وا دو چشم^۲ شهلا و چه شهلا ئی
مفعول مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیل مفاعیلن
و دراین شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانک^۳) گفته است :

(شعر^۴)

دیم من و دیم دوست آن اشابه این اج درد^۵
مفعول مفاعلن مفاعلن^۶ مفاعیلان
چونان کل^۷ دودیمه^۸ نیمی سرخ و نیمی زرد
مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان^۹
و دراین شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع^{۱۰} جمع کرده است
و جنانک^۳ گفته است

(شعر^۴)

نایا خو نکوئی که منی را^{۱۱} بولم واتو دوا اواح یا سه^{۱۲}
مفعول مفاعیل فاعولن^{۱۳} مفعولن مفاعیلن فاعولن^{۱۴}
و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، پیش^{۱۵} از این گفته ایم
که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

- ۱- آ، ع، م، س: ندارد ۲- م: داد و چشم ۳- ذ: و دیگر
۴- آ، س، ع، م: ندارد ۵- آن استانه اراج درد
۶- ذ: مفاعیلان؟ ۷- م: چون نان گلی ۸- ذ: رویه
۹- ذ: مفعول مفاعیلن؟ ۱۰- س، ذ، م: اسباغ ۱۱- م، تا یاخو - ذ:
که چی راتو ۱۲- ذ: کم واتود ما اواج چه باشد - م: بو کم و اتود ما اواج
باشد - س: بو کم واتود ما اواج باشد ۱۳- ذ: مفعول و آن سهواست ۱۴- آ، ع-
فاعول و آن نیز سهواست ۱۵- س: و پیش

آید و نشاید که بس^۱ از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیآورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی ذوق آمده است [(والله اعلم)]^۲

(f. 55) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعّلن مستفعّلن است و ازاحیفی^۳ که درین بحر افتد
 پنج است خبن، و طی، و قطع، و اذالت، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعیلن مفعّلن مفعولن مستفعّلان مفعّلان مفاعیلان مستفعّلان^۴
 [مخبون مطوی، مقطوع، مّذال، مطوی، مّذال، مخبون، مّذال، مرفّل]

ابیات سوالم^۵ آن، بیت مشمن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار^۶ یار من

مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

تا یاک زمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن

مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

بیت مسدّس^۷ کی آنرا مجزّو خوانند

دل بر گرفت از من بقم^۸ یکبار کی جاوید ماندم من درین^۹ بیجار کی

مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

بیت مربع کی آنرا مشطور خوانند

۱- ذ، م: که بعد ۲- س- افزوده: وهواللهادی ۳- آ، ذ، م، ع: و

ازاحیفی- نسخه مطبوعه: وزحاف ۴- م: مفعّلاتن؟ - س: مستفعّلاتن؟ ۵- ذ: سالم

۶- م: در دیار ۷- ذ- افزوده: سالم ۸- م: همی ۹- ذ: بر این

بکشیای کلام را دری
مستفعلن مستفعلن

ای بهتر از هر داوری
مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع

شکر لبی سیمین بری خون خواری
مستفعلن مستفعلن مفعولن

عاشق شدم بر دلبری عیاری
مستفعلن مستفعلن مفعولن
مراحفات آن ، بیت مثنی مطوی^۱

تارك آئیت او ز بینخ و بُن بر نکشی
مفتعلن مفتعلن مفاعلهن مفتعلن

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو
مفتعلن مفتعلن مفاعلهن^۲ مفتعلن
بیت مثنی مخبون^۳ (f.b.gg)

کی تو بمدح ملکان نه از قیاس جو منی
مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن مفتعلن

پیام کردست بمن بلهوسی طنطننی^۴
مفاعلهن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
«مثنی مطوی مخبون^۵»

بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره
مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره
مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاربع مختلف نیاید

«و ذوق^۶ شعر مختل نکردد «چنانکه گفته اند»^۷

بس جو توئی من وز دو جهان بزارم

مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و کمر نه دل بردارم

مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن مفعولن

۱- ذ - افزوده : مخبون ۲- آ، ع، م، س - (مفتعلن) دارد و صحیح

۳- ن - تا شدنی ؟

۴- ذ - افزوده : مطوی

۵- ذ - بیت مثنی مطوی صدرین و مخبون ضربین ۶- ذ - افزوده : یعنی جزوی

۷- ذ - چنانکه متکلفی گفته است شعر دیگر فاصله میان هر دو نیارند تا ذوق

مسدس مطوی مقطوع

این دل من هست^۱ بدرد ارزانی
مقتعلن مقتعلن مفعولن

مسدس مخبون

کنون کی کرد از بهار خوش هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن
«مطوی مخبون»^۴

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم^۵
مقتعلن مفاعلن مفاعلن^۶
مربع مطوی [مقطوع]^۷

غالبه زلفی و برخ
مقتعلن مفعولن^۸
سرخ تر از کلناری

(f. 86) و ضروب «رجز اگر مستفعلن باشد یا^۹» مفعولن متبدل نشود
مفاعلن بجای مقتعلن شاید و همچنین در اعاریض [مستفعلن] متبدل نشود
[واز ایات قدما]، مسدس مقطوع ضرب

دلبر بیتی شکر لپی سیمین بری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
عمداً همی خواهد دلم بر بوذن
مستفعلن مستفعلن مفعولن

- ۱- ن - نیست ؟
۲- تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهو است
و صحیح مقتعلن باشد چنانکه در نسخه میزان الاوزان آمده است ۳- ذ : اصل متن
کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده اند ۴- ذ - مسدس
مطوی صدر مخبون عروض - س : مطوی و مخبون ۵- ذ م : بر من و خسته جان من
مکن ستم ۶- س : فعلن ۷- نسخه های آ-س : (مقطوع) ندارد و ذ- افزوده :
ضرب ۸- م : مقتعلن ؟ ۹- ذ : رجز را که مستفعلن باشد با

مَسَدَس مَذال

بر من در آرامش و شادی بیست
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

هجران او جافم بتر غم بخت
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
«مَسَدَس مطوی مَذال»^۱

کسی مرا با لب بر خنده ندید
مفاعِلن مفعِلن مفعِلان

تا غمت اندر دل من کشت بدید
مفعِلان مفعِلن مفعِلان
مخبون مَذال^۲

عاشق شدن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفعِلن مفاعِلن

هر چند بر من ز غمت قیامتست
مستفعلن مفعِلن مفاعِلان^۳
«مخبون مَذال عروض»^۴

جنانك بخل توز تو مبعدا
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

زمین مبعَد نبوذ از آسمان
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلان

و شاید کی نون را از لفظ ساقط کردند و عروض را مخبون غیر مَذال
دانند

«مَسَدَس مَرَقَل»^۵

باز ز خوبی فتنه بازار کشتی
مفعِلان مستفعلن مستفعلن

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

(f^b₅₆) مَرَبَع مَرَقَل

۲- ذ: سالم صدرین

۱- ذ: مطوی مخبون ابتدا. مَذال عروض و ضرب

۴- ذ: مخبون

۳- م: مفعِلان؟

مطوی حشون مخبون مَذال ضربین

۵- ذ: مَسَدَس مَرَقَل

صدرین مطوی حشون مخبون مَذال عروض مخبون ضرب

مطوی ابتدا .

بی تو مرا زنده نبینند^۱ من ذره ام تو آفتابی
 مستفعِلن مستفعِلان مستفعِلن مستفعِلان
 و بیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت
 کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانکه
 گفته اند^۲:

مشتاب چندین ای بری زان بر کشتن عاشق^۳ ببیدان
 مستفعِلن مستفعِلان مستفعِلن مستفعِلان
 و این بیت مسدّس است و (ضرب)^۴ و عروض احذّ مقصودست یعنی و تد
 مستفعِلن^۵ انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُست^۶ بمانده فاع بجای آن بنهادند^۷
 و تقطیع [این بیت] چنین است^۸
 [مستفعِلن مستفعِلن فاع^۹ مستفعِلن مستفعِلن فاع^{۱۰}]

بحر رمل

اجزاء آن « چهار بار فاعلاتن فاعلان^۹ » است و زحافی کی درین بحر افتد
 چهارده است کف^۱، « و خَبْن، و شَکْل، و قَصْر، و حَذَف، و صَلَم،
 و تشعیث^۲، و جَعَف، و اسباغ، و رَبع، و معاقبت، و صدر، و عجز^۳،
 و طَرَفان^۴، » و اجزاء « منشعبه (آن) سیزده است^{۱۱} »

-
- | | | |
|----------------------------------|------------------------------------|--|
| ۱- م - نبیند | ۲- ذ - افزوده : شعر | ۳- ذ، م : عاشقان ؟ |
| ۴- س : وضروب ؟ | ۵- س : مستعمل | ۶- ذ : مستف ؟ |
| ۷- س : بنهاد | ۸- ذ : باشد | ۹- ذ : هشت بار فاعلاتن |
| ۱۰- کلّیه و اوهای عاطفه (از خبن | تا طرفان) از نسخه - ذ - افتاده است | ۱۱- ذ : منشعب آن پانزده است - م - منشعبه |
- سیزده است

فَاعِلَاتُ فَعَلَاتِنِ فَعَلَاتُ فَاعِلَانِ فَاعِلِنِ فَعِلِنِ
 مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون محذوف^۱
 فَعْلُنْ (فَعْلَانِ) فَعْلَانِ فَعْلُ فَعْلُ فَاعِ مَفْعُولِنِ
 اصلم^۲ (اصلم مسبغ) مخبون مقصور مربوع محذوف [محذوف مسبغ] مشعش^۳
 ابیات سالم آن، بیت [مشمّن] صحیح ضرب و عروض (l.g^a)

باز در بوشید کیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس^۴

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نثرندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مشمّن مقصور

۱- م: اصلم ؟ ۲- م: اصلم مسبغ ؟ ۳- در حاشیه نسخه - ذ :

دو جزء دیگر : (فاعلیان مسبغ) و فعلیان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال قوی است که این دو جزء در اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هر چند صاحب کتاب معیار الاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

۴- ذ. افزوده : سالم

ای باستحقاق شاه^۱ شرع^۱ را قایم مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وز قدیم الدهر دنیا^۲ بیشوای خاص و عام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

[بیت] مثنیٰ محذوف

حبیباً بز می کزو هر دم دگر کون زیوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسنس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه در بناه اعتقادت ملک شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن^۳

مزاحفات [آن]، مثنیٰ <مخبون> محذوف اصلم ضرب^۴

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل

(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن)

اشهب روز کنند ادهم شب را ارجل

(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع ان^۵)

(f. 57^b) و قوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلاتن باشد متبذل نشود، و^۶ فعلن

و فع^۷ کن بهم شاید، و در اعاریض^۷ فاعلاتن و فاعلاتن بهم شاید، و معاقبتست درین بحر

میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش ازو باشد.

بیت مشکول^۸

۱- ذ: شرق ۲- ذ: شاهان ۳- در نسخه - آ، (فاعلاتن) دارد

و آن غلط است ۴- ذ: مزاحفات رمل، بیت مثنیٰ صحیح حشون مخبون محذوف

عروض ضرب اصلم ۵- از نسخه - آ- ساقط شده است ۶- ذ: افزوده :

و اما ۷- ذ: افزوده : و درضروب ۸- ذ: افزوده : سالم ضرب بین

دل من ببرد تر کی کی دلی جو سنك دارد
 فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

ز غمش جو نای نالم جو بجنك جنك دارد
 فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اول نون انداخته است
 بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است
 بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن^۱

بیت مسدس مخبون اصلم^۲

دل ای دوست تو داری دانی جان بپر نیز نمی نتوانی
 فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 و درین بیت^۳ عجزست از بهر آنك^۴ از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته
 است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و چهارم و [حذف الف] فاعلاتن اول بی معاقبتست
 برای آنك از بیش هیچ نیست کی معاقب آن^۵ باشد

[بیت] مسدس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنك و درشتی بجه کار
 فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

(E₅₈^a) مسدس مخبون اصلم^۶ مسبغ عروض مقصور ضرب^۷

۱- ذ، افزوده : اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته است ۲- ذ :
 افزوده : عروض و ضرب انوری کوید ۳- م: بحر- س : « بیت » ندارد ۴- ذ :
 از برای آنکه ۵- ذ : معاقبت بآن ۶- ذ : بیت ۷- ذ، افزوده :
 انوری کوید (این مثال در نسخه - ذ - قبل از مثال پیش است)

ای بشاهی^۱ ز همه شاهان فرد مشتری طلعت [و] مریخ نبرد
 فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعالن فعلان
 [بیت] مریع مخبون

دل آواره تو کردی خرزم باک تو بردی
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل، [بیت] مَمْن^۲ مشَعَث^۳ مجحوف^۴، مسعود سعدراست^۵

راست کن طارم و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جاننا بمی روشن
 فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین گفته‌ایم همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر و تد افزابند
 و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده‌اند^۶
 و آنرا توسیع نام نهاده و بدین سبب این <بیت> را کی مَمْن آورده‌ایم (ایشان) مسدس^۷
 دانند و تقطیع آن براین وجه کنند

راست کن طارم^۸ و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جاننا بمی روشن
 فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن^۹ فاعلاتن مفعولن فعلیاتن^{۱۰}
 و این ضرب را موسع خوانند^{۱۱}

۱- م: بادشاهی ۲- ذ، افزوده: مخبون ۳- م: مجحوب - ذ،

افزوده: ضربین ۴- ذ- مسعود سعد سلمان گوید، در این نسخه پس از این

بیت بلافاصله بیت (زینهار الخ) ذکر شده است ۵- ذ: افزابند - س: افزون کرده‌اند

۶- طارم بر وزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده است و نیز

معجری را گویند که از چوب سازند ۷- م: فعلیاتن؟ س: فاعلیان ۸- ذ- افزوده:

و متحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزابند و آنرا تصفیت خوانند پس این دو بیت

را مسدس گردانند و تقطیع بیت اول بر مفاعلاتن فعالاتن (ظ: فعلیاتن) کنند

و تقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتن کنند و بیت اول را موسع خوانند و بیت

دوم را مضفی و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف ذره‌ی تمام دامن

باشد و ایشان از این اصل تعلیلی بیرون آورده‌اند و بدین زحاف باخوش نهاده

«بیت مَثْمَنٌ مَجْجُوفٌ مُسْبَغٌ»

زینهارای دل برنده تر ککک من زود بازه بیش آور کی غم را (بازه) دانم سوز
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع
[و همچنین متحرّ کی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا تَضْفِیت

نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند^(f.b. 58)

زینهارای دل برنده تر ککک من زود بازه بیش آور کی غم را بازه دانم سوز
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان فاعلاتن فاعلیاتان
و این ضرب «را»^۳ مضّی خوانند، و اصل آن از ضفواست بمعنی تمام
شدن و درع^۴ ضاف^۵ زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از^۶ این اصل تفعیلی بیرون
آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده، مسدّس مَجْجُوف

من ترا ای بت خریدارم کر تو مارا نا خریداری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع

و این بیت را مَرَبَع نهند بر فاعلیاتان^۷ و آنرا ضرب موسّع گویند [جَنَانُكَ] کفّیم^۸
«بیت مَثْمَنٌ مَشْعَثٌ اصْلَامٌ مُسْبَغٌ»

سروست آن یا بالا ماهست آن روی^۹ زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی^{۱۰}
مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلان^{۱۱} مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلان^{۱۲}

۱- رمل مَثْمَنٌ مَجْجُوفٌ مُسْبَغٌ مسعود سعد سلمان گوید ۲- آ- بود

۳- آ، م: (را) ندارد ۴- م: صاف؟ ۵- م: و از ایشان

۶- ذ، افزود: ایشان ۷- م: فعلیاتان؟ ۸- تمام سطر میان

علامت ﴿﴾ از نسخه، آ، افتاده است ۹- ذ: مَثْمَنٌ مَشْعَثٌ بتمامت ۱۰- ذ:

یارویش ۱۱- ذ: با کویش ۱۲- بجای فعْلان در نسخه، م، آ-

فاع - و آن غلط است و در - ذ- مفعولن.

۱ [مُخْبُونٌ مَرْبُوعٌ]

بُتْ مِنْ كَرِّ بَسْرَا حَرَمَتْ مِنْ دَانْدِي نه مرا کِه کندِ خوار و کھی راندی
فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلٌ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلٌ
[و] مثله مقصور^{۱۱} عروض

خَرْدَشْ^۲ بَايْذَا زِنْ بِيْشْ كِيْ بَسْ بِيْ خَرْدَشْت نَكْشَدْ عَاشِقْ اَكْرْ هِيْجْ خَرْدْ دَارْدِي
فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَان فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْل
(f. 59) مَسْدَسْ مَكْفُوفْ مَشَعْتْ^۳

تَبْرِيْ^۴ جَوْبِيْنْ وَ مَبْخْ آهْنِيْن عَاشِقْ مَسْكِيْنْ^۵ جَوْنْ بَشْكَنْدَايِنْ
فَعْلَاتِنْ فَاعِلَاتْ^۶ فَاعِلَان فَاعِلَاتِنْ مَفْعُولِنْ فَعْلَان
«مَسْدَسْ مَشْكُولْ مُسَبِّغْ^۷»

اِيْ صَنْمِ نِيْزْ زَمَانْكِیْ وَ فَاْدَار مَكْدَرْتِيْزْ جَنْبِيْنْ بَرَا سَبْ رَهْوَار
فَاعِلَاتِنْ فَعِلَاتْ^۸ فَاعِلِيَان فَعْلَاتِنْ فَعِلَاتْ^۹ فَاعِلِيَان
[مَسْدَسْ] مُخْبُونٌ مَحْذُوفٌ عَرُوضٌ

بَسْرَا كَرْ^۸ تَوْ بَخْوَاهِيْ شَغْلْ مَا مِيْ بَسَا زِيْشْ^۹ هَمِيْ يَنْدُوْنْ^{۱۰} بَرْمَانِيْ
فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَاعِلِنْ فَاعِلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ^{۱۱}

و^{۱۲} بِسَبَبِ اخْتِلَافِ اجْزَا اِزَا بِيَا تِ مَتَقَدِّمِ ثَقِيْلِ تَرَسْتْ وَ اَكْرْ^{۱۳} كَفْتِيْ شَغْلْ مَا رَا
بِرُوزَنْ فَاعِلَاتِنْ [آمَدِيْ وَ] هَمْ نَاخُوشْ يُوْدِيْ بِسَبَبِ عَدَمِ اَنْتِظَامِ^{۱۴} اَرْكَانْ

۱- ذ- افزوده : و اِنْ بِيْتْ اِزْ هَزْجْ اِخْرَمْ مَغْنَقْ اسْتْ وَ اِزْ رَجَزْ مَقْطُوعْ وَ اِزْ
مَنْسَرَحْ مَقْطُوعْ مَكْشُوفْ ۲- م : خَرُوش ؟ ۳- ذ : مُخْبُونٌ مَكْفُوفٌ

مَشَعْتْ مَقْصُور ۴- م : بَنِيْر ۵- س : بِيْجَارَه ۶- س : فَاعِلَاتِنْ

۷- ذ : مُخْبُونٌ اِبْتِدَاً مَشْكُولٌ حَشْوِيْنٌ مُسَبِّغٌ ۸- م : پَسْرَكْ كَر ۹- م : مِيْ نَسَا زِيْشْ

۱۰- ذ : هَمْ اَكْنُوْن ۱۱- س : فَاعِلِيْن ؟ ۱۲- ذ : اِفْرُودَه : وَ اِيْنْ بِيْتْ

۱۳- آ : ذ، م : وَ اَكْر - نَسْخَهْ مَطْبُوعَه : اَكْر ۱۴- م : اِنْتِظَامْ عَدَمْ.

دایره [دوم] مختلفه

و بحور آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث^۱

بحر^۲ منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات^۳ چهاربار مفتعلن فاعلات آید^۴ و از حیثی
کی درین بحر افتد یازده است طی^۵، و خبن^۶، و کف^۷، و وقف^۸، و قطع^۹،
و کشف^{۱۰}، و حذذ^{۱۱}، و رفع^{۱۲}، و جذع^{۱۳}، و نحر^{۱۴}، و اسباغ^{۱۵}، و اجزاء
منشعبه^{۱۶} آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعیلن	مفعولن	فعْلُن	فاعِلُن	مفعولان
مطوی ^{۱۷}	مخبون	مقطوع	احد ^{۱۸}	مرفوع	مقطوع ^{۱۹} مُسبغ

(f. 59) و از اصل مفعولات^{۲۰} نه است :

مفاعیل ^{۲۱}	فعولان ^{۲۲}	فعولن ^{۲۳}	فاعلات ^{۲۴}	فاعِلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی ^{۲۵}	مطوی مکشوف
فاعِلان ^{۲۶}	مفعول ^{۲۷}	فاع ^{۲۸}	فع ^{۲۹}	
«مطوی موقوف» ^{۳۰}	مرفوع	مجدوع	منحور	

^{۳۱} ابیات آن ، «مثنی مطوی موقوف»^{۳۲}

-
- ۱- ذ - افزوده : است ۲- ذ ، افزوده : اول ۳- ذ : آید ، آ-
(اند) ندارد ، نسخه چاپی : اند ۴- ذ : حذذ ؟ ۵- م : مفعولان ؟ ۶- ذ :
مقطوع ؟ ۷- م ، افزوده : و ۸- ذ : بیت مثنی مطوی موقوف
انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین درِ روزی کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مُثَمِّن] مطوی^۱ مخبون موقوف^۱

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیا کران بهلوانی^۲ سماع بخسروانی طریق

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مُثَمِّن] مطوی^۱ مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من

مفتعلن فاعلان^۳ مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مُثَمِّن] مطوی^۱ مخبون مکشوف (f. 60)

کیست کی بیغم من بشهر شروان برد

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد^۴ سخن دان برد

مفتعلن فاعلان^۵ مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندارند و بچنانست از بهر آنک

فاعلان^۵ در بسیط نباشد^۶]

[بیت] مطوی^۱ موقوف عروض مکشوف ضرب

۱- ذ، افزوده: ضربین ۲- م: بهلوانی؟ ۳- م: فاعلن

۴- ذ: میر ۵- وفي الاصل و -آ، س، ع: فاعلات فی الموضعین و فی نسخه (م)

فاعلات (فی الاول) و هو سهو ظاهر ۶- گویا حق با آنکس است که این شعر

و امثال آن را از مطوی بسیط می شمرد و اعتراض مصنف غیر وارد است چه نون

«بدان» در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان

ای صنم خوب روی صابری ازمن مجوی با غم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان^۱ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان^۱ مفتعلن فاعلان^۲
مثنی^۳ مجدوع^۴

ملك مصونست و حصن^۵ ملك حصینست مثنی^۶ وافر خذایرا کی جنینست
مفتعلن فاعلات^۷ مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات^۸ مفتعلن فاع^۹
و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وئد] ما قبل
افزوده‌اند^{۱۰} و آبرائطویل «نام کرده»^{۱۱} و ازین جهت این شعر^{۱۲} را مسدس نهند و تقطیع
آن بر مفتعلن فاعلات^{۱۳} مفتعلاتان کنند.

«مثنی^{۱۴} منحور»^{۱۵}، [معروفی (گفته‌است^{۱۶}) (F. 60)]

این دل مسکین من اسیر هوا شد بیش هزاران هزار کونه بلا شد
جادو کی^{۱۷} بند کرد و حیلست بر ما بندش بر ما برفت و حیلست روا شد
حکم قضا بود وین قضا بدلم بر محکم از آن شد کی یار قضا شد
هر چه بگویم^{۱۸} ز من نکر کی نکیری عقل جزا شد ز من کی بار جزا شد^{۱۹}
مفتعلن فاعلات^{۲۰} مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات^{۲۱} مفتعلن فاع^{۲۲}

۱- وفی الاصل و - آ، ع، س: فاعلات و هو سه و ظاهر

۲- در این قسمت نسخه - ذ، با نسخه‌های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار

دارد ۳- حاجت بند کر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین بحر و همه ارکان

مطوی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

۴- ذ: مطوی مجدوع انوری گوید، م: مجدوع؟ ۵- م: فاعلان؟
۶- ذ: افزایند ۷- ذ: خوانند ۸- ذ: بیت ۹- ذ: مطوی
منحور ضربین ۱۰- م: و معروفی - س: و معروفی راست ۱۱- م: جادو که
۱۲- ذ: م: بگفتم ۱۳- در - س: بجای چهار بیت معروفی بیت زبر که از انوری است با تقطیع
آن آمده است

نصر فزاینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجه زمین و زمان را
مفتعلن فاعلات^{۲۳} مفتعلن فاع؟ مفتعلن فاعلات^{۲۴} مفتعلن فاع
۱۴- در نسخه، ذ: برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرر شده است و از نسخه چایی
این تقطیع افتاده است.

و مثله مع القطع^۱

چون را گر بکن بیانک معنی
 برون را رنگ ده بیاض روشن
 مفعولن فاعلات^۲ مقتعلن^۳ فع
 و شاید کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایشند تا 'مر' فل شود [وبیت را
 مسدس نهند] و تقطیعش بر^۴ مفعولن فاعلات^۵ مقتعلاتن کنند.

«مثنی منجور مجدوع^۶»

خوب تر از روی تو کمان نبرد خلق
 زارتر از من کسی نبرد کمائی
 متفععلن فاعلات^۷ مقتعلن^۸ فاع
 مفعولن فاعلات^۹ مقتعلن^{۱۰} فاع
 (f. 61^a) [مثنی] مقطوع [اجزا]^{۱۱} موقوف عروض مکشوف ضرب
 او را از نیکویی قارون کردست باز
 ما را خواهد همی کز غم قارون کند
 مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان^{۱۲}
 مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان
 مسدس مطوی^{۱۳}

عشق بمحنت صبور دید مرا
 رفت (و) بر آتش بخوابنید مرا
 مقتعلن فاعلات^{۱۴} مقتعلن^{۱۵}
 مقتعلن فاعلات^{۱۶} مقتعلن^{۱۷}
 «مسدس مقطوع^{۱۸}»

تازه تر از تازه برک نسری
 دوستر از دینده و دل و دینی
 مقتعلن فاعلات^{۱۹} مفعولن^{۲۰}
 مقتعلن فاعلات^{۲۱} مفعولن^{۲۲}

- ۱- آ: فی القطع ۲- م: مفعولن ؟ ۳- ذ: افزوده بر - و از نسخ دیگر افتاده
 ۴- ذ: مطوی مجدوع (م - مجدوع) عروض منجور ضرب ۵- ذ: افزوده: مطوی
 ۶- ذ: افزوده: و ۷- در نسخه - آ، ع - تقطیع بیت چنین است (مقتعلن فاعلات مفعولن
 فاعلان) و آن سهواست، م: بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است
 ۸- ذ: مسدس مطوی مقطوع ضرب بین

[مسدس] مطویّ مقطوع^۱

دل بریودی ز من کتون جکنم
مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳
مربّع مطویّ موقوف

خیز [و]^۴ بیار ای نکار
مفتعلن فاعلان^۵
بازۀ انده کسار
مفتعلن فاعلان

(E₆₁^b) مربّع مخبون موقوف^۶

دلبر من کجا رفت
مفتعلن فعولان
وز بر من چرا رفت
مفتعلن فعولان

«مربّع مطویّ مکشوف» [(مقطوع)^۷] [ابوالحسن^۸ اورمزدی کوید]

گفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا
مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان^۹
بیهذه گفتم من این بیهذه کویامنا
مفتعلن فاعلان^{۱۰} مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میا [ی^{۱۱}] بیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان^{۱۲} مفتعلن فاعلن

۱- ذ، افزوده: ضرب

۲- آ، (مفعولن) و آن سهو است

۳- باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی

۴- م: فعولان؟ ۵- ذ:

مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین

۶- ذ: ملّمع من القطع والوقف

والطیّ والكشف ۷- س: بوالحسن

۸- در نسخه اصل و نسخه آ «مفتعلن فاعلان

مفتعلن فاعلن» و در نسخه مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» و در- م: «مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلان» و در س «مفتعلن فاعلات مفعولن فاعلن» و در- ذ- «مفعولن فاعلان مفعولن

فاعلن» دارد و هو الظاهر کما یظهر من تقطیع البيت ۹- س: فاعلات ۱۰- م:

بیا ۱۱- س: مفعولن فاعلات - ذ- مفعولن فاعلن - آ، م: مفتعلن فاعلات و صحیح

مفعولن فاعلان است چنانک از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق با نسخه اصل می باشد و در صورتیکه

بای آخر میای را بیندازیم و (ما را کفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است

چنانک در نسخه - ذ- است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا^۱

مفعول فاعلان^۲ مفععلن فاعلن^۳

[ابیات قدیم ثقیل]، «بیت مثنیٰ مختلف اجزا^۴»

آن روشنائی کی بود کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان^۵ مفععلن فاعلان

آنک بمشرق رسید و ز طرف او [بر] دمید

مستفعلن فاعلان^۶ مستفعلن^۷ فاعلان

مسدس مختلف اجزا

با عاشقان خوش سرا [ی] تندی مکن

ای دلبر جان فرا [ی] تندی مکن

مستفعلن فاعلان^۸ مستفعلن^۹ (F₆₂^۲)

مستفعلن فاعلان^۸ مستفعلن

» [مربع] مختلف الاجزاء^۹

کوئی که ماه سماست

آن^{۱۰} روی آن ترک بین

مستفعلن فاعلان^{۱۱}

مستفعلن فاعلان

» مسدس احد^{۱۲} مسبغ^{۱۳}

۱- ذ: ما را خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲- س: مفعولن فاعلات - ذ: مفعولن فاعلن - م، مفععلن فاعلان - و هر سه سهواست

۳- در نسخه مطبوعه اشعار ابولحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده

است ۴- م - مختلف الاجزاء - ذ - افزوده: سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۵- س: فاعلات ۶- ذ: مفععلن و آن سهواست ۷- م: درای ۸- س، م: فاعلات و آن

سهواست - ذ: فاعلن ۹- ذ: مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین - س: مربع

مختلف اجزاء ۱۰- م: هان ۱۱- ذ - افزوده: و تمامت این ابیات از بسیط و رجز

مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است

و از رجز مرفوع و فاعلان از بسیط مبدال باشد و از رجز مرفوع مبدال غرض آنکه از اول بحر

تا اینجا از بسیط و رجز بیرون آید ۱۲- ذ: مسدس سالم صدرین مطوی حشوبین

احد مسبغ ضربین

و آورد زی شاه ماه بیغام
مستفعلن فاعلات^۱ فع لان

بیرون شد از احتراق^۱ بهرام
مستفعلن فاعلات^۱ فع لان
مسدّس مرفوع^۲

نیست جز غم زیار حاصل من
فاعِلن فاعلات^۱ مفتعلن

رنج بی مرهمی^۳ برد دل من
فاعِلن فاعلات^۱ مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعِلن فعلن^۴
مسدّس مقطوع^۵

وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلات^۱ مفعولن^۶

از دل با من نماند جز رسمی
مفعولن فاعلات^۱ مفعولن
«مقطوع مسبغ^۸»

ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعِلن فاعلات^۱ مفعولان^۹

نبینی از من رهی بجز خدمت
مفاعِلن فاعلات^۱ مفعولن
«مطوی مخبون احد^{۱۰}»

کی در در جان مرا طیبی
مفاعِلن فاعلات^۱ فعلن^{۱۱}

روی مکردان ز من حبیبی
مفتعلن فاعلات^۱ فع لن
«مسدّس مقطوع احد^{۱۲} مسبغ^{۱۳}» (f.62)

- ۱- م: اختراق؟ ۲- ذ: افزوده: صدرین ۳- ذ: بی برهمی ۴- س: فعل
۵- م: بیت ۶- ذ: افزوده: مطوی حشوبین ۷- ذ: افزوده:
و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوبین سالم ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعِلن
مفاعِلن ۸- ذ: مخبون صدرین مطوی حشوبین مقطوع عروض مقطوع مسبغ
ضرب ۹- ذ: افزوده: و این بیت از هزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین
(ظ: حشوبین) مسبغ ضرب بر مفاعِلن فاعِلن مفاعِلان ۱۰- ذ: مطوی صدر
وحشو حذف عروض مخبون ابتدا مخبول؟ حشو حذف ضرب ۱۱- ذ: افزوده:
و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع و جزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعِلن
فعلن وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۲- ذ: مطوی مقطوع عروض احد
مسبغ ضرب

و^۱ قوافی منسرح متبدل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید]
 وفعولن وفعولان بهم [آیند] < (رفع وفاع بهم شاید)^۲ > و [بیش ازین گفته ایم کی]
 خرنشیدی بیتی گفته است « و قطع وطی » در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها
 در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور کردانیده (۴.۶۳) تا مصراع اولین آن
 بروزن دو بیتی آمده است جنانك^۳

سوز ^۴ ندارد کریستن چه سکالی	تاکی کریبی زعشق و تاکی نالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و چون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی^۵ و کوئی مفعولن فاعلاًئمفعولن فع بر
 وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فع وزن دو بیتی باشد] و دیگری يك بیت گفته است

- ۱- چند سطر که در ذیل نگاشته میشود دو متن نسخه ذ افزوده شده و ظاهر است
 که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود
 ذکر شد: (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید بر مفعول
 فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بعور دیگر مستخرج شود از برای
 آنکه جزو سالم مفعولات در هیچ شعری نیست و اگر بشکلف بیاورند نا مطبوع بود
 و شعر بعور بکه مفعولات جزو آنست گفته اند بمزاحفات آن گفته اند و تمامت از احیف
 مفعولات از اراحیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیک از اراحیف آن
 نیست که از اجزاء دیگر مستخرج نیست اما غرض واضح عروض از جزو مفعولات آنست
 که خواسته تا از دایره مشتبه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
 و مجتث بیرون آید و اگر مفعولات نباشد این شش بحر از يك دایره بیرون نیاید والا
 هیچ فائده دیگر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التي تتركب منه الشعر
 سبعة : جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعية و هي مفاعلتن و متفاعلن
 و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهري و بدانکه قوافی
- ۲- فقط در نسخه ذ - است
- ۳- ذ - که از پنج بحر يك مصراع اولش
- ۴- مستخرج شود و مصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده شد
- ۵- بیت این است (رجوع شود به صفحه ۲۹) م : سودی م : پیوندی

« که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد^۱ »

دلبز اکنون عتاب دارد با من	عنبر بارن ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلات ^۲ مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد]
 (و مسعود سعد^۳ سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر (هر) دو بحر تقطیع می توان کرد^۴ » جنانک^۵)

عهدی کردم کی تا بر ^۶ تو نا یم	بوسی ند ^۷ هم بران ^۸ عقیقین شگر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم ز روز سازان نغمت	نه بستانم ز می کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی تو ^۹ را نبینم لاله	حشمت ^{۱۰} بوی تو ^{۱۱} را نبویم عنبر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63) تقطیع کنی
 از بحر هزج باشد و بیت سوم^{۱۲} جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغالطه ایست^{۱۳}
 کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندان کی این بیت
 نه از آن بحرست ، و فع^{۱۴} در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر^{۱۵}]

- ۱- ذ : که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود
 و بیت این است ۲- ذ : افزوده : سلمان ۳- آ، ع : سطر بین ()
 را ندارد ۴- ذ : اولین آنرا ازین پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین
 منسرحست - در س : افزوده شده : شعر ۵- م : یا بر ۶- ذ : بدان
 ۷- م : چشمت ۸- م : آنست ۹- م : و رفع؟ ۱۰- در س : افزوده شده : والسلام

بحر 'مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات^۲ آید و زحاف این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیل	مفعولن	مفعول	فعولن	مفاعیلن	فع
مکفوف	اخرم	اخرپ	مختنق مقصور	محدوف	مقبوض

و از اصل فاع لاتن شش است

(فاع لات) ^۳	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فع
[مکفوف]	مقصور	محدوف	مسیبغ	«مسلوخ	مطموس ^۴ »

«و ابیات مکفوف آن، بیت مثنیٰ مقصور^۵»

۱- ذ- افزوده: دوم ۲- در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هر جا فاع لات مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن محدوف یا فاع لیان مسبغ است متصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بقاعلاتن مرکب از و تدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبّه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم - در نسخه - ذ - نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخه آ و ع و م - که کاملاً مراعات آن شده و غالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مگر اندکی ۳- نسخه - آ - ندارد - س : فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴- م، س: سلخ همس؟ - ذ - مجهوف مسبغ مجهوف ۵- ذ : ابیات عذب آن بیت مکفوف مقصور

صبا دوش آورید بمن بوی زلف یار جهان کشت مشک بوی ز زلفین آن نکار
مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۲ مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۳
(f^a₆₄) مثنی [مکفوف (مقصود^۴)] محذوف

بیامد بحجره مست نکارین^۵ و در بزد
مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان

لطافت نمود دوش سمن بر برون ز حد
مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۶

مسنس مکفوف مقصور

بنا میزد ای نکار بری روی شکر لفظ لاله چهار سمن بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل
مسنس^۷ محذوف

خرامیدن تو باز خجسته دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات فعولن مفاعیل فاعلات فعولن^۸
[ابیات اخرب، مثنی] اخرب^۹

ای رایت رفیعت بشیاز نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم
مفعول^{۱۰} فاعلان^{۱۱} مفعول^{۱۲} فاعلان^{۱۳} مفعول^{۱۴} فاعلان^{۱۵}
> [مثنی] مکفوف اخرب^{۱۶} <

- ۱- ذ: فاعلان؟ ۲- س، م: فاعلات و آن غلط است ۳- آ: عوض فاعلان
- مفاعیل دارد و آن غلط است و- م: فاعلات دارد و آن نیز غلط است ۴- نسخه-س، آ:
- ندارد ۵- س: نکارین مست ۶- س: فاعلات؟ ۷- ذ، افزوده: مکفوف
- ۸- از مسنس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه- ذ- پس از بیت «ای ماه خندخندان»
- آمده است ۹- افزوده صدر بن سالم ضریبن ۱۰- ذ، افزوده: سالم ضریبن

> ای خنجر مظہر تو بشت ملک عالم
مفعول: فاعلات مفاعیل فاع لاتن
وی کوهر مظہر تو روی نسل آدم
< مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن >
[مثنیٰ] اخرج مقصور^۲

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان
ایامت از حوادث ایام رسته باز
< مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان >
(f^b₆₄) [مثنیٰ] < اخرج > مکفوف محذوف

ای بارکاه صاحب عادل خود این منم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن^۳
کز قربت تولاف زمین بوس میزنم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن^۳
[مثنیٰ] اخرج^۴ محذوف

مست شبانه بونم^۵ افتازده بی خبر
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن
دی در اناغ^۶ خویش کی دلبر بکوفت در
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
[اخرج مکفوف مقصور ظہیر کوید
کیتی کی اولش عدم و آخرش فناست
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
[مثنیٰ] اخرج^۸ 'مسبغ'

آرایش مه دی سرما و برف و باران
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلییان
خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان
مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

۱- این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f^b₇₄) گفته است که بناء این قصیده

بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یک (بیت) که در آنچہ ۱ مذکور است .

۲- ذ - افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم ۳- س: فاعلان ؟ ۴- ذ -

افزوده: سالم حشو مکفوف ۵- ذ - افزوده: و ۶- س، ذ: وثاق

۷- این سه سطر فقط در نسخه - ذ: افزوده شده است ۸- ذ - افزوده: ضرب

«اخرِبْ مُسْبِغْ حَشَوُ»^۱

ای ماه خند خندان ای سروناز نازان^۲

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اُخرِبْ «مکفوف»^۳

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن کریان ز حسرت تو جوباران من

مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (f. 65^a)

«اخرِبْ مکفوف محذوف»^۴

تا چند ازین مجادله کردن ای خون من گرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل^۵ متمّن اُخرِبْ مکفوف مسلّوخ

عاشق شدم بران بت ناسازکار صبرم دهاد در غم او کرد کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مُتَمَّن] ^۶مطمّوس

آن خوب روی دلبر بیدان کر کندر غمانش سوخته^۷ کشته^۸ جگر

مفعول فاعلات مفاعیل فاع^۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاع

۱- ذ: مثله ۲- اصل نسخه و - م - آ - «بازبازان» دارد

۳- ذ- افزوده: صدر بن مکفوف حشوین سالم ضربین ۴- ذ: اُخرِبْ صدر بن مکفوف

حشوین محذوف ضربین ۵- ذ- افزوده: مهجور الاستعمال قدما گفته اند بیت

۶- ذ- افزوده: اُخرِبْ مکفوف ۷- ذ- غمّش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان؟

و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی * بروزن دو بیتی باشد
چنانک^۱ :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد
<مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات^۲ مفعولن فع>
اگر^۳ [این وزن را] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از * بحر
هزج^۴ باشد و فع^۵ درین بحر مطمئوس است [از فاع لاتن و] در هزج ابتر
[ست از * مفاعیلن^۶]

«مسدس مخنق^۷»، دختر کعب گفته [است]^۸
ترك از درم در آمد خندانك
مفعول^۹ فاعلاتن مفعولن
[ورود کی گفته است]^{۱۰} مسدس^{۱۱} مسبغ^{۱۲}
آن خوب روی جابك مهمانك
مفعول^{۱۳} فاعلاتن مفعولن (f, b)
مفعول^{۱۴} فاعلاتن مفعولن

بل ناخوریم^{۱۵} باده کی مستانیم
مفعول^{۱۶} فاعلات^{۱۷} مفاعیلان
دیوانكان بیهش مان خوانند
مفعول^{۱۸} فاعلاتن مفعولان
وز دست نیکوان می بستانیم
مفعول^{۱۹} فاعلاتن^{۲۰} مفعولان^{۲۱}
دیوانكان نه ایم کی مستانیم
مفعول^{۲۲} فاعلات مفعولان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

- ۱- ذ : از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید
- ۲- م - فاعلان ؟ - س : فاعلاتن ۳- ذ : واكر ۴- ذ : وزن رباعی ۵- م :
- فاعلن مفا؟ ودر نسخه - ذ : از (اكر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو
بیتی (آن دلبر) آورده شده است ۶- واخر صدرین سالم حشون مخنق ضربین
- ۷- م، افزوده است : ورود کی گفته است، و آن زائد و سهو کاتب می باشد ۸- ذ :
- مسدس اخرب صدرین مکفوف حشومسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشومخنق مسبغ ضرب
- شعر ۹- ذ - بل ناخوریم - نسخه مطبوعه : بدناخوریم ۱۰- م : فاعلان ؟
- ۱۱- آ : فاعلات و آن سهو است ۱۲- ذ - افزوده : و عکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط «باید کرد و یکی ثابت داشت»^۱ و نشاید کی

هر دو بهم جمع شوند یا هر دو بیقتند

[بیت] مسدس مکفوف مطموس

بون یار بی وفا نخوش

دل از یار بی وفا بکش

مفاعیل فاعلات^۲ فع

مفاعیل فاعلات^۲ فع

«مسدس مخنق مقصور»^۳

جابهك سوار شیرین رفتار

ترکان نغز^۴ نیکو دیدار

مفعول^۵ فاع لاتن مفعول^۶

مفعول^۵ فاع لاتن مفعول^۶

مرّبع مکفوف مقصور

سیه چشم بوسعید^۷

مرا کشت بی حدید

مفاعیل فاعلان

مفاعیل فاعلان

مسدس مقبوض^۸

جفا مکن کر توانی بجای من

همی کنم مهربانی بجای تو

مفاعیل^۹ فاع لاتن مفاعیلن (f. 66)

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

واین وزن^{۱۰} اگر مثنی کویند متناسب^{۱۱} تر آید جنانك شرف الدین^{۱۲} شفروه

اصفهانى گفته است^{۱۳}

بجشمت ای روشنائی کی بی تو بس بی قرارم

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

۱ - نسخه مطبوعه: باید و یکی ثابت ۲ - ذ: اخرب صدرین سالم حشوین مخنق مقصور

۳ - در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» و در نسخه اصل: ترکان زفر - و نسخه

مطبوعه ترکانه زفر - و زفر یعنی دهان ۴ - ذ: ابوسعید؟ ۵ - ذ:

افزوده: سالم حشوین ۶ - م: مفاعل و آن سهواست ۷ - ذ: افزوده:

را ۸ - ذ: مناسب ۹ - م، ذ: افزوده: الدین - و نسخه چاپی این

کلمه را ندارد ۱۰ - س: اصفهانى راست - ذ: افزوده: بیت

بجانت ای زندگانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

و [بعضی از متقدمان] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته‌اند و بسبب عدم

تناسب ارکان بی‌فوق است

بیت مضمّن سالم

بسنبیل چون مر سمن را بیوشانیدی نکوئی^۱

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیفزودی ای مشعوز ز که آمختی نکوئی^۲

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیت مسدّس سالم

نمیتند کس چون سلیمان بن ناصر

بکیمتی در از مسلمان و از کافر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مرّبع سالم

ز زلفین^۳ داستانش

دلم برد آن کُستانش

مفاعیلن فاعلاتن

مفاعیلن فاعلاتن

بحر^۴ مقتضب (f, 66)

اجزاء آن از اصل مفعولات^۵ «مستفعلن دوبار فاعلات مستفعلن آید»^۶ و از احیفی

۱- نسخه مطبوعه و نسخه اصل، م، آ: بیوشیدی تو نکوئی - و در نسخه - ذ -

ع - بیوشانیدی
۲- نسخه مطبوعه: آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر
آمیختی است که مطابق نسخه - ذ - است، کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این

بیت صحیح نیست ۳- س، م، آ: وزلفین ۴- ذ - افزوده: سوم

۵- ذ: مستفعلن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دوبار آید

که در این بحر افتد چهارست طی و خین و قطع و رفع و اجزاء منشعبه آن از

اصل مفعولات سه است: فاعلات مفاعیل مفعول

[مطوی مخبون مرفوع]

واژ اصل مستفعلن دواست: مفعولن مفعولن

[مطوی مقطوع]

بیت مستعمل درین بحر مربع است^۱

کو چرا نه خوش منشی

فاعلات مفعولن

ترك خوب روی مرا

فاعلات مفعولن

^۲مربع مطوی مقطوع

چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن

از وفا چه بر کردی

فاعلات مفعولن

مربع مخبون^۳

یکی کوزك سفری^۴

مفاعیل مفعولن

همی دل ز من ببرد

مفاعیل مفعولن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

ورنه جان ز تن بکسلم

فاعلات مستفعلن

دست باز دار از دلم

فاعلات مستفعلن

بیت مشتمل مطوی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیچ انده و غم آن روز باز پس نخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات^۱ مفتعلن

مسدّس مطوی^۲ (f. 67)

در گذشت ^۳ آئین ز من دینده بود	آن بزرگوار ملک فضل کرد
فاعلات مفتعلن فاعلان ^۴	فاعلات مفتعلن فاعلان ^۴
داری همی از جفا اندر عنا	ای سعتری بیهذه تا کی مرا
مفعول ^۵ مستفعلن مستفعلن	مفعول ^۵ مستفعلن مستفعلن

بحر^۶ مجتث

(اجزاء آن از اصل مستفع لن) فاعلاتن چهار بار مفاعِلن فِلاتن آید و زحاف
این [بحر] نه است خبِن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشعِث^۷
و صلَم و اجزاء منشعبه^۸ آن از اصل مستفع لن سه است
مفاعِلن فاعِلن مفاعِل
مخبون مرفوع مشکول
و از اصل فاعلاتن نه [است]

۱- م: فاعلان و آن سهواست
۲- نسخه چاپی وس، م، ذ: در گذاشت
۳- نسخه آ- در گذشت
۴- س: فاعلات ۹
۵- تمام
۶- واوهای عاطفه در این سطر از نسخه ذ: ساقط شده است
۷- ۴- ذ- افزوده: چهارم
۸- ۵- تمام

فَعْلَاتُنْ	فَعْلَاتُ	فَعْلَانُ	فَعِلْنِ	فَعْلِنِ	فَعْلَانِ
مُخْبُون	مُشْكُول	مُخْبُون	مَقْصُور	مُحْذُوف	مُخْبُون
مفعولن	فاع	فاع	اصلم	اصلم	اصلم
مُشْعَث	مُحْذُوف	مُحْذُوف	مُحْذُوف	مُحْذُوف	مُحْذُوف
[ابیات عذب آن ^۱ ، بیت ^۲ مَثْمَن ^۳ مقصور					
اگر محوّل حال جهانیان نه قضااست					
مفاعِلن	فَعْلَاتِنِ	مفاعِلن	فَعْلَانِ	مفاعِلن	فَعْلَانِ
» بیت تمام آن					
سوار من بسفر شد	نکار من بسفر شد	دلم که فتنه او بود	باز زیر و زبر شد ^۳		
» مَثْمَن ^۴ محذوف					
سبهر رفعت و کوه و قار و ابر ^۵ سخا					
مفاعِلن	فَعْلَاتِنِ	مفاعِلن	فَعْلَانِ	مفاعِلن	فَعْلَانِ
» مَثْمَن ^۶ اصلم عروض ^۷ محذوف ضرب ^۸					
شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر					
[مفاعِلن فَعْلَاتِنِ مفاعِلن فَعْلَانِ]	[مفاعِلن فَعْلَاتِنِ مفاعِلن فَعْلَانِ]				
» مَثْمَن ^۹ مشعّث محذوف ^{۱۰}					

نو آن کریمی کافراط اصطناع گفت

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلَانِ

بذات کشید^{۱۱} کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعِلن فَعْلَاتِنِ مفاعِلن فَعْلَانِ

۳- این مثال فقط

۲- ذ - افزوده : مخبون

۱- م : عذبان

در نسخه آ و س است و در نسخه اخیر افزوده شده:

مفاعِلن فَعْلَاتِنِ مفاعِلن فَعْلَانِ

مفاعِلن فَعْلَاتِنِ مفاعِلن فَعْلَانِ

۴- ذ : مخبون محذوف انوری کوید

۵- ذ : بحر

۶- س : فعل ؟

۷- در آ - س - کلمه [عروض] نیست

۸- ذ : مخبون اصلم عروض محذوف ضرب

۹- س : فعل ؟

۱۰- بیت در نسخه آ تقطیع ندارد

۱۱- م : رسید

[و] مخبون اصلم «ضرب و عروض»^۱

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده
زخسروان جو توئی در زمانه نابوده^۲

[(مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن)] [(مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن)]^۳

«مُتَمِّن مَشَعَّتْ^۴ اصلم مُسَبِّغ عروض مقصور ضرب»^۵

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر
بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعِلان مفاعِلن فعلاَتِن^۶ مفاعِلن فعِلان

مرتبع مخبون (f. 68²)

جفا مکن کی نباید
رهی مکش کی نشاید

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَتِن

«مرتبع مقصور»^۷

دلم بتو هست شاد
ترا ز من نیست یاز

مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فاعِلان

«ابیات قدیم ثقیل»^۸ بیت مسدّس مخبون

بهار بود بجشتم خزان و دی
کی شاد بود برویم نکار من

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن

۱- ذ: ضربین ۲- م: نبوده؟ ۳- این بیت در نسخه آ تقطیع ندارد
۴- س: اشعت ۵- ذ: بیت مخبون مشعت حشو اصلم مسبغ عروض، مقصور ضرب، انوری کوید
۶- آ، ع، م: فعِلان و آن سهو است ۷- ذ: مخبون صدرین مقصور ضربین
۸- ذ: ابیات نا مطبوع که قدما گفته و بواسطه بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب^۱ ثقل مسدّدس درین بحر^۲ آنست کی ارکان آن در مَثَمَن منتظم بون
بر دو^۳ وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله‌ی و سببی و در مسدّدس فاصله
و سبب^۴ از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وند و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار
گرفت «و تناسب از آن زایل گشت» و «اگر سببی بر آن افزایند [یا] و تدی
مفروق موقوف سببکتر نمایند [از بهر تناسب اسباب] جناتک درین «بیت» مجحوف
است»^۵.

اسیر محنت آن روی جون نکارم بکرد فرقت او ناخ^۸ روزکارم
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع
[و جناتک درین بیت] «مَسْبُغ است»^۹

بکاست صابری و آب دینده بفزون دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسون
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فاع (f. 68^b)

و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند
و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن می کنند
و آنرا ضرب موّسع می خوانند و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تضییع
می خوانند و تقطیع «بیت مسبغ»^{۱۰} بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلاتان می کنند و آنرا
ضرب مضّغی می خوانند

۱- م : و سببی ۲- ذ - افزوده : بواسطه ۳- نسخه چاپی :

و بردو - و او آن زائد است و آ، ع، م : ندارد ۴- ذ : و سببی

۵- ذ : وهر آینه تناسب ارکان زائل گشت ۶- م : بحر ؟ ۷- ذ :

بیت مخبون مجحوف ضریب است ۸- در این نسخه همه جاعوض تلخ «طلمخ» نوشته

شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمدأ این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم

- چون در تمام نسخ خطی دیگر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییر داده شد

۹- ذ : مخبون مجحوف مسبغ ضریب ۱۰- ذ : بیت دوم

«بیت مشعش^۱ مجحوف^۲»

سیاه جشما این دل چگونه بردی کنون کی بردی باری بزو^۳ چه کردی
مفاعِلن مفعولان مفاعِلن فع مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فع
بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کرایذ ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید
مفاعِل^۴ فاعلانن مفاعل^۵ فاعلانن مفاعل^۶ فاعلانن مفاعل^۷ فاعلانن

و این بیت با آنک شکل در مستفعِلن^۸ از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب
انتظام آن برونندی و فاصله‌ی و و تسدی و سببی سبک‌تر از ابیات متقدمست، و این
ترکیب وزن وافر مرتب معطوفست^۹ بر مفاعِلتن^{۱۰} فعولن مفاعِلتن فعولن و دقیقی غزلی
[مشکول] گفته است و بعلمت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع
بدین بیت] نسبتی ندارد^{۱۱} [و] غزل اینست :

شب^{۱۲} سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز ببا کی رخان تو ماند^{۱۳}
مفاعِلن فعِلاتن مفاعل^{۱۴} فع لن مفاعِلن فعِلاتن مفاعل^{۱۵} فع لن (f. 69)
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران که آبدار بود با لبان تو ماند
مفاعِلن فعِلاتن مفاعِلن فعِلان مفاعِلن فعِلاتن مفاعل^{۱۶} فع لن^{۱۷}
بمستان ملوکان هزار کشتم بیش کل شکفته برخسار کان تو ماند^{۱۸}
مفاعِلن فعِلاتن مفاعِلن فع لن مفاعِلن فعِلاتن مفاعل^{۱۹} فع لن^{۲۰}

۱- م: مشعش ؟ ۲- ذ: مخبون صدرین مشعش حشوبن مجحوف ضر بین

۳- ذ: بوی ۴- س: مفاعِلن ؟ ۵- م: مفاعِلن و آن سهواست ۶- م: مستفع

آن ؟ ۷- م: معطوف ؟ ۸- آ، ع: مفاعِلین ؟ ۹- ذ: ذوقی ندارد

۱۰- م: شبی ۱۱- ذ: سفید روز ببا کی بدان رخان تو ماند ۱۲- س: مفاعِلن

۱۳- س: فع لن ۱۴- ذ: کل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۱۵- م: فعِلان و آن سهواست

دو چشم آهو و دوزن کس شکفته بیار	درست و راست بدان چشمکان تو ماند
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن	مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن
کمان بابلیمان دیدم و طرازی تیر	کی بُر کشیده شود بابران تو ماند
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن	مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن
ترا بسروین ^۱ بالا قیاس نتوان کرد	کی سرو را قد و بالا بدان تو ماند
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعلاَن	مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

[و اگر میم ماند مَشَدَد در لفظ آرند جزو مشکول^۲ مخبون باشد چنانک :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سبید روز بیاکی رخان تو ماند
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن	مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

» و همانا او چنین کفته باشد اگر چه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی^۳ خواسته است کی برین شعر راهی سازد این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می خوانند^۴ :

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند

سبید روز بیاکی بدان رخان تو ماند

عقیق را جو بسایند نیک سوزده کران

چونیک سوده شودهم بدان لبان تو ماند (f. 69b)

[کمان بابلیمان دیدم و طرازی تیر کی بُر کشیده شودهم بابران تو ماند]

۱- م : نورا سروین ۲- س : فعلاَن ۳- م : طبع ۴- ذ : عبارت

این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اگر میم ماند مَشَدَد در لفظ آید جزو مشکول مخبون گردد و وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن برده تا بدین نسق میخوانند شعر.

بر وزن مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلاتِن^۱،

بیت مرفوع [برترتیب اشعار عرب]^۲

مرغ مسمن بیار و باز بربط^۳
مفتعلن^۴ فاعلاتن فاعلاتن

ای بسر می بیار و باز بربط
فاعِلن^۴ فاعِلاتِن فاعِلاتِن
و^۶ بیتی بر اصل دایره عربی گفته‌اند

شاید اگر با رهی باشی مساعد
مستفعلن^۵ فاعِلاتِن فاعِلاتِن

ای لعبتی سرو قدّ سیم مساعد
مستفعلن^۵ فاعِلاتِن فاعِلاتِن

دایره [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این

دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشکل

- ۱- دو نسخه ذ: این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است
و نسخه م - افزوده: معاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلاتِن ۲- س: بر بیت عرب ۳- ذ:
ای بسر می بیار باز بربط مرغ فربه بیار باز بربط - س، م: بجای مسمن (متن)
دارد و آن غلط است ۴- م، آ، ع: فاعِلاتِن و آن نیز سهواست ۵- ذ: فاعِلن
۶- ذ - افزوده: این بیت برترتیب اشعار عربست از اصل مستفعلن (ظ - مستفعلن) فاعِلاتِن
فاعِلاتِن، و فاعِلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو
سبب و تندی مقرون باشد و مستفعلن مجتلبه مرکب است از سببی و تندی مقروق و سببی،
و رفع در جزوی جائز باشد که در اول جزو دو سبب باشد و درین بحر جائز نباشد و مصنف
این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد - ظاهراً این است که این قسمت از اصل کتاب
نیست و کاتب نسخه - ذ: از خود افزوده است.

بحر 'سریع'

اجزاء آن از اصل مستفعّلن مستفعّلن مفعولات^۱ دوبار مفعّلن مفعّلن فاعلات آید
و زحاف این بحر هفت^۲ است خبن و طی و (قطع و خبل و)^۳ وقف و کشف و حذو
و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعّلن^۴ چهارست
مفعّلن مفاعّلن مفعولن فعالتن
مطوی^۵ مخبون مقطوع مخبول
و از اصل مفعولات^۶ چهارست

فاعّلن	فاعلان ^۶	فعلّان	فعلّان
مطوی ^۵ مکشوف،	مطوی ^۵ موقوف،	مخبون مطوی ^۷ مکشوف	مخبون ^۸ احد ^۸

[و ابیات عذب آن]، بیت مطوی^۹ موقوف^۹

مفعّلن	مفعّلن	فاعلان	مفعّلن	مفعّلن	فعلّان	فعلّان
مفعّلن	مفعّلن	فاعلان	مفعّلن	مفعّلن	فعلّان	فعلّان

بیت مطوی^{۱۰} مقطوع^{۱۰} مکشوف عروض موقوف ضرب

-
- ۱- ذ - افزوده: اوّل ۲- س: مربع ۳- در نسخه اصل و نسخه چاپی و نسخ، آ، م، س، ع - (پنج) دارد و صحیح هفت (مطابق با نسخه ذ) است چه قطع و خبل مسلماً از اذاحیف این بحر نیز هست و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفعّلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه قطع و خبل از تمام نسخ جز نسخه ذ افتاده است ۴- فقط در نسخه ذ: است ۵- س: مستفعل ۶- س: فاعلات ۷- ذ: مخبول ۸- ذ: حذو، و آن سهواست ۹- ذ - افزوده: انوری گوید ۱۰- ذ - افزوده: و این بیت بعینه رجز مطوی منال (ظ - مرفوع منال) است ۱۱- ذ - افزوده: حسو

خیره چرا باشد^۱ دیو و ستور
مفتعلن مفتعلن فاعلان^۲

هر که تواند که فرشته شود
مفتعلن مفتعلن فاعلن
[بیت] مقطوع حشو^۳

یار مرا سنک بسیم اندرست
مفتعلن مفتعلن فاعلان^۴

سیم بسنک اندر بنهان بوز
مفتعلن مفتعلن فاعلن
ابیات ثقیل، بیت مخبون «مکشوف»^۵

همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلهن مفاعلهن فاعلن^۶

دو غمزه جون دونا جنخ لشکری
مفاعلهن مفاعلهن فاعلن
«بیت احد»^۷

چند زنی بر دل من حربت
مفتعلن مفتعلن فعلن^۸

چند خورم از تو بتا ضربت
مفتعلن مفتعلن فعلن
بیت مخبول^۹ مطوی^{۱۰} مکشوف^{۱۱}

بکزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعلن^{۱۲}

بزنمت ببرمت جان من
فعلتن فعلتن فاعلن
«بیت مخبون مطوی^{۱۳} مکشوف^{۱۴}»

- ۱- م - افزوده: و ۲- م: مفتعلن فاعلان - آ، ع: مفتعلن فاعلن و هر دو سهو است و نسخه ذ - بعد از بیت افزوده شده: و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع حشو مرفوع مدال ضربت ۳- ذ - افزوده: مکشوف عروض موقوف ضرب ۴- ذ - افزوده: و این بیت بوزن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بودو در این در مصراع اول است ۵- ذ: مطوی مکشوف ضربین ۶- ذ - افزوده: و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۷- ذ - مطوی حنذ ضربین ۸- ذ - افزوده: این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت ۹- س، م: مخبون ۱۰- ذ - افزوده: ضربین ۱۱- ذ - افزوده: این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۲- ذ: سالم صدرین و حشون، مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم می سوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفععلن فعلن مستفعلن مستفععلن فعلن^۱

بحر^۲ غریب^۳

از جمله بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید»^۴ نیز خوانند و اجزاء آن (F, b) برعکس اجزاء مجتبت است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن آید. و بیت دایره آن مسدس مخبون

ملکا تیغ تو مر بد سکا^۵ را بخورد همچو غضنفر سکا^۶ را
فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد^۷ [برین مثال]

روی داری ای سعتری هست کوئی جون مشتری^۸
فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن^۹
«و مخبون مربّع همچنین»^{۱۰}

- ۱- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقضب نبوده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود
 - ۲- ذ - افزوده : دوم
 - ۳- س : قریب ؟ ۴- ذ : جدیدش ۵- ذ - هر بد - ن - سکان ؟ ۶- ذ : شفال - ن - شکار ؟ ۷- ذ : است
 - ۸- ذ : روی آن یار سعتری
 - ۹- ذ : فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن
 - ۱۰- ذ : مریع تمام مخبون
- هست کوئی چون مشتری - م : چومشتری
و چون در نسخه - ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد

دل من می^۱ چرا بری جون غم من^۲ نمی خوری
 فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن^۳ مفاعِلن

« و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته اند^۴ »

ای نگارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من بی (رخ) تو بُرشد بغم^۵
 فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن
 و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند بیت
 عربی گفته شعراء عجم درین باب ثقیل بنو کرده اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن^۶ مفاعیلن فاع لاتن دو
 بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن^۷ آید و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کف و
 قصر (f. 71^a) و حذف و خرم و خرب و^۸ سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن
 چهارست :

مفاعیل ^۶	مفعول ^۸	مفاعِلن	مفعولن
مکثوف	اخر ب	مقبوض	اخر م

و از اصل فاع لاتن سه است

فاع لان	فاعِلن	فع
مقصور	محدوف	مسلوخ ^۹

۱- ذ : دل مارا ۲- ذ : چو غم ما ۳- م ، ذ : فاعلاتن و آن صحیح

است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را چو غم من یا چو غم ما بنخوانیم چنانکه

در نسخه - ذ : است ۴- ذ : و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و

ذوقی ندارد ۵- ذ : زغم، و در حاشیه چنین است : خون شدن زغم ۶- س :

مفاعیل ۷- آ : فاعلان ۸- ذ : تمام بدون واو عاطفه است ۹- ذ : سلخ

و آن سهو است

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین^۱ تابدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان
فرو هشته ز یاقوت^۲ آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان
«مکفوف مقصور مخدوف»^۳

غریبی بیلا مبتلا شدست
مفاعیل مفاعیل فاع لان
جه باشد کی مرو رارها کنی
مفاعیل مفاعیل فاع لان
بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری «گفته است»^۴)
تا ملک جهان را مدار باشد
مفعول^۵ مفاعیل فاع لاتن
فرمان ده او شهریار باشد
مفعول^۶ مفاعیل فاع لاتن
«و روز کی گفته است»^۷

می آرد شرف مردمی بدید
مفاعیل مفاعیل فاع لان
آزاده نژاد از درم^۸ خرید
مفعول^۹ مفاعیل فاع لان
می آزانده بدید آرن از بند اصل
مفاعیل مفاعیل فاع لان
هر آنکه^{۱۰} کی خوری می خوش آنکه هست
مفاعیل مفاعیل فاع لان
بسا حصن بلند که می کشان
مفاعیل مفاعیل فاع لان
بسا گره نوزین کی بشکنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان
کری می بجهان در برا کنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان
مفاعیل مفاعیل فاع لان

۱- ذ: زلف ۲- م: از یاقوت ۳- ذ: بیت مکفوف مقصور
عروض مخدوف ضرب ۴- ذ: کوید - س: راست ۵- ذ: و این قطعه مکفوف
الصدرین رود کی گفته الّا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده
۶- ذ: نواد از درم - م، س، آ- ترا از درم - نسخه چاپی - ر زدرم ۷- س: هر آنکه بی
۸- م: می نخورد

و خسروی گفته است و صحیح و اُخر ب درهم^۱ آمیخته^۲

جنان دانی ^۳ کم خواستار نیست	یا شهر مرا ^۴ جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول ^۵ فاع لان	مفعول ^۶ مفاعیل فاع لان (f. 72a)
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین ^۷ کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاع لان	مفاعیل ^۸ مفاعیل فاع لان
مرا چون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل ^۹ مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاع لان ^{۱۰}
دلی دادم بنمودمت صحیح ^{۱۱}	و کفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول ^{۱۲} فاع لان ^{۱۳}]	مفاعیل مفاعیل فاع لان
بمن بازش دازی جنان خلق	مسائل کی برو ^{۱۴} بوذ [و] تار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاع لان ^{۱۵}
همی کویم بر تر شو ^{۱۶} از دلم	ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعول ^{۱۷} فاعلن	مفاعیل ^{۱۸} مفاعیل فاع لان ^{۱۹}

۱۱ اُخر ب مکفوف مقصور، انوری «گفته است»^{۱۶}

کو آصف جم کو بیا بیین	بر تخت سلیمان راستین
مفعول ^{۲۰} مفاعیل فاع لان	مفعول ^{۲۱} مفاعیل فاع لان

- ۱- ذ: بهم ۲- ذ: افزوده: شهر ۳- س: مرادانی ۴- س: یا شهر
 مرا- این بیت با نسخه بدلی که نوشته شده در نسخه س: مکرر شده است ۵- فی الاصل
 نکار زن، و در نسخه آ، م، ع، ذ: نکارین، و در نسخه مطبوعه: نکارینا ۶- نسخه مطبوعه
 مفاعیلن؟ ۷- م: مفاعیلن ۸- در نسخه س، آ: این سه بیت تقطیع
 ندارد ۹- در اصل بنمودمت صحی و آ، م، ع- بنمودمت صحی، و- ذ:
 پیچیده- س: بنمودت همی ۱۰- ذ- مستغفلن ۱۱- آ، ذ، ع، م- فاعلن ۱۲- ذ-
 بدو ۱۳- در اصل: بر رسو- نسخه چایی: بر رس تو- س: بر سو ۱۴- نسخه
 چایی مفعول، و در- م- مفعولن ۱۵- چون در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری
 بعد از ابیات رودکی و خسروی آورده شده بود ماهم متابعت اغلب نسخ را نموده و برخلاف
 نسخه مطبوعه اینجا آوردیم- س: ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ میروست
 ۱۶- ذ: گوید

و [از] ابیات ثقیل تر [بن] آن اخرب مکفوف مخدوف است^۱

کس ره نشمودت کی خون شدی	با بنده ^۱ بتا خیره بند شدی
مفعول مفاعیل فاعلن (f.71 ^b)	مفعول مفاعیل فاعلن
	(و بلحسن اورمزدی گفته است ^۲)

دروزی بیر از من حبیب را	ای باز ز بهر غریب را
مفاعیل مفاعیل فاعلن	[مفعول مفاعیل فاعلن]
همی بوس چو ترسا صلیب را	سرا بای ^۳ بتم را ببوسه کبر
مفاعیل مفاعیل فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاعلن ^۴

بیت مقبوض

همیشه با دلی حزینم ز غم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعیل مفاعیل فاعلن	مفاعیل ^۴ مفاعیلن فعلا تین

و فاع لا تین درین بحر مرگبست از وندی مفروق و دو سبب و در سا کن و تد
مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لا تین و آن فاعلا تین کی مرگبست
از دو سبب و وندی مجموع^۵ فرق ندانسته است و الف این فاع لا تین را خبن کرده
و این بیت مخبون بحر محمّث است بر طریق دوا یر اشعار عرب

بیت اخرب اخرب

کی باشم شاذ ار کنون نباشم	باز آمد یارم بشاد کامی
مفعول مفعول ^۶ فاع لا تین (f.72 ^b)	مفعولن مفعول ^۶ فاع لا تین

بیت مسلوخ

روزی ده ما بجایست ^۸	دارنده ^۷ ما خدا یست ^۷
مفعول مفاعیلن فاع	مفعول مفاعیلن فاع

-
- ۱- م - افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد
 ۲- ذ - افزوده : بیت ۳- س : مفاعیلن مفاعیل فاعلا تین ۴- آ : فاعلن ؟ ۵- م : مفروق - و آن سهواست ۶- س :
 مفعولن ۷- ذ : خداست ۸- ذ : بجایست ؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفیع لن فاعلاتن دوبار
 فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است خین و قصر و صلم و حذف و
 تشعیت و جحف و اسباع و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن هشت است

فاعلاتن	فعلن	فع لن	فاعلان	فع لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مسبغ ^۲
مفعولن	فع	فاع		
مشعّ	محجوف	محجوف مسبغ		
و از اصل مستفیع لن	مفاع لن	لا غیر		
	مخبون			

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم	جز بوصل تو اتفاق ندارم
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن	فاعلاتن ^۳ مفاع لن فاعلاتن
(بیت) اصلم ^۴	
باغ سرمایه‌ی دگر دارد	کان شد از بس کی سیم و زر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع لن	فاعلاتن مفاع لن فع لن
بیت اصلم مسبغ ^۴	
ای زرای تو ملک و دین معمور	شب ^۵ این روز و ماتم آن سوز
فاعلاتن مفاع لن فع لان ^۶	فاعلاتن ^۷ مفاع لن فع لان (f ₄₉ ^a)
مخبون مقصور ^۴	

۱- در نسخه ذ: تمام معطوفات در این موضع باسقاط و او عاطفه است ۲- س:

مخبون مقصور ۳- ذ: فاعلاتن؟ و در حاشیه فاعلاتن دارد ۴- ذ: افزوده: انوری

کوبد ۵- م: شبی؟ ۶- س: فاعلاتن ۷- س: فاعلاتن

آنك دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعالن

دوش سلطان جرخ آینه فام
فاعلاتن مفاعلن فعالن

[بیت] مخبون محذوف

قصد آزار بی دلان جکنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن

روی از عاشقان نهان جکنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

چه شود کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن مفعولن

من بجشم امیر سخت عزیم
فاعلاتن مفاع لن فعالتن^۱

بیت محجوف [مُسبغ]^۲

جشم بُر خواب^۳ زلف بُر تاب
فاعلاتن مفاع لن فاع

غمزه جون تیر زلف جون قیر
فاعلاتن مفاع لن فاع

^۴ مُسبغ عروض محجوف ضرب

داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع^۷

روی جون آینه^۵ [ز] خرشید^۶
فاعلاتن مفاع لن فاع

[و] روز کی [قطعه‌ی منمن] گفته است^۸ هیچ ذوق ندارد^۹

بتواند زدود زبن^{۱۰} دل غمخواره زناک غم
فاعلاتن مفاع لن فعالتن مفاعلن

کر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم
فاعلاتن مفاعلن فعالتن مفاعلن

۲-آ: ع (بیت...مُسبغ) ندارد - س،

۴-ذ - افزوده: محجوف

۶-س: خورشید ۷-م: فاع -

۹-ذ - افزوده: بیت ۱۰-م:

۱-م: فاعلاتن و آن سهو است

کلمه (مُسبغ) را ندارد ۳-ذ - افزوده: و

۵-آ: روی آینه آینه - واین تکرار غلط است

و آن سهو است ۸-ذ - افزوده: مشمن و

زد و د زتن ۱۱-ذ: فاعلاتن؟

بحر مشاکل (f.b₃)

از بحر مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند» و بعضی متکلفان برین وزن «بیتی چند» تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار^۳ باریسی^۴ است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلات^۵ مفاعیل^۶ مفاعیل^۷ آید
بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه چشم سیه موی	سر و قد نکو روی نکو کوی
فاعلات ^۸ مفاعیل مفاعیل	فاعلات ^۹ مفاعیل مفاعیل
مرّبع مقصور	

روزگار	خزانست	باز سرد	وزانست
فاعلات ^{۱۰}	مفاعیل	فاعلات ^{۱۱}	مفاعیل

و [بیتی] هشتمین گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است^۷

کار جان زغم عشقت ای نکار بسامان	هست ^۸ چون سرزلفین دلربا بریشان
فاعلات ^۹ مفاعیل فاعلات ^{۱۰} مفاعیل	فاعلات ^{۱۱} مفاعیل فاعلات ^{۱۲} مفاعیل
[بیت] مسدّد محذوف	

ای بسر می بیار و باز بر ربط	مرغ فربه بیار ^{۱۰} و باز بر ربط ^{۱۱}
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست چنانک گفته‌اند

- ۱- ذ: و آن بحر را اخیر نیز خوانند ۲- ذ: اشعار ۳- ذ: شعر
۴- ذ: دری ۵- م- فاعلا ۶- س: فاعلاتن ۶- س: فاعلاتن ۷- ذ-
افزوده: بیت ۸- ن: نیست ؟ ۹- س: فاعلاتن بجای «فاعلات» در هر چهار
موضع ۱۰- ذ: بیاور ۱۱- این بیت را سابقاً در صفحه ۱۶۲ مثال از برای
مزا حفات بحر مجتث آورده بروزن:
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مقتعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج ته‌وذ^۱ کردن ووذ بردن اج من وج ته^۲ خوناوه داژن خوردن اج من
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن (f.a. 74)
 ور بنالم ته وانالم^۳ مکر کوش کج ته^۲ شمشیر خوش بی کردن اج من
 فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلمی و داعیه اصلی بر نظم این^۴ [وزن ثقیل و] بحر مستحدث در سلك
 اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود کی کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف
 و وضع بانثا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتیم و باصفا و استماع ملحونات
 آن مولع دیدیم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق^۵ اقوال عربی و اغزال
 دری و ترانهای معجز و دست‌انهای^۶ مهیج اعطاف ایشانرا (جنان^۷) در نوعی «جنبانید»^۸
 و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورا من^۹ و بیت بهلوی^{۱۰} زخمه^{۱۱} روز و سماع خسروی^{۱۲}
 و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق^{۱۳} مطرب
 بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بیحر هزج
 می ماند اغلب مقطعات آن مختلف الکر کیب محتال الاجزا می افتد و بدین سبب
 از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می شود چی بیشتر «شعرا^{۱۴}» بحر هزج و بحر
 مشکال [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی^{۱۵} از آن] (f.b. 74) برهم
 می بندند (جنانک گفته اند)

-
- ۱- ذ : انداج نه ذی ۲- ذ : تو ۳- ذ : ور تنانم به و انالم
 ۴- م : ور بنالم ته انالم ۵- م : آن ۶- ذ : طرف ۷- ذ :
 و داستانهای ۸- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد ۹- ذ : جنبانند
 ۱۰- اورا من نوعی از خوانندگی و کویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن
 بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع) ۱۱- ذ : فهلوی ۱۲- ذ : وزخمه
 ۱۳- این بیت بضبط فرهنگ جهانگیری از بندار رازی است ۱۴- ذ : فهلوی کوینان
 ۱۵- م : با مصراعی

خوری کم زهره (نی) کش سا بیوسم^۱ نیم^۲ آن دست رس کش پا بیوسم
مفاعیلن مفاعیل فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
بواژی «کو کوامش»^۳ خانهاپا وش خوادا بشم آن خا بیوسم^۴
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب
بر وزن مشا کل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از
راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف^۵ نیافته اند و بدان
سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده^۶ همچنانک
میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدس محذوفست بدانند کی وزن
فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشا کل محذوفست (f. 75²) و بهیچ سبیل دو بحر [را]
در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت و فیما بعد فصولیات
مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فطیع^۷ را بشعر خویش^۸ راه
ندهند، و بنساز رازی را در^۹ بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است
چنانک می گویند^{۱۰}

ای همه قر و تاید زمانه ولایت بتواج هر وی مصفا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
< و می گویند >

سنانش دژل دشمن نشینه^{۱۱} دی دل و گیان را در ننه پا^{۱۲}
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
و العجب کی در اشعار باری^{۱۳} هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

۱- ذ- کش ما بیوسم - م: کس شا بیوسند ؟ ۲- س، ذ: نیم ۳- ذ:
کم کدامش ۴- ذ: جوابش بوی آن جا بیوسم ۵- ذ: فرق ۶- ذ:
افزوده: اند ۷- م: وضعی ۸- ذ: خود ۹- ذ: بر ۱۰- ذ: افزوده:
بیت ۱۱- س: در دل دشمن نشسته ۱۲- ذ: وی دل وی گیان در ننه پا - س:
دی دل و گیان را در ننه پا ۱۳- ذ: فارسی

و فخری کی خسرو و شیرین^۱ و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند (هیچ جایگاه فاع لانن^۲ بجای مفاعیلن نیاورده‌اند)^۳ و اگر کسی گویند^۴

خداوندا در^۵ توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی^۶ طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بر وزن مصراع اول نیست و همانا بنسازد درین باب مقلد بوزنه است نه مستبد و متقیل^۷ بوزن^۸ [است] نه مستقل و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شک و شبهت نیست و تجویز (f.b) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه، [باطل] تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همذان و زنکان چون برین هر دو (بحر) فلهویات فراوان^۹ گفته‌اند اگر بر^{۱۰} سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع وندی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بروند مفروق فاع لانن «زیادت کنند و مفعولانن^{۱۱}» بجای آن بنهند بافضاعت^{۱۲} این خطا و شناعت این غلط «معذورت از بنساز باشند»^{۱۳} کی زبان او بلغت^{۱۴} دری نزدیکتر از فلهوی^{۱۵} است و از چندین قطعه و قصیده^{۱۶} بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هرگز بر فاع لانن مفاعیلن فعولن بنسج بیت متوالی نگفته^{۱۷} ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا چه حجت خیال کرده و من چون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱- ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف) ۲- ذ - افزوده: را

۳- قسمت میان پرانتز از نسخه، آ: ساقط شده ۴- س - افزوده: جنانك ۵- س:

دری ۶- م: ادب ۷- س: و متقیل ۸- س: بسیار ۹- ذ: برین

۱۰- ذ: افزایند ۱۱- م: نا فصاحت؟ ۱۲- ذ: معذور باشند بنسبت - م:

مفرورتر از بنساز باشد؟ ۱۳- م: غلط؟ بجای لغت ۱۴- ذ: فلهویات

۱۵- ذ - افزوده: گفته است ۱۶- ذ - افزوده: است

فصل (f. 76^a) رسیدیم کافۀ فضلاء و عامۀ شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب
مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیۀ^۱ من اصرار نمود^۲ و بهیج حجّت
شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن
بیش خاطر ایشان روشن نمی شد^۳ تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه
آن گروه تجسّم^۴ نموده بودند و برسم برش^۵ جمال دانه و ساعتی از هر نوع بحثی
می کردیم^۶ و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می نمود^۷ دوستی از اهل طبع کی در نظم
و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا
آواز^۸ خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام^۹ چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس
را بزبور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی^{۱۰} خوش
و آوازی^{۱۱} دل کش بر [می] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی^{۱۲} خفیف می زد
من کفتم همانا از فہلوئیّات ہرجہ برین^{۱۳} و زنت بتسبت ہمین لحن برتوان گفت^{۱۴}
و در قسمت ہمین ضرب توان آورد^{۱۵} همه باتفاق گفتند جملہ فہلوئیّات برین و زنت
و همه اورا منان بدین^{۱۶} اصل بس من بیتی چند بھلوی^{۱۷} برمفاعیلن^{۱۸} مفاعیلن
فعولن (f. 76^b) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر ہمان سبیل کاه بیش رو شدم
و کاه رسیل^{۱۹} تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب
روان شد نا کاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب
آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب^{۲۰} و صوت مألوف بر گفتند و در

۱- م: تعطیہ ؟ ۲- ذ: نمودند ۳- م: می شد ؟

۴- م: تجسّم ۵- م: ترس ؟ ۶- ذ: می رفت ۷- ذ: می نمودیم

۸- ذ: باواز ۹- در نسخہ - ذ: افزوده: داشت ۱۰- ذ: باوازی

۱۱- ذ: ادائی ۱۲- س: لحنی ۱۳- ذ: بدن - س: همانا ہرجہ از فہلوئیّات

برین ۱۴- ذ: خواہد ۱۵- م: آوردن ۱۶- ذ، م، س: برین ۱۷- ذ:

فہلوی ۱۸- نسخہ - آ، ع: بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد و آن غلط است

۱۹- ذ: کله ۲۰- ذ- افزوده: و وزن

اول مصراع چهارم بفاع لانن^۱ رسیدند دستهایشان^۲ از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد^۳ و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فلهویات اعتراف آورد^۴

دایره چهارم متفقه

و بیش ازین گفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده^۵ و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم و متأخر هم در تازی و هم در پارسی جز بیستی چند معدود نگفته‌اند اما برای تمامی دایره ایراد می‌کنند.

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد^۶ است و اجزاء آن چهار بار فَعُولَن (f 77) فَعُولَن و از احیف آن شش است قَبْض و قَصْر و ثَلَم و ثَرَم و حَذَف و بَتر و اجزاء منشعبه آن شش است:

فَعُول	فَعُول	فَعْلُن	فَعْل	فَعْل	فَعْ
(مقبوض)	مقصور	اثلم	اثرم	محدوف	اثر ^۷

ابیات سالم عذب، بیت مَثْمَن صحیح ضرب و عروض^۸

- ۱- م : برفاع لانن ۲- م : دستهای ایشان ۳- ذ : باز ایستاد ،
 س : فرو بایستاد ۴- ذ : آوردند - س ، ع ، آ ، م ، افزوده : والله الهادی ۵- م :
 کرده ۶- م : مجرّد ؟ ۷- تمام این سطر از نسخه‌های آستانه و مولوی و س
 ساقط شده است ۸- ذ - افزوده : انوری گوید

هم از روی دین و هم از روی دنیا
 فعلون فعلون فعلون فعلون
 [بیت] هَمَّانَ محذوف^۱

بنام خداوند جان و خرد
 فعلون فعلون فعلون^۲ فعل^۳
 [بیت] هَمَّانَ مقصور^۳

فریذون فرّخ فرشته نبون
 فعلون فعلون فعلون فعل
 ابیات قدیم ثقیل، مسدّس سالم^۴

بپوسه نکارا جو نوشی
 فعلون فعلون فعلون
 مسدّس محذوف

ترا کویم ای مشک سر
 فعلون فعلون فعل
 بخوبی شنستی سمر (f.b. ۷۷)
 فعلون فعلون فعل
 مسدّس مقصور

نکارا کجائی بیای
 فعلون فعلون فعل^۵
 بغربت ازین بس مهای
 فعلون فعلون فعل^۶

- ۱- ذ - افزوده : از شاهنامه فردوسی ۲- م : فعلون ۳- ذ -
 افزوده : هم شاهنامه فردوسی ۴- ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرّخی
 تو داد و دهش کن فریدون توتی - و در نسخه - ذ : درحاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته
 شده (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ۵- ذ - افزوده : بیت
 ۶- نسخه چاپی و آ، ع، م، فعل دارد و - ذ : فعل است و همین صحیح می باشد چنانکه
 از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مُثَمِّن اِثْلَمُ^۱

یار سَمَن بر دَلَم را ببرد بس در عِنا و نَدامت سبِرد
فَعْلان^۲ فَعولن فَعولن فَعول

مُثَمِّن اِثْرَم

مهر تو ای ماه نیکو سیر کرد مرا از جهان بی خبر^۳
فَعْلُ فَعولن فَعولن فَعْلُ

مُثَمِّن اِثْرَم

مرا با نِکارم سخن باشد نهانی سخنهای جون شگر
فَعولن فَعولن فَعولن فَعْلُ^۴ فَعولن فَعولن فَعولن فَعْلُ^۴
و روز کی دو بیت مقبوض اِثْلَم گفته است و سجع در آن نگاه داشته^۵ « و از
آن جهت چندان ثقیل نیامده است^۶ »

کل بَهارِی بت تتاری نبیند داری جِرا نیاری
[فَعول فَعْلان فَعول فَعْلان] [فَعول فَعْلان فَعول فَعْلان]

نبیند روشن جو ابر بهمن بنزد کلشن جِرا نیاری
فَعول فَعْلان فَعول فَعْلان فَعول فَعْلان فَعول فَعْلان

و حمید کازرونی مَلَمَعی^۸ اِثْلَم گفته است

مَنْ نُبِتَ عَنِّي يَآذَا الْجَفَاءُ^۹ صَبِرْتَ قَلْبِي يَمِتُ الْبَلَاءُ^{۱۰}
[فَعْلان فَعولن فَعْلان فَعولن] [فَعْلان فَعولن فَعْلان فَعولن]

۱- م، اصلم ؟ - ذ - افزوده : اِثْلَم ابتدا اِثْرَم صدر مقصور ضربهین ۲- در
نسخه اصل و - آ - ع ، م ، ن، فَعْلان و در نسخه - ذ : فَعْل
۳- ذ : دو عالم خبر ۴- س : فعل ۵- م - افزوده : است ۶- ذ : والحق
بد نیست بیت ۷- س : فَعولن فَعْلان فَعولن فَعْلان ۸- م : مَلَمَع ۹- ذ : مدغبت
عنی یا ذا الجفائی - م : مدنیت ۱۰- ذ ، م : البلاء عنی ؟

درد جذائی کشتست ما را	کس را مبادا درد جذائی
[فع لن فعولن فع لن فعولن] (۴.۷۸)	
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسَقَمْتَ رُوحِي	اَكْرِمَ سَرِيعاً ^۱ اَرْسِلْ دَوَائِي
[فع لن فعولن فع لن فعولن]	فع لن فعولن فع لن فعولن
ای راحت جان بی بنده جوئی	وی نور دینده آخر کجائی
[فع لن فعولن فع لن فعولن]	فع لن فعولن فع لن فعولن

بحر متدارك

۲ اجزاء آن چهار بار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن^۳

خیز و این دفترت نزد سرهنک بر	نا خوری از هنر هات و فرهنک بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ^۴
بیت مَشْمُونِ مخبون کی آنرا رکض ^۵ الخیل خوانند	

جکلی صنمی کی دلم بیرد	بس از آن بعنا و بلا سبرد
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ^۶
[مَشْمُونِ] ^۷ مقطوع	

تا کی ما را در غم داری	تا کی بر ما ^۸ آری خواری
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مَسْدَسْ مخبون

۱- آ، ع، م، ذ - سر بما - نسخه مطبوعه : شریفا ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ -
 افزوده : این است بیت - س : افزوده : این است ۴- نسخ - آ - ع : ندارد ۵- م : ارکض ؟
 ۶- در نسخه - آ - فع لن نوشته شده ، نسخ آ، ع، م : در اتص - ال و انفصال افعال
 درست مطابق نسخه چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون
 در نسخه - ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره
 بدان صرف نظر کردیم ۷- ذ - افزوده : بیت ۸- م : ما را

دل من	بدغا	بیری	چه دغا	و دغل	بیری ^۱
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن
مستدس مقطوع					

جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

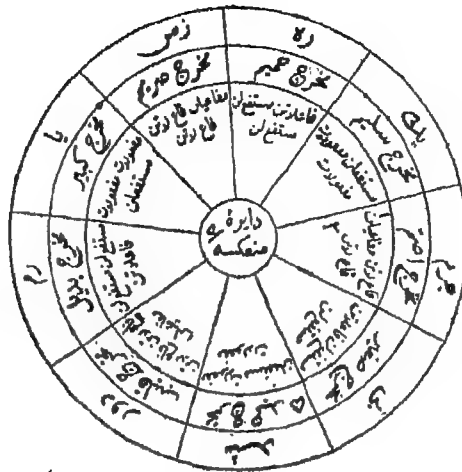
< فصل >

و چون بیش ازین وعده «رفته است»^۲ کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (E.b) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجه‌ر قسیمی^۳ و امثال ایشان احداث کرده‌اند بیاریم «صواب آنست کی»^۴ درین موضع تمامت بحور بیست و يك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه^۵ [از] ابیات بحور يك دایره آنچ خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد [ان شاء الله العزیز].

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلب، حمید،^۶ صغیر، اصم، سلیم، حمیم، مصنوع،
مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمم، مستر، معین، باعث
و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (E.a)

۱- م: سپری ۲- ذ: کرده بودم ۳- س: قسیمی ۴- ذ: اکنون
۵- م: آنگاه ۶- م: تعالی ۷- ذ: جلیل



و اما شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایره منعکسه که اندکی

- ۱- م - مفاعیلن : و آن سهواست چه در افاعیل این دایره هیچ زحافی وارد نشده
- ۲- وفی الاصل فاعلان ۳- و فی الاصل وفی نسخه - م : مفاعیلن ۴- و فی الاصل و فی - ذ : مستفعلن و آن سهواست چه در هر يك ازین بحور باید يك وتد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید ركن اول فاع لاتن است زیرا که درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه جا در مقابل وتد مفروق است ۵- ذ : جمیل ۶- ذ - افزوده : دایره اول - آ - ندارد ۷- ذ - افزوده : دوم مقلقه و نسخه آ - ندارد ۸- م : مفاعیلن این نیز سهواست ۹- ذ - افزوده : سوم ، و نسخه آ - ندارد ۱۰- م : سازد ؟

بشعر می ماند^۱، بحر اول [بحر] صریم^۲ اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
و خفیف‌ترین ابیات آن «مکفوف است»^۳

مخور هیچ درد^۴ یار نابکار کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاعلات^۵ فاعلان^۶ مفاعیل فاعلات فاعلان^۷
و این بیت^۷ از هزج مکفوف مقبوض اشتر^۸ مسبغ بیرون آید بر مفاعیل^۹
فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست،
[بیت] اخب

امروز کرد یارم قصد لشکر ناکشت جانم از دردش بر آذر^{۱۰}
مفعول^{۱۱} فاعلاتن فاعلاتن مفعول^{۱۲} فاعلاتن فاعلاتن
و این بیت از مضارع اخب اشتر^۸ محجوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن
فاعلن فع، بحر دوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستعملن^{۱۳} و سبک
ترین^{۱۴} [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن «روی خویش در نهان نمودن بمن»^{۱۵}
فاعلات فاعلات مفععلن فاعلات فاعلات مفععلن
و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن، و جمّ در
وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند و شاة جمّاء
کوسبندی^{۱۶} بوز کی هردو کوش با هر دو سروی او برینده باشند^{۱۷} و چون بذین
زحاف از وتند و^{۱۸} فاصله این فعل (دو حرف آن) برینند^{۱۹} آنرا اجمّ (E.b) ۷۹

۱- ذ. افزوده: بیان کنیم ۲- ذ. افزوده: و ۳- ذ: بیت مکفوف
مقبوض برین ۴- ذ: غم ۵- م: مفاعلات؟ ۶- فی الاصل فاعلات؛ والظاهر: فاعلان
س: فاعلات ۷- م: بحر ۸- م: اجتم؟ ۹- م: مفاعیلن؟ ۱۰- م: درد
پر آذر ۱۱- ذ: واخف ۱۲- ذ: روی خوب خود نهاد بر رخ من
۱۳- ذ: م: کوسبندی ۱۴- م: باشد - ذ: بود ۱۵- ذ: افزوده:
(وتند و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ- است و در لزوم آن جای
تردید نیست چه اجم سقط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها
نیست بلکه سقوط میم از وتند و تاء از فاصله است بنابراین کلمه و تدلازم است که آورده
شود ۱۶- ذ: کم کردند - آ - ع - م - باز برند

خواندند^۱ و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد^۲ مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن
 بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و چون بذین زحاف يك حرف^۳
 از فاصله کم کردند «همجناسست»^۴ کی چهار بای را «يك بای شکال کنند»
 بیت [مکفوف] مخبون مذال

دلم برد یکی ترك بابروان رخم کرد ز تیمار جو زعفران
 مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعلان
 و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض^۵ مسبغ است،

بحر سوم^۶ بحر بدیل اجزاء آن دوبار مستفع لن مستفع لن فاعلان و خفیف ترین^۷
 ابیات آن [بیت] مخبون است^۸

نکار من سوار من بسفر شد همی روز جو سرکشان بجهان در
^۹مفاعلن مفاعلن فاعلان مفاعلن مفاعلن فاعلان
 و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل]
 آنست کی ثاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه^{۱۰}
 [و چون بذین زحاف متحرک^{۱۱} از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه
 کردند]

بحر چهارم [بحر] قلیب^{۱۲} اجزاء آن دو بار فاعلان فاعلان مفاعیلن و خفیف
 «ترین» ابیات آن^{۱۳} مکفوف مقصورست

- ۱- ذ : خوانند ۲- ذ : بود ۳- نسخه مطبوعه کلمه (حرف)
 را ندارد و در نسخه های خطی موجود است ۴- ذ : چنان بود ۵- م : سم
 ۶- ذ : واخف ۷- ذ - افزوده : چنانک ۸- ذ - افزوده : پروذن
 ۹- در ذ - این جمله افزوده شده : کرده و فاعلان قطع است از متفاعلن و قطع سقوط ساکن
 و تد بود و سکون ماقبل آن ۱۰- س، م : متحرک کی ۱۱- ذ : تغلیب
 ۱۲- م : و خفیف آن - و کلمه (ترین) از نسخه آ، ع، ذ - افتاده است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست^۱ این جفا مکن (بُتا) کی روانیست^۲
 [فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل] (f. 80)
 و این بیت از مدید «مخبون مکفوف^۳ مسبغ^۴ بیرون آید بر فاعلات^۵ فاعلن فعلیلان^۶،
 بیت مخدوف^۷

مستمندم^۸ زار وارم نکارا خسته^۹ داری جان ما را بهجران
 ۸ فاعلاتن ۹ فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلن مفاعیل
 و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن^{۱۰}
 [بیت مقصور

می بسوزم در فراقتم همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاعلن مفاعیل
 و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان^{۱۱}،
 بحر بنجم بحر حمید^{۱۲} و اجزاء آن دو بار مفعولات مستعملن مفعولات و
 سبک ترین^{۱۳} [ابیات] آن مطوی موقوفست^{۱۴} بیت

- ۱- ذ: روانیست ۲- ذ: بر من این جفا مکن که سزا نیست، م، مکن
 که روا نیست ۳- ذ: مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربان ۴- م:
 فاعلاتن؟ ۵- ذ: افزوده: عروض، مقصور ضرب چنانک - م - افزوده: مقصور،
 و در حاشیه همین نسخه باز افزوده شده است: زیادی است (یعنی کلمه مقصور) در صورتیکه
 نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۶- نسخه مطبوعه و - آ، ذ،
 ع- مستمند، و نسخه - م - مستمند ۷- نسخه مطبوعه: خسته؟ ۸- ذ:
 افزوده: برون ۹- فی جمیع النسخ: فعولن و المصحح مفاعیل کما بظهور من
 تطبیع البیت ۱۰- ذ- بجای این سطر دارد: و این بیت را مصراع وحش
 (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر
 فاعلاتن فاعلن فعلیلان (ظ - فاعلیان) ۱۱- قسمت میان علامت ﴿﴾ از نسخه - آ، س،
 ع، م - اماده است و قسمت میان دو قلاب [] از نسخه - ذ: ساقط شده است ۱۲- ذ:
 جمیل ۱۳- ذ: و اخف ۱۴- فی الاصل و فی نسخ - آ، م، س، ع، مخبون
 و فی نسخه - ذ: مطوی موقوف و هو المصحح

دوش یار کشت^۱ مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاد کرد
 فاعلات^۲ مفتعلن فاعلان فاعلات^۳ مفتعلن فاعلان^۴
 «واین وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر»^۵

>[و] بیت مخبون مکشوف^۶

همی دل برد آن نکار دلبر (کی) تا داغ نهذ بجان ودل بر
 مفاعیل^۷ مفاعلن فعولن مفاعیل^۸ مفاعلن فعولن
 (و این [بیت از] هزج مکشوف مقبوض مخذوفست [بی تغییر]^۹)

بحر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن و خفیف (نرین)^{۱۰}
 ابیات آن مخبون است

بهار بود بجشهم خزان و دی کی شاد بود برویم^{۱۱} نکار من
^{۱۲}مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن
 واین بیت مسدّس مجتث^{۱۳} «است بعینه»^{۱۴} بیت سالم

برخیز جاننا بمن ده آن جام می کز نور او ماه را باشد روشنی
^{۱۵}مستفعلن فاعلاتن مستفعلن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن (f.80)
 و این [نیز] مسدّس مجتث است^{۱۶} بر اصل دایره^{۱۷} عجم^{۱۸}

- ۱- ذ : داشت ۲- ذ : مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۳- ذ : و این
 بیت مقتضب مطوی مرفوع منال است ۴- ذ - افزوده : ضربین بیت
 ۵- م : مفاعیلن ؟ ۶- نسخه - آ : این کلمه را ندارد ۷- ذ -
 و اخف - آ، م، ع : و خفیف، بدون کلمه «ترین» ۸- م : بجشهم
 ۹- ذ - افزوده : بر وزن ۱۰- ذ - افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا
 مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرة عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن
 فاعلاتن آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن،
 مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبوت مجتث بر طریق دوائر عرب
 مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر
 است از دوائر مستحدث (۱۱- م - افزوده : بعینه ۱۲- ذ - افزوده :
 عرب و ؟

بحر هفتم بحر اصم^۱ و اجزاء آن دو بار فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و اخف^۳
ابیات آن بیت مخبوتست

عجمی^۴ ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزیرم^۴
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

و این مسدس خفیف است بی تغییر و جون واضح این بحور [بناء] فاعلاتن
درین^۶ بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بابستی کی [الف] فاعلاتن را
را خبن^۷ نکردی کی خبن^۷ از ازاحیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت مختق^۸

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این

فاعلاتن مفعولن فاعلان^۹ فاعلاتن مفعولن فاعلان^{۱۰}

«و این بیت مسدس رمل مشعش^{۱۱} مقصودست^{۱۲}»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء^{۱۳} آن دو بار مستعملن مفعولات مفعولات و اخف^۳

ابیات «آن بیت مطوی است^{۱۴}»

ای بتك^{۱۵} ماه روی حور زاذ بازه بمن ده برتك بامداد
مفعلن فاعلات فاعلان^{۱۶} مفعلن فاعلات فاعلان^{۱۶}

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف^{۱۷} کنند و
جزو آخر را اذالت بر مفعلن فاعلن مفاعلان^{۱۸}

[و] بیت مطوی مکشوف

۱- س: بحر اصلم؟ ۲- آ، م، ع - ابیات آن - ذ: و اخف آن مخبون مقبوض

حشو است - نسخه چاپی «آن» ندارد ۳- م: بعجمی؟ ۴- ذ: چنین؟ و

زبونم - م: جوزیر وزیرم ۵- ذ: افزوده: بروزن ۶- ذ: بناء درین؟

۷- م: چنین؟ ۸- ذ: بیت مخبون صدر محفف (ظ - مختق) حشون مقصور

عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۹- س: فاعلن ۱۰- ذ: فاعلان؟ س:

فاعلن ۱۱- م: مشعش؟ ۱۲- ذ: و این بیت رمل مسدس مخبون صدر

مشعش حشون مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۳- م:

و اجزاء ۱۴- ذ: این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت

۱۵- ذ: ای پسر ۱۶- س: فاعلات ۱۷- م: کشف ۱۸- آ، ذ، ع -

فاعلان؟ - س: فاعلاتن

ای صنم حور زاد نیکورو^۱ جنگ مجو بارهیت کمتر کو^۲
^۳مفعّلن فاعلات مفعولن مفعولن فاعلات مفعولن (f.g.)
 و این^۴ وزن منسرح مطوی^۵ مقطوع است بی تغییر^۶
 بیت مخبون موقوف^۷

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار^۱
^۳مفاعّلن مفاعیل مفاعیل مفاعیلن مفاعیل مفاعیل
 و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر

بهرنهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفعّلن مستفعّلن و اخف^۲ ابیات
 آن مخبونست^۸

بچه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخس جو[ن] مشتری^۱
^۳فاعلاتن مفاعّلن مفاعّلن مفاعّلن مفاعّلن مستفعّلن^۹
 و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است
 بیت مربع

کر بکردن یار ز من^{۱۰} تیره کردد بر من ز من
^۳فاعلاتن مفعّلن^{۱۱} فاعلاتن مستفعّلن

و این بیت جزو^{۱۲} خفیف است بی تغییر، اینست تمام^{۱۳} ند بحر کی در دایره
 منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بحر آن خوانده اند^{۱۴} کی بر عکس
 ترکیب دایره مشتبّه است کی در هریک از بحور دایره مشتبّه دو^{۱۵} وتد مفروق

- ۱- س: روی ۲- س: گوی ۳- ذ: افزوده: بروزن ۴- م: و
 آن ۵- ذ: افزوده: بیت ۶- ذ: کی مردی کم آزارم دل آزار - و این مصراع
 باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷- ذ: و آخر؟ ۸- م: افزوده:
 شهر- س: افزوده: چنانک گفته است ۹- ذ: س: مفاعّلن - چون نون (چون) از نسخه
 ذ: ساقط شده تقطیعش بر مفاعّلن صحیح است ۱۰- ذ: یارم ز من ۱۱- ذ:
 مستفعّلن - بواسطه آنکه در نسخه - ذ: بجای یار - یارم - می باشد تقطیعش بر مستفعّلن
 صحیح است ۱۲- ذ: بحر؟ ۱۳- ذ: تمامی ۱۴- ذ: خوانند
 ۱۵- ذ: چهار؟

و چهار^۱ و تد مجموعست [و در هریک از بحور این دایره دو وتد مجموع و چهار وتد مفروقست^۲] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیین آورده است کی این^۳ دایره (ابو) عبدالله قرشی^۴ نهاده است،

و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور^۵ مخرج^۶ می شود و باقی نثری بی مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده^۷ نیست و مقصود (f.g.) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا^۸ محقق گردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول (است) و اهل طبع و شعراء مطلق بر آن^۹ اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست، و نیز اگر متعنتی بر سبیل معایات^{۱۰} و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده^{۱۱} چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و نفصی از آن بروی آسان باشد^{۱۲} [والله الموفق^{۱۳}]

فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم؛ بدانک فک در اصل لغت کشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

-
- ۱- ذ : و دو ۲- آ، س، م، و در هر بحر از این دایره برعکس آن
چهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است ۳- م : آن ۴- تمام نسخ
جز نسخه اصل «قرشی» است و در اصل (فوشی) ۵- م : مشهور ۶- ذ : مستخرج
۷- س : فاقد حاصل ۸- م : که ۹- م : بدان ۱۰- ذ : معانات
۱۱- م : شنویده ۱۲- ذ : بود ۱۳- س - افزوده : والمعین

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت^۱ هزج [را مثلاً از وزن^۲ بحر رجز] برخوانند و بیت^۱ رجز را از وزن^۳ بحر هزج برخوانند و طریق فکک آنست کی باؤل افاعیل بحری نظر^۴ کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بشکوند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجایانند فکک اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم^۵ تا اجزاء بحر^۶ رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فکک کنیم باؤل رجز نظر کردیم^۷ سه رکن اوّلین^۸ آن مستفعلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود^۹ باؤل بحر هزج «باز آمذیم و همین^{۱۰}» سه (f.gg) رکن را طلب کردیم اوّل عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود^{۱۱} بعد از آن مفا [بود] کی وتد [ی] مجموعست بدانستیم کی [اجزاء رجز] از عین عیلن منفکک تواند شد بس مفا [را] از اوّل مفاعیلن اوّل^{۱۲} باخر [اجزاء] بردیم و گفتیم عیلن مفا [عیلن مفا] تا وزن مستفعلن «مستفعلن»^{۱۳} صحیح بیرون آمد^{۱۴}، مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتّت کی مفاعیلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکک کنیم باؤل بحر مجتّت نظر کردیم مفاعیلن فعلا یافتیم کی سه رکن بود دو وتد^{۱۵} و فاصله ی همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلات مفا دو وتد^{۱۶} و فاصله ی بود بس مفاعی [را] از اوّل مفاعیل باخر اجزا بردیم و گفتیم لفاعلات^{۱۷} مفاعی نا وزن مفاعیلن فعلاتن بیرون آمد^{۱۸}، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتّت بیرون آریم باؤل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فـا

-
- ۱- ذ- افزوده : بحر ۲- م: بروزن ۳- ذ: بروزن ۴- ذ: نظری
 ۵- م: خواستیم ۶- م: بحور؟ ۷- م: کنیم ۸- م: اواز ۹- ذ:
 مقرون باشد، م، مفروق بود ۱۰- ذ: نظر کردیم ۱۱- ذ: اولین آن مفاعیلن
 بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲- کلمه اول در نسخ ذ، م، س
 نیست ۱۳- در م، س، «مستفعلن» افزوده شده ۱۴- س: آید ۱۵- ذ:
 دو وتد مجموع - م - و وتد ۱۶- س: لفاعلا دو وتد ۱۷- م، آید

یافتیم کی وندی مقرون و وندی مفروق و سببی^۱ خفیف بوز وزن^۲ همین سه رکن را در اول اجزاء محجّت طلب کردیم از عین فعالان یافتیم [کی] چون گفتیم علانتم فا وندی مجموع و وندی مفروق و سببی خفیف بوز بس مفاعیلن ف^۳ از اول اجزاء محجّت بآخر بردیم و گفتیم علانتم م فاعیلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد^۴ اینست حقیقت فکّ اجزاء بحور از بکدیکر و چون امثله فکّ و طریق تخریج^۵ آن معلوم شد از هر دایره بیستی بیاریم (f.g^b) تا فکّ (این) ابیات بحور نیز از بکدیکر محقق شود و اشتباه نماند ([ان شاء الله^۶])

دایره مؤلفه

(بیت هزج)

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز]^۷

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل]^۸

۱- س: و سبب ۲- ذ: بروزن ۳- ذ: فا ۴- م: آید ۵- ذ:

تخریج ؟ ۶- س: افزوده: «وحده العزیز» ۷- ذ: افزوده: فک ۸- ذ:

افزوده: ایضاً

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
دایره مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من^۱ رخ نهفت
مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات

یار ز من جان بخواست « باز دل از من برفت^۲ »
مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات

[وزن مضارع]^۳

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار
مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

ز من جان بخواست « باز دل از من برفت^۴ » یار
مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

[وزن مقتضب]^۵ (f. 83)

دل ربود یار ز من رخ نهفت یار ز من
فاعلات مقتعلن فاعلات مقتعلن^۶

جان بخواست « باز (دل) از من^۷ » برفت یار ز من
فاعلات مقتعلن فاعلات مقتعلن

- ۱- م : باز زمن ؟ ۲- ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳- ذ -
افزوده : فک ۴- فی الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات ، ونسخ آ، م ، ع مطابق
نسخه اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخه - د : در اول و سوم (فاع
لات) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است (فاعلان) می باشد ۵- ذ - افزوده :
ایضا ۶- سی : مقتعل ۷- ذ - پار زمن دل - آ : باز زمن دل از من

[وزن مجتث]

ربوډ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل^۱
مفاعلن^۲ فعلازن مفاعلن^۲ فعلازن مفاعلن^۲ فعلازن مفاعلن^۲ فعلازن^۲

دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار
مفتعلن مفتعلن مفاعلات^۳ مفتعلن مفتعلن مفاعلات^۳
[وزن بحر غریب]

رر باید ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صب
فعلازن فعلازن مفاعلن فعلازن فعلازن مفاعلن^۳
[وزن بحر قریب]

ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صبر
مفاعیل مفاعیل مفاعلات^۴ مفاعیل مفاعیل مفاعلات^۴
[وزن خفیف]

ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صبر ربایذ
فعلازن مفاعلن^۵ فعلازن فعلازن مفاعلن^۵ فعلازن
[وزن بحر مشاکل]

- ۱- س : بخواست جان زمن باز دل از من برفت دل ۲- کذا فی الاصل و -
ذ، م، ع - و الظاهر مفاعلن ۳- در نسخه مطبوعه و اصل و - م - فاعلات، و الظاهر
فاعلان چنانک در نسخه - ذ - است ۴- در نسخه اصل و - م - آ - ع - فاعلات و در
س، ذ : فاعلان - وهو الظاهر ۵- ذ : مفاعلن

یار عشق ربایند ز دل من قـرار صبر ربایند ز دلم عشق
فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل فاعلات^۲ مفاعیل مفاعیل (f. 83)^b

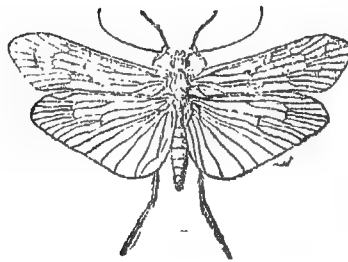
دایره متفقه

بیت^۴ متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن^۳



۱- ذ : فاعلات ۲- آ : بحر ۳- آ، ع ، افزوده : والله اعلم بالصواب-

- س - افزوده : تم القسم الاول الكتاب (۲) فی علم العروض .

قسم دوم^۱

«در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست»^۲

[باب اول]

در ذکر معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

[باب دوم]

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشقاق آن

[باب سوم^۳]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

[باب چهارم]

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

[باب پنجم]

در ذکر عیوب قوافی و اصناف^۴ نابسندگی در کلام منظوم^۵ افتد

[باب ششم^(f. 84)]

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [و نثر کلام] باشد^۶

- ۱- ذ- افزوده : کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، آ، قسم اول - و در حاشیه بخط الحاقی : دوم
۲- ذ : در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است بر شش باب
۳- م : سویم
۴- آ، ع : اوصاف
۵- ذ : نظم افتد - آ : منظوم باشد
۶- آ، ع ، افند ، س : و نثر کلام بکار آید.

باب اول

در^۱ معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش^۲ است و ادراك معانی بحدس صایب^۳ و اندیشه^۴ و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده^۵) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده و درین حدّ گفتند^۶ سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی، و گفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتهی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتهی تمام باشد چنانك بیش ازین گفتیم^۷ و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتهی تمام و میان مصاریع مختلف هریک بروزن^۸ دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده] تا فرق بود^۹ میان مقفّی و غیر مقفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد.

[و] اما سبب آنك [کلام] موزون را شعر خواندند^{۱۰} «ابو عبدالله»^{۱۱} قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمنه نحو و لغت و تاریخ بوده است می گوید^{۱۲} یعرب بن قحطان بن غابر^{۱۳} بن «شالّح بن ارفخشذ»^{۱۴} بن سام بن نوح [صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است^{۱۵}] و^{۱۶} بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

۱- ذ- افزوده: ذکر ۲- ذ: دانستن ۳- نسخه آ، ذ، ع، س، م: ندارد ۴- ذ: که گفتند ۵- ذ: گفتیم ۶- آ، بروزن- س: بروزنی، و سایر نسخ دیگر: بروی، و ظاهر اول است ۷- س: باشد ۸- ذ: گفتند آن بود ۹- آ، ذ، ع، س (ابو عبدالله) ندارد ۱۰- آ، ذ- افزوده: که ۱۱- م- عامر- س: غابر ۱۲- ذ، س: شالّح بن ارفخشذ ۱۳- این قسمت در نسخ آ، ذ، ع: نیست - و در س: علیه السلام بجای «صلوات الله علیه»، و باقی را ندارد.

می افتاد یعرب بقوّت فطنت و ذكاء قریحت آنرا «دریافت و میان» موزون و ناموزون (f.84^b) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت^۲

ما الخلق الاّ لآب و ام^۳ خدینَ جَهلٍ او خدینَ عِلْمٍ^۴
ما بین خلق زایغ^۵ و حلّم^۶ فی مرح^۷ طوراً و طوراً هم

و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان «جون هرگز سخن موزون نشنیده بودند» گفتند ما هذا التّرتیل الذی ما کنا شعرنا بك [تَقُوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی^۸ از تو مثل این گفتار^۹ ندانسته ایم او گفت وانا ایضاً^{۱۰} ما شعلت^{۱۱} به من^{۱۲} نفسی قبل یومی هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خود»^{۱۳} نیافته ام بس بسبب آنک او را بی واسطه تعلیم^{۱۴} و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند^{۱۵} «و بعضی (میکویند) شعر اوّل جرهم بن قحطان گفته است»^{۱۶} و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلّیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه^{۱۷} هابیل^{۱۸} کی قایل او را بکشت بوی نسبت داده^{۱۹}

تغیّرت^{۱۹} البلاد و من علیها فوجه الارض مُعَبَّرٌ قبیح
تغیّر کُلّ ذی طعم و لون و قلّ بشاشة الوجه الصبیح^{۲۰}

-
- ۱- ذ: درمی یافت و میان کلام ۲- ذ، م، افزوده: شعر ۳- ذ: الابام؟
س: الاب و ام ۴- ذ: خد ابن علم او خد ابن علم - م: خذف جهل اخدین
علم - والخذین: صاحب الرقیق ۵- ذ: خلق رابع؟ - م، آ، ع، خلق زایغ - س: خلق
رایغ - وفی الاصل: خلق رابع ۶- آ، ع: فی فرح، ذ: فی موج طورا اهم؟ ۷- این قسمت
در نسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۸- آ، ع، افزوده: ما ۹- م: بکفتار؟
۱۰- ذ: و ایضا ۱۱- ذ: بمن ۱۲- ذ: از سخن
خویش ۱۳- م: تعلیمی ۱۴- م، س: نهاد ۱۵- آ، ذ، ع، س:
ندارد ۱۶- ذ: بمرثیه ۱۷- م، افزوده: علیه السلام ۱۸- ذ:
میکشند - ذ، م، س: شعر ۱۹- م: بغیرت ۲۰- ذ: الملیح

فوا اسقا^۱ علی هابیل ابنی قتیل^۲ قد تضمّنه الضّریح
و باثّفاق اهل علم^۳ لغت آدم^۴ سریانی بوده است اکر این روایت درست است مگر
او [صلوات الله علیه چیزی ازین جنس] بلغت سریانی گفته باشد «و بعد ازو آنرا
بتازی ترجمه کرده (f. 85^a) باشند»^۵

و همچنین ابتداء شعر باریسی^۶ بهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک
عجم آورده اند کی یزد کرد^۷ شاپور را کی بدر بهرام بوز هر فرزند کی می آمد [هم]
درمبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهارساله شد و امید بقاء او بدید آمد
منجّمان زایجه طالع او بنهاند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد
اقتضاء^۸ ادوار فلکی در آن میلاد^۹ جنان یافتند کی نشو و نما^{۱۰} او در غربت باشد
و مؤدّب و مردانه^{۱۱} خیزد و وارث ملک شون و سبب بقاء خاندان گردد پس یزد کرد
منذربن عمرو بن عدی^{۱۲} را کی از دست او بر حیره^{۱۳} «بادشاه بوز بخواند
و بهرام را بذو سبرد و جند^{۱۴} بزرگ را از ارکان دولت «بساوی بحیره فرستاد»^{۱۵} تا
در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی
[می] گویند ملک حیره^{۱۶} در آن وقت نعمان بن منذربن عمرو بن [منذربن عمرو بن]
عدی^{۱۷} بوز و چون یزد کرد بهرام را بحیره^{۱۸} فرستاد بفرمود تا (در) بعضی از
منتزّهات^{۱۹} حیره^{۲۰} از بهروی [واصحاب وی] مسکنی جداگانه سازند^{۲۱} پس معماران
خورنق و سدیر بنا کردند «و ابن قتیبه می گویند»^{۲۲} خورنق (را) در عجم

- ۱- ذ: اسفی ۲- ذ: عالم ۳- ذ: و این ترجمه آن بود
۴- ذ: فارسی را ۵- ذ: افزوده: بن بهرام بن ۶- ذ: کردند اقتدار - س: کردند اقتضا
۷- ذ: حالت ۸- ذ: و فرزانه ۹- ذ: لحمی ۱۰- ذ: قبل او در بحیره -
س: برخیره ؟ ۱۱- م: چندین ۱۲- ذ: با او فرستاد - س: بخیره فرستاد ؟ ۱۳- ذ:
بحیره ؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده است - س: خیره ؟ ۱۴- ذ: افزوده: بن لحمی ۱۵- ذ:
ایجا ۱۶- م: منزّهات ۱۷- س: بحیره ؟ ۱۸- ذ: س: بسازند ۱۹- ذ: و این قبیله میگویند

خورنکاه^۱ نام نهاده [بوز] ندیعنی جای خوردن و آشامیدن^۲ و نشستن بادشاهزاده و عرب آنرا خورنق^۳ کردند بتعریب و سدیر سه کنبه بوز متداخل یکدیگر و آنرا (f. 85^b) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر^۴ کردند و جنین^۵ کویند کی آن سه کنبه معبد^۶ ایشان بوزه است و همانا در قدیم کنبه را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك دیندهام کی منزلی کی از «طرف اصفهان بر صوب ری»^۷ هست و آنرا دیر کچین^۸ می خوانند کنبه می مجصص^۹ بوزه است و حمداد بن ابی لیلی^{۱۰} کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کنند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست»^{۱۱}

منم آن بیل دمان^{۱۲} و منم آن شیر بله نام من بهرام کور کنیمت بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیندهام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال»^{۱۳} او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس چون نوبت بآذشاهی بدو رسید و ملک بروی^{۱۴} قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم پیش وی»^{۱۵} آمد و در معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات پادشاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب و زورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش

۱- ذ: خوردنکاه ۲- درس، افزوده شده: و آشامیدن ۳- ذ: افزوده: نام- س: بخورنق

۴- م: و همچنین ۵- ذ: بعید ۶- ذ: طرق بر صورت دهی ۷- م: کنبه جن

۸- مجصص یعنی اندوده شده بگیج ۹- ذ: افزوده: کوید ۱۰- ذ: بوده

است بر تفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (۹) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند

و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند این است بیت ۱۱- م: و ما قی ؟ ۱۲- ذ: اختلاف

حال او - م: اختلاف احوال او ۱۳- س: بدو ۱۴- ذ: آذربادین زرادستان

حکیم پیش او - م: آذربادین زرادستان پیش او، آ، آذربادین ن زرادستان حکیم

پیش وی آمد، و در نسخه چاپی: آذرباد بن زرادستان

و غلو مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن 'معرض بونه‌اند و آنرا مذموم داشته و مهاجات^۱ شعر(ا)^۲ را از اسباب مهالك «مالك سالفه»^۳ و امم ماضیه (f. 86) شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه زناده و منکران نبوت را خیال مجال^۴ طعن در کتابهای^۵ 'منزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده^۶ و اگر چه طایفه‌ای از دوستداران^۷ علوم آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد^۸ و بر نصایح مرشد^۹ و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده^{۱۰} و آورده‌اند (کی) اول آفریده^{۱۱} کی در زهد «و موعظت نفس»^{۱۲} و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه^{۱۳} مقرب بونه‌است باری اتفاق است «کی نخست آفریده‌ای کی در شعر خویش برابستوز(ه) و در آن بر دیگری^{۱۴} مفاخرت کرد ابلیس بون علیه اللعنه، بهرام کور^{۱۵} از آن بازگشت^{۱۶} و» بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربد جهرمی^{۱۷} کی استاذ بر بطنی^{۱۸} بون بناء لحن و اغانی خربش در مجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بر^{۱۹} مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم

- ۱- مهاجات یکدیگر را هجو کردن و زشت گفتن ۲- ذ شعر ا- م :
 شعر را ؟ ۳- ذ : ملوک فلاسفه - م : ملوک سالفه ۴- ذ : مجال
 ۵- ذ : کتب ۶- م : ننموده‌اند ۷- ذ : دوستاران ۸- ذ :
 افتاده ۹- ذ : مرشده ۱۰- ذ : شمرده‌اند ۱۱- ذ : کسی ۱۲- ذ : و معرفت
 نفس و موعظت ۱۳- م : ملکه ۱۴- م : نزدیکی ۱۵- س : کلمه «گور» را ندارد
 ۱۶- ذ : که اول آفریده که خود را بسنود و بدان بر دیگران تفوق کرد ابلیس بود
 الفصه بطولها آذر بازین حکیم بهرام کور را از آن بارداشت و او ۱۷- ذ : مهتری ؟
 ۱۸- ذ : بر بطن ۱۹- س : و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بر

در آن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابو حفص حکیم ابن اخوص^۱ سغدی گفته است از سغد^۲ سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است^۳ ابو نصر فارابی در کتاب خویش^۴ ذکر او آورده^۵ است و صورت آلتی^۶ موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص^۷ هیچ کس (f.b.86) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند^۸ او در سنه ثلثمائة^۹ هجری بوذ است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهی دردشت چگونه دوزا^{۱۰} یار ندارد^{۱۱} بی یار چگونه روزا^{۱۲}

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک چون ابیات متکرّر شد و از بانزده^{۱۳} و شانزده در گذشت آنرا قصیده خوانند^{۱۴} و هر چه از آن کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] و در قصاید بارسی^{۱۵} لازمست کی بیت مطلع^{۱۶} مصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند^{۱۷} و الا آنرا قطعه خوانند هر چند از بیست [بیت] در^{۱۸} گذرد و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیّات از وصف زلف و خال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بذکر ریاحین و ازهار^{۱۹} » و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازات عشق بازی با زنان^{۲۰} است و کویند رَجُلٌ غَزَلٌ^{۲۱}

- ۱- ذ - اخوص ۴ م : احوض ؟ ۲- ذ ، م ، افزوده : و - (وابو نصر)
 ۳- ذ : خود ۴- ذ : کرده ۵- ذ : آلت ۶- ذ : م - ابو حفص
 ۷- ذ : می کویند ۸- ذ : ثلاث و مائه ۹- م : رودا ۱۰-
 و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار - اصحّ ۱۱- م : دودا
 ۱۲- ذ : پانجده ۱۳- س : می خوانند ۱۴- ذ : و در قصیده فارسی ۱۵- ذ : باشد
 - س : و حرکت یکی باشند ۱۶- ذ - افزوده : هم (هم در) ۱۷- ذ : هجران
 و وصال و ذکر ریاحین و انهار ۱۸- ذ : با ایشان ۱۹- ذ : مغازل

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت «شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند»^۱ و اشتقاق قصیده از قصیدست و آن توجه و روی نهادن است بجیزی و جائی و مقصود محلّ قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفّتن و کردن آن بس قصیده فعلیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایرادمعانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجاء و شکر و شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای^۲ آنست تا دلالت کنند بر وحدت آن^۳ جنانك شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه.

و اما قافیت بدانك قافیت (f.gp) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنك آن^۴ کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرّر نشود بس^۵ [اگر متکرّر شون] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد جنانك :

«شعر^۶»

رخ تو رونق قمر دارد^۷ لب تو لذّت شکر دارد^۸
چون کلمه دارد^۹ درین شعر متکرّر آمد^{۱۰} آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ماقبل راء قمر و شکر متحرّک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، و اگر ماقبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد جنانك :

«شعر^۹»

ای زرکس بر خمار تو هست دلهای زغم تو رفت^{۱۰} از دست

۱- ذ: وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند - س: خوانند

۲- آ، ذ، م: از بهر ۳- نسخه اصل و آ، م، ع - وحدان - س: وجدان

۴- ذ: وحدت آن و الظاهر: وحدت آن ۵- م: این ۶- ذ: که ۷- ذ، س: بیت

۸- س: بشکست ۹- ذ: مکرر آمد، م: متکرر آید ۱۰- ذ، م: بیت - س: ندارد

۱۰- ذ: رفته

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین» حرکتی که بیش از سواکن آن بود بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت ما قبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت] نه از نفس کلمه قافیت بود^۲ بل کی بعلمتی بدان ملحق شده باشد جنانك :

(«شعر»)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان
 کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست^۳ است و شان از بهر اضافه
 جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی
 که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد]^۴ بس قافیت این شعر پنج حرف «و
 حرکتی» باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست^۵ و شست و این جمله را
 قافیت خوانند و هر کدام^۶ از حروف و حرکات قافیت (را)^۷ نامی است کی بعد از
 این نمونه شود^۸ و هیچ (f.gg) يك از حروف (قافیت) در كل قصیده «نمایش کی
 متغیر و [متبدل] شود»^۹ الا حرف دخیل^{۱۰} جنانك بعد از این بگوئیم^{۱۱} و قافیت
 را از بهر آن قافیت خوانند^{۱۲} کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بدو تمام
 می شود و اصل آن از^{۱۳} قفوت^{۱۴} فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرارفتیم و قفیت^{۱۵}

۱- ذ : آخرین حرفی باشد نخستین ۲- آ ، ذ : باشد ۳- ذ -

افزوده : و هست ؟ ۴- قسمت مبان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده است

۵- ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذف است و حرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد ، و ظاهراً کلمه «حرکتی» در متن چاپی

غلط و (سه حرکت) در نسخه - ذ : صحیح است ۶- ذ : هست ؟ ۷- آ- ذ - س :

و هر يك را ۸- کلمه (را) از نسخ آ ، ذ ، ع ، س : افتاده است ۹- م ، آ ، ع -

باز نموده شود ۱۰- ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱- ذ - افزوده :

و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲- ذ :

گوئیم ۱۳- ذ - گویند ، س : خوانند ۱۴- ذ - افزوده : قفوت است گویند

فُلَاناً یعنی کسی را از بس فلانی^۱ روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رواج جزاء بیت است^۲ و بیت را مقفّی <خوانند> یعنی آنرا قافیت بدید کرده [والله الموفق]

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن [و آن] نه است روی^۳ وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و^۴ نایر^۵
حرف روی

[بدانك] حرف آخرین کلمه قافیت^۶ چون از نفس کلمه باشد آنرا روی خوانند چنانك :

[شعر]

زهی بقاء تو دوران جرخ^۷ را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی این شعر راء است^۸ و چنانك^۹

ای نر کس بر خمار تو هست

چون تاء (از) اصل کلمه هست است روی این^{۱۰} شعر تاء است^{۱۱} و این لفظ^{۱۲}

از رواء گرفته اند [و رواء رسنی باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس چون بناء جمله

- ۱- ذ : فلان ۲- ذ : باشد ۳- در نسخه - ذ : تمام معطوفات بدون واو عاطفه است
۴- س : ناعره - ذ - افزوده : و بزرگی این جمله را در يك بیت جمع کرده است
روی وردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل و وصل و خروج و مزید با نایر
«و این عبارت ظاهراً از اضافات کاتب است» ۵- ذ - افزوده : است ۶- ذ : ملک
۷- ذ : باشد ۸- ذ - افزوده : بیت - س - افزوده : شعر ۹- م : آن
۱۰- ذ - افزوده : را

ابیات اشعار برین^۱ حرفست همچنانست کی کوئی جمله ایات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند^۲ و نامی مشتق از آن نه‌از^۳ (f. 88) و چون حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد^۴ که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید <کی> آنرا روی بیت سازند بدانکه هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل^۵ کلمه باشد « و بعد بدان ملحق گردانیده باشند^۶ اگر در صحیح لغت دری مفلوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه^۷ و یاء کی و جی و واو دو و تو نشاید کی آنرا روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در [لفظ] آید و مشهور^۸ الترکیب نباشد و بکثرت استعمال^۹ از نفس کلمه نماید چون راء رنجور و مزدور^{۱۰} و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا شاید کی این نوع را روی سازند و اگر^{۱۱} مشهور الترکیب باشد چون الف شاه و خداوند و میم آمدم و رفتم و زال می آید و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی^{۱۲} هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنکه قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا و صواب کلام فارسی^{۱۳} اصلی معتمد^{۱۴} علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم [سر] مایکان این^{۱۵} روزگار در باب نقد شعر و یجوز و لایجوز قوافی^{۱۶} ضبط

- ۱- م: بدین ۲- م: اند؟ ۳- م: از نفس ۴- ذ: س؛
و بعلتی بدان ملحق بود (س: می باشد) ، م: و بعلتی بدان گراینده باشد ۵- ذ: و خامه
۶- ذ: و معروف ۷- ذ: افزوده: آن ۸- ذ: و مندور، و مندور
مخفف مندور است و مندور بمعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور
بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است
و غمناک (درهنگ ناهری) ۹- ذ: افزوده: این ۱۰- م: تفصیل
۱۱- ذ: فارسی ۱۲- م: معهد؟ ۱۳- م: آن ۱۴- س: آن و قوافی

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبارگی علم شعر^۱ بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مذهب^۲ آورده از فن^۳ شاعری بچریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن‌وری بمنحول کری^۴ خرسند شده و از منتیمیان^۵ ایشان کس هست^۶ کی از قافیت جز حرف روی نشناسد^۷ و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند^۸ از علم عروض جز مفاعیل فاعلات^۹ (f. b. gg) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته چنان مقلد طبع خویش [و معتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نپسندد و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب ا ب ت ث^{۱۰} هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرکب آنرا کی باوآخر کلمات لاحق کردد و درین لغت بمنزلات حروف تعریف و کلمات ادوات > باشد < [بیان کنم] و معنی و علت الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم^{۱۱} تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم کردن و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز^{۱۲}]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول اوامر^{۱۳} معنی فاعلیت دهد^{۱۴} چنانك داناو

۱- ذ - افزوده : وا ۲- ذ : از این ۳- ذ : بمسخر کی ، و منحول

شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بر بستن ۴- آ، س ، مقدمان - ذ : متقدمان

۵- م : نیست ۶- م : نشناسند؟ ۷- ذ - افزوده : و (واز) ۸- ذ : مفاعیلن فاعلاتن ،

م - مفاعیل فاعلان ۹- ذ : الف و باو تا ، س : بر سیل ترتیب ا ب ت ث ۱۰- ذ : دهیم

۱۱- س : تعالی ۱۲- و فی الاصل - و - ع ، م ، آ - اصول اواخر - س : اصول

اوامر - ذ : اصول ۱۳- آ، ذ، م، دهد - نسخه مطبوعه : دهد

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهند بدان صفت جنّانك زیبا و شکیمیا .

حرف نداء و دعا^۱

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهند جنّانك خداونداندا [و] شاهاندا [و] جاناندا [و] در اواخر افعال معنی دعا دهند جنّانك بیایند برواندا [و] جنّانك [شاعر گویند] <

« بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو^۲
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو
حرف تعظیم و تعجّب^۳

و آن الفی است که در آخر^۴ بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجّب دهند جنّانك با کا، آفریندکارا « بسا مال کی فلان دارد و جنّانك شاعر^۵ » گویند :
< « شعر » >

اگر شاه غازی نکردی هنر و ایزد مرورا ندانی ظفر^(۱۰۸۹)
تباها کی دین محمد^۶ شدی سیاه کی محراب و منبر بدی^۷
حرف نسبت^۸

و آن الفی است کی در [اواخر^۹] (بعضی) نعوت فایده نسبت دهند جنّانك فراخا و درازا و بهنا و باریکا^{۱۰} و باشد کی نوئی درافزایند^{۱۱} گویند فراخنا و درازنا

- ۱- ذ : حروف او دعا ؛ ۲- ذ : نشیندا از نیکوان جز تو کسی بجای تو
۳- ذ - افزوده : سیوم ۴- ذ : اواخر ۵- ذ : با بسامالا
که فلان دورد و چنانك عنصری - ن - بسامالا ۶- ذ : پیمبر ۷- ذ : م :
شدی ۸- ذ - افزوده : چهارم ۹- م : آخر ۱۰- نسخه مطبوعه
و - آ : تاریکا ۱۱- ذ - افزوده : و (و گویند)

و معنی آن فراخی و درازی است^۱ الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

^۲ حرف تخصیص

و آن (راء) و الفی است^۱ کی در اواخر^۳ اسامی معنی تخصیص دهد چنانک
او را و شما را (و اسب را) و جامه را

^۴ حرف شکل و هیأت

و آن کلمه آساست کی در اواخر^۵ (اسامی) معنی شکل و شبه دهد چنانک
مرد [م] آسا و باز شاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی بآساست^۶ یعنی باوقار
[ورؤ] است^۷.

^۸ حرف جمع

و آن هاء و الفی^۹ است کی (در^{۱۰}) اواخر بعضی اسامی «جمع را باشد»^{۱۱} چنانک
زرها و کوهرها

^{۱۲} حرف اشباع

و آن الفی است کی شعراء متقدم^{۱۳} از الف اطلاق اشعار عرب گرفته‌اند^{۱۴}
کی عرب در قافیه جمال و کمال مثلاً چون وزن اقتضاء حرفی دیگر^{۱۵} کند اگر لام
در محلّ نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اگر در محلّ
رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اگر در محلّ جرّ باشد کویند جمالی و کمالی و این

- | | | |
|-----------------------------|---|------------------|
| ۱- ذ : باشد | ۲- ذ - افزوده : پنجم | ۳- س : آخر |
| ۴- ذ - افزوده : ششم | ۵- ذ - افزوده : بعضی | ۶- ذ : با آساست |
| ۷- روا : آبرو ، و نیکی منظر | ۸- ذ - افزوده : هفتم | ۹- ذ : جر |
| ۱۰- ذ : الف | ۱۱- آ و س (در) ندارد | ۱۲- ذ : برای جمع |
| آورند | ۱۳- ذ - افزوده : هشتم | ۱۴- ذ : مانقذم |
| ۱۵- ذ - افزوده : ۱۳ | ۱۶- در نسخه چاپی در این موضع افزوده : الحاق - و چون در سایر | ۱۷- ذ : ۱۵- م |
- نسخه خطی نبود و غیر لازم می نمود انداخته شد

الف و واو و یا را حروف اطلاق خوانند^۱ یعنی حرف روی را بحر کت مطلق می کردند^۲ و قید^۳ سکون از وی بر می دارد^۴ و بحکم آنک در بارسی^۵ بیشتر کلمات مسکنه^۶ الاواخرست چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند^۷ جنانک^۸

«شعر»^۹

دوش شبی بوذ خوب و رخشانان^۹ بروین بینا و ماه تابان
و آنرا الف اشباع خواندندی^{۱۰} از بهر آنک تولد الف جزاز اشباع فتحة (f.g) ماقبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را^{۱۱} عیسی فاحش «شمرند و البته»^{۱۲} جایز ندارند [و] چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه از این [جمله] حر [و] مفرد^{۱۳} و ظاهر الترکیب [است] چون الف دعا و ندا و الف تعظیم و تعجب و الف نسبت نشاید کی^{۱۴} روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج (در قافیه الفی^{۱۵}) گفته است^{۱۶}

«شعر»

باغها راغ کنند رنج قدوم ملکان راغها باغ کشد یمن قدومت ملکا
و اما الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر^{۱۷} متأخران این الفات را از نفس کلمه می نهند^{۱۸} از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام^{۱۹} المعنی نیفتاده است جی^{۲۰} در مدحیح

- | | | |
|-------------------------|--------------------------------|-------------------|
| ۱- ذ : گویند | ۲- ذ : میگردانند ، م : می کنند | ۳- ذ : |
| افزوده : و ؟ | ۴- ذ : بر میدارند | ۵- ذ : فارسی |
| ۶- م : | ۷- س ، افزوده : گفته اند | ۸- ذ : بیت |
| ۹- م : | ۱۰- ذ : گفتندی | ۱۱- ذ : آنرا |
| واخشانان | ۱۲- ذ : شمرده اند | |
| و آنرا | ۱۳- ذ : افزوده : باشد | ۱۴- افزوده : آنرا |
| ۱۵- م : الف | ۱۶- ذ : ابوالفرج گوید | ۱۷- س : و بیشتر |
| ۱۸- ذ : این کلمه میداند | ۱۹- م ، آ : ذ ، تمام | ۲۰- م : جز |

لغت^۱ دری بین و دان و شنو و کوی «اوامر صحیحہ نیست^۲» الا کی [جیزی
دیگر] باؤل آن در آرند^۳ (جنانك) بین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین
و می دان و می شنو^۴ و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف^۵ حاصل می شود
آنها از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت^۶ کی [آنها] روی سازند جنانك
انوری «گفته است^۷»

<«شعر»>

کسی چه داند کین کوزبشت مینارنك چگونه مواع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیند باسرار^۸ حکم او بیناست
و الف شینا و بینا [و هویدا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا^۹ [و نانبا]
قولاً و احداً روا باشد کی روی سازند^{۱۰} و الف زیبا و شکمبا [را بالف شینا
و بینا ملحق می دارند^{۱۱} در جواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همچو
شینا و بینا و اگر چه زیبا و شکمبا ظاهر ترکیب اند بسبب آنك ازین نوع
بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده اند^{۱۲}» [و] اما الف آسا و مرا
و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست^{۱۳} و اگر» مکرر شود (f.gh) [در
ابیات دیگر] آنها ایطاخوانند و آن از عیوب قافیت است [جنانك] بجای خویش بیان کنیم
و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما و شما

- | | | |
|---|--|----------------|
| ۱- ذ : سخن | ۲- ذ : نیامده است | ۳- ذ : در آرد |
| ۴- ذ ، افزوده : و میکوی | ۵- م : بادل ؟ | ۶- ذ : داشتند |
| ۷- ذ ، م : کوید | ۸- م : براسرار | ۹- ذ : و اندرا |
| ۱۰- ذ ، افزوده : و اما | ۱۱- م : و پیدا کردند | ۱۲- ذ : است |
| در آن مشاهده کرده اند | ۱۳- اصل : در هر بیت : مرحوم علامه قزوینی طاب | |
| تراه در حاشیه نوشته است: کذا والظاهر «در يك بیت جایز است» یا «در هر قصیده | | |
| یکی جایز است» یا نحو آن - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر | | |
| - ب : در هر دو بیت یکی جایز است و اگر | | |

کلمات تمامست و م کلمتی^۱ تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته اند^۲ »
و را بدان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه^۳ بجای حرفی اصلی است بخلاف^۴
ما را و شما را و چون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت
آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا [نیز] « همچون مرا شمر دند^۵ » چنانک
قاینی و راق^۶ گفته است^۷

ترا « شعر^۸ »

همه ملاحه و آهستگی و شرم تربست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند مراست آن تو وان من ای نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی دلا بناز قرینی به از نشاط کراست
و قیاس آنست کی اگر چنین بر دنبال یکدیگر ندارند^۹ و در اثناء قصیده
براکنده آرند روا باشد، [و] اما حرف جمع چنانک زرها و کوهرها [بیشتر
شعراء] روا ندارند کی آ- را حرف روی سازند همچنانک^{۱۰} نون مردان و زنان،
و اما اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد
کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی^{۱۱} بیارند
چنانک [گفته اند]

« بیت^{۱۲} »

با دل کفتم کی در بلا افتادی کم خورغم عشقش کی^{۱۳} ز با افتادی
و الفات ممدوده^{۱۴} کی در محاورات باری آنرا مقصوده در لفظ آرند^{۱۵} چون

- ۱- ذ : و میم و تا کلمات ۲- ذ : و تونون و واو بینداخته اند
۳- ذ : کلمات ۴- ذ : بخلاف راء ۵- ذ : چون مرا شمرید و جایز
دارند ۶- م : قاینی و راق ۷- ذ : گوید ۸- ذ : بیت ۹- م :
نه آرند ۱۰- ذ : چون ۱۱- ذ : الف تنها ۱۲- ذ : شعر
۱۳- ذ : ممدوده - در حاشیه ممدوده تصحیح شده است ۱۴- ذ : آورند

ضیا و به-ا و دعا و ریا و الفات^۱ جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن^۲ باید [کی از^۳ مشهورات] (f. 90b) « که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد^۴ » در نکلند و الفات تنوین جنانک رأیت رجلاً و اِشْتَرِیتَ جَمَلًا شاید کی روی سازند جی^۵ در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند جنانک حقا وعمدا و مرجبا و قطعاً « و آنج خاقانی گفته است^۶ »
 خاقان اعظم کز شرف « آمد سلاطین را کشف^۷ »

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد^۸] و بنزدیک عامه شعراء [هیچ] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید^۹ > کرد< (جنانک) بیای [ی] و میا [ی] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد^{۱۱} بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت^{۱۲} کی^{۱۳} قطعاً باید کی روان باشد^{۱۴} جی^{۱۵} ترکیب در آن ظاهرست^{۱۶} از بهر آنک لفظ نه کلمتی مستقل است و درافادت معنی بتر کیبی^{۱۷} محتاج نیست و م^{۱۸} در مکن و مگوی بی تر کیب هیچ معنی نمی دهد

- ۲- م : و الف ۲- ذ : ولیکن ۳- س : که در ۴- ذ :
 که از گفت و شنود در عجم مستعملست ۵- ذ : که ۶- ذ : افزوده :
 « روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد »
 خاقانی راست ۷- ذ : دارد جهان را در کشف ۸- آ ، ع ، س : اما
 با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹- ذ : افزوده : اما ۱۰- ذ :
 نتوان ۱۱- ذ : گفت ۱۲- آ ، م ، ذ : افزوده : آت (که آن) و در
 نسخه آ بجای نباشد (باشد) است و در حاشیه تصحیح شده ۱۳- ذ : چرا
 ۱۴- آ ، ذ : ظاهر تر است ۱۵- ذ : ترکیبی ۱۶- ذ : و میم

بس بکن و مکن در باری همجناس است کی در تازی افعَل و لاتفعَل کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همجناس است کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند و بدین اعتبار انوری گفته <است>^۱

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول طرایف^۲ «سخن من»^۳ همی نکرداند
جو بای من بوز اندر رکاب خدمت تو عنان مدت^۴ من جرخ بر نکرداند
مرا اگر هنری هست این دو خاص است کی هر کرا بوز از مردمانش کرداند
(f.a. 91) تقدیر کرداند اولین^۵ جناس است کی نمی کرداند بطرفه کرد^۶ مردمان

و دوم عنان من دهر بر نمیچاند و کرداند سوّم از صیورت و اصارت است ،
و همو کویند^۷

خدای جلّ جلاله ز من چنین داند کی هر که نام خداوند بر زبان راند
<ومی کویند>

مکر هوای تو اصل حیات^۸ شد کی قضا برات عمر بتوقیع او همی راند
<ومی کویند>

عنان بابلق ایام ده کی ریاض او سعادت است کی درمو کب تو همی راند
<ومی کویند>

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت زبام^۹ کیتی تقدیر بد همی راند^{۱۰}

۱- ذ - افزوده : شعر ۲- س : طرایف ۳- م - ذ : سخنم را

۴- ذ : قدرت ، و در حاشیه : مدت ۵- آ ، م ، س : نیست ۶- ذ : خاصیت

۷- ذ ، م ، س : اول ۸- کنّا ظاهرأ و قرائت اصل متن بد رستی ممکن نیست

۹- ذ : وهم او میکویند ، و ذ ، س : افزوده : شعر ۱۰- ذ ، نشاط ؟ - س :

حیوة ۱۱- س : زبان ؟ ۱۲- در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر

بد همی راند ، نسخه آستانه : تدبیر بد همی راند ، نسخه مولوی : زمام گیتی تدبیر بد

همی راند ، نسخه مطبوعه : تدبیر بد نبی راند

<وهمو کويند>^۱

خصایصی کی هوای تراست در اقبال^۲ خرد در آن بتحیر^۳ همی فرو ماند

<ومی گویند>

چونام دولت اکفی الکفاة بردم گفت بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

<ومی گویند>

زمانه مهره تشویش بازچید چودید^۴ کی فتنه با تو همی بازد و همی ماند
و در قوافی الفی^۵ کجا و آنجا باهم شاید^۶ از بهر آنک یکی استفهامست و
دیگری^۷ اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید [وبای و چهاربای بهم شاید] و چون قصیده
مردف باشد والقات زایده را اضافت کند^۸ چنانک دانای او بهنای او [جانای ا] و
زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات^۹ روا باشد از بهر آنک الف درین
قوافی (حروف ردف است [چنانک بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین
قوافی])^{۱۰} همزه ملینه اضافهست .

حرف بی^{۱۱}

واژ جنس ب^{۱۲} هیچ حرف زابد کی بار آخر کلمات در آید نیست الا کلمه آب
کی در بسیار مواضع مکرر^{۱۳} می شود چنانک کلاب و دولاب و کوزاب [و سیلاب
و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (f.b_g) و شوراب و باباب و تیزاب و کوراب]
و زرداب و خوناب و سیماب و سمیزاب و خوشاب و دوشاب و قطعا آب^{۱۴} و کوزاب
[و دولاب] و سیماب [و کوراب] و سمیزاب و دوشاب^{۱۵} بهم شاید و آب و شوراب
و تیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و

۱- آ، ذ؛ و می گوید ۲- م؛ در افعال ۳- ذ؛ متحیر ۴- نسخه آستانه
و نسخه مطبوعه: باز می چید ۵- م؛ الف ۶- ذ؛ جائز باشد ۷- م،
ذ؛ ویگی ۸- م، کنند؛ آ؛ چون دانای ۹- س؛ القاب؛ ۱۰- آ؛ سطر
بین برانتز() را ندارد ۱۱- آ، ذ؛ حرف باه، م؛ حرف ب ۱۲- س؛ بی
۱۳- ذ؛ مکرر ۱۴- ذ؛ و اما آب ۱۵- ذ؛ و دوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شاید^۱ و در کلاب خلافی هست^۲ و بیشتر متأخران «روا می دارند
آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی^۳ است غیر آب معهود همچون دوشاب^۴» و ازین
جهت انوری (می) گوید^۵ <[«شعر»]>
دل ز بیم آنک باذی سرد بر وی بگذرد^۶

روز و شب «جونانک ماهی را براندازی ز آب^۷»

جود و دست هر دو هم زانند همچون رنگ و کل

کی توان کردن جذارنک از کل و بوی از کلاب
وناب ([و]) بر تاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک آفتاب
مرگب نیست از آف و تاب جنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است
حرف تی^۸

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر^۹ اسماء معنی اضافت بحاضر^{۱۰} دهد جنانک اسبت
و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد^{۱۱} جنانک می دهدت و می کو بدت
حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه «است باشد^{۱۲}» که در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در
موصوف^{۱۳} و ربط صفات کند بموصوف جنانک [فلان کس] آمده است و نشسته
است^{۱۴} و این از اختصاصات لغت پارسی است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام
نباشد و روا باشد کی در وصل^{۱۵} همزه [آن] حذف کنند و گویند (f. 99) فلان

- ۱- ذ: و آب و جلاب بهم شاید ۲- ذ: خلافت ۳- آ، م، ع، مایعی،
نسخه چاپی: مائی ۴- ذ: بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند
۵- ذ: راست ۶- ذ: نگذرد ۷- م: همچونکه ماهی براندازی ز آب
آ. براندازی ز آب، نسخه مطبوعه: باندازی ز آب، ذ: چون ماهی کورا براندازی
ز آب ۸- ذ، آ، س: حرف تاء- م- حرف ت ۹- ذ: آخر ۱۰- س:
محاضر؟ ۱۱- ذ: دهد بحاضر ۱۲- ذ: ایست- س: است ۱۳- ذ:
بموصوف ۱۴- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۵- نسخه اصل: اصل- کذا و لعله و وصل
در نسخه آ- م- ع- [وصل] است و در نسخه مطبوعه و نسخه ذ: اصل

[کس] عالمست وفلان کس توان کرست و تاء ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند اما
تاء رابطه بحکم آنک بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی
بیایند جنانک [ذفته‌اند] <«شعر»>

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر جنبیست
و [جنانک] سنائی گفته است <«شعر»>

زخم تیر بلا سبر شکنست هیچ کس خود ز زخم او نبرست
و اما تاء تأیید عربی (کی) در وقف‌ها گردد چون حرمت و دولت و نعمت و
امثال آن بیشتر شعراء مطلق ماقبل آنرا التزام کرده‌اند > جنانک

<«شعر»>

خدای عزوجل چون زبنده طاعت خواست^۲ بکرد اول ارزاق بندکان قسمت
رسول امت خون را چو سنتی فرمود هم از نخست ضمان شد شفاعت امت
و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است^۳ [و] جنانک سید حسن [غزوی] گفته است^۴
«شعر»

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت
وزیری جست جست و راد (و) مقبل کی باشد در همه کارش مهارت
و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته^۵ و این التزام بنزدیک بیشتر شعراء
نه از صنعت اعنات^۶ است [کی آنرا لزوم مالا یلزم خوانند] بل کی نکاء داشتن [ما
قبل] تاء تأیید البته واجب دارند^۷ اگر چه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و
در آن مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته‌اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله
(f. 92b) تاء ات اصلی ساکن است جنانک مست و دست و راست و خواست و بخت^۸ و

۱- ذ: بیارند ۲- ذ: ع-م- خواست - نسخه مطبوعه و س: داشت - و در-
آ- هر دو را دارد ۳- ذ: اند ۳- س: راست ۵- ذ: افزوده: است
۶- م: اعناق؟ ۷- ذ: است ۸- م: تخت

رخت و رفت و گفت ، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزم آن واجبست جنانك در فصل ردف بیان کنیم ، بس چون مألوف اشعار عجم آن بوزن کی ما قبل تاء ات را رعایت کنند^۱ در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزم کرد^۲ فکیف^۳ کی بیشتر^۴ شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی^۵ و قامتی و نوابك و کتابك و ذلکاو هنالکا کی درین همه ما قبل حرف^۶ ضمیر را التزم کرده اند و سبب و علت آن در کتاب المعرب فی معایر اشعار العرب^۷ بیان کرده ایم^۸ و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین تاء ات بر حرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانك]^۹ انوری گفته است^{۱۰} >[«شعر»]<

ای جهانرا ایمنی از نعمت^{۱۱} طغرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت^{۱۲} طغرلتکین

[نور ظلمت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیشابوری^{۱۳} گفته است >[«شعر»]<

آنك زو هر كردنی در زیر بار منتتست

سرور کیمتی معجیر الدین نصیر ملتتست

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش

مرا میزد منهنزم را هر دمی صد نصرتست (f.gg^{۱۴})

۱- م- افزوده و ۲- ذ: کردند ۳- ربط این جمله بما قبل درست

واضح نیست ۴- ذ: جمله ۵- ذ: و صامتی ۶- م: حروف

۷- ذ: عرب (بدون الف ولام) ۸- ذ: کرده ام ۹- ذ: و برین

۱۰- ذ- افزوده و ۱۱- س: فرموده است ۱۲- ذ: در مدت ۱۳- ذ:

دولت ۱۴- م: نیشابوری ۱۵- م: زمرتست!

و دیگر <ی> گفته است <[شعر]>

دنیا سرای آفت و جای مخافتست آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرا زیر الـکـزین سـویش^۲ همه رنج و مشقتست

حرف نی^۳

دربارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر^۴

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه و باذامچه و باغچه و سراچه، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانك بنج و پنچ^۵ و خواجه و سراچه کی روی مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه^۶ و سفچه^۷ [و چمچه^۸] بهم [شاید] و لبـاچه^۹ و سراچه بهم [شاید] و آلوچه و سبـوچه بهم [شاید] و غلامچه و باذامچه [بهم شاید] و باغچه^{۱۰} و طاقچه بهم نشاید^{۱۱} از بهر آنك جیم در هر دو^{۱۲} تصغیر راست.

حرف حی^{۱۳}

دربارسی^{۱۴} نیست

۱- م : سوء ۲- ذ : سوش ۳- آ، ذ، حرف ناء - م : حرف ث

۴- م : تصغیرات ۵- پنچ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پخش است

۶- کفچه بر وزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند ۷- سفچه

بر وزن کفچه بمعنی سفح است که خر بزه نارسیده باشد و درخراسان سیبچه گویند و شراب

جوشیده نیز باشد ۸- چمچه مصغر چم است و چم آبگردان بزرگ چوبی را گویند

۹- لبـاچه بر وزن سراچه بالا پوش است و در نسخه - ذ : بجای لبـاچه کباچه دارد و

ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد ۱۰- م : باقچه ؟

۱۱- آ، ع، بهم نشاید - ذ : بهم دو دو شاید - نسخه چاپی و نسخه - م، ن، بهم شاید،

ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکنند «جیم در هر دو برای تصغیر است»

کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید

۱۲- ذ - افزوده : از اینها ۱۳- ا - ذ - ع - جاء - م : ح ۱۴- ذ : فارسی

حرف غی^۱

«ازین حرف الّا^۲» حرف موضع نیافتم چنانک سنک لاخ بمعنی سنکستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها (ی) خراب و جایها (ی) نزه بسیار آب و گیاه را گویند کی در شعاب^۳ کوهها و مواضع^۴ غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون ودالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانک دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بپذین معنی خداوند و خویشاوند و باروند یعنی بند که بر بای نهند و آورند خنوراب^۵ را (f.g^b) گویند و هانا در اصل آب وند بوزه است و حرف رابطه و جمع

و آن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط [صفت] بهجماعت دهد چنانک عالمند و توانگرند و در جمع گویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنک مشهور ترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلت امثال و اخوات^۶ از کلمات مفرده می نمایذ و خردمند و هنرمند بهم نشاید^۷ و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهورنر کیب^۸ و دانشمند و حاجتمند بهم

۱- ا، ذ، ع : خاء، م، خ ۲- بغیر از ۳- شفاف ؟ ۴- ذ :
 و خانها ۵- در نسخ آ، ذ، م، ع - خنوراب - و خنور بضم تین ظرف مطلقا از
 کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند، و در نسخه چاپی خنوراب، و
 آن غلط است ۶- ذ - افزوده : آن ۷- نسخه اصل : شاید - کذا و الظاهر :
 نشاید و نسخ خطی : نشاید ۸- آ، ذ، ع، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید
 از بهر ظهورنر کیب، و در نسخه مطبوعه «و مستمند و دردمند از بهر ظهورنر کیب» و مرحوم
 علامه قزوینی طاب ثراه در حاشیه مرقوم داشته است : کذا ! و مقصود از ان کلام معلوم نیست
 و ظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : و مستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور
 نر کیب در مستمند

شاید اگر چه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته^۱
است عالمان را با اسمی مفرد مانند شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند
[جنانك] انوری گفته است

(شعر^۴)

زاد می زاده بی کنه نبود	زان بکفارتست حاجتمند
شخص و دینت و دیعت ایزد	بی نیاز از طبیب و دانشمند

حرف ذال

^۳ زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد] است کی در اواخر^۴ کلمات فعل را صیغت^۵ مضارع کرداند
جنانك آید و روز و می گوید و می شنود

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهند
جنانك می آیند^۶ و می روید و ربط را نیز باشد^۷ جنانك عالمید و توانکرید

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهند جنانك برسان و
بدها و صیغت خاصه دعاء بان و مباد [است] و در اصل (f.g^a) بواز و مباد بوزده است
«و او تخفیف را» حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتان و هشتان بهم شاید ، افتاد و

۱- ذ: شده ۲- آ، د، س: ندارد ۳- ذ: افزوده: و ۴- س: آخر ۵- ذ:

بصیغت ۶- م: می آیند؟ ۷- ذ: شاید ۸- ذ: و او را جهت تخفیف

بند افتاد بهم نشاید و کشاد و نکشاد بهم نشاید^۱ اما دان و بیدان بهم شاید از بهر آنکه [لفظ] بیدان اسم علمست ظلم را جنانک^۲ [لفظ] بی اسب و بی مال « و مانند آن^۳ کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست ، وسوز و نمکسوز بهم شاید و بدید و نابدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد^۴ و دید و شنید و کرد و آزد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که هیچ ماضی کلمات مفرده اند و صیغ مستقبل مرگبند ،

و بدانک در صحیح اغت دری ما قبل دال مهمله الا راء ساکن جنانک « درد و مرد^۵ » یا راء ساکن جنانک دزد [و مزد] یا نون ساکن جنانک^۶ کمند [و کزند] نباشد و هر دال کی ما قبل آن یکی^۷ از حروف مدّ و لین است جنانک باز و شاذ و سوز و شنوز و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرّ کست جنانک نمد و سبذ و دذ و آمد همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند^۸ جنانک [گفته اند]

۱- آ- ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخه - م : بهمین عبارت است جز آنکه بجای بد افتاد به افتادست ، و در نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد بهم کشاد و بکشاد بهم شاید ، و س : افتاد به افتاد بهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید داد ؟ و تمام سهو است و صحیح آنست که در متن اصلاح شده و مطابق با نسخه ذ است و عبارت میزان الاوزان هم در این موضع چنین است « و بعضی گفته اند که افتاد با نیفتاد و کشاد با نکشاد و پدید با ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر گذشت که نفی و اثبات بهم نمی شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است » و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در این موضع در حاشیه نوشته است :

کذا ؟ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن است نه مقصود از این چهار کلمه
 ۲- ذ : کویند چنانک ۳- ذ : و بی مانند ۴- ذ - م - افزودند ،
 ستد و - س : آمد شد ۵- ذ : دردمند ؟ ۶- ذ - افزودند : چمد و
 ۷- م - افزودند : حرف ۸- ذ : آید

< (شعر) >

از دور جو بینی مرا بداری^۱ بیش رخ رخشنده دست^۲ عمدا
 چون رنك^۳ شراب از بیاله^۴ گردد رنك^۳ رخت از بشت دست پیدا^۵
 [و] دال و ذال بهم قافیت کرده^۶ از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند
 حرف ری^۷

وزواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است^۸ که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند^۹ (f. 94b)
 چنانك کرد کار و آفرین کار و آموز کار و در اواخر اسما [< (و) >] صفات
 معنی نعت دهند چنانك ساز کار و کامکار و آموختکار^{۱۰} و نزدیک بدین معنی یاد کار و روز کار.
 حرف حرفت و صناعت

آن کاف و راء است که در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهند چنانك زر گرو
 کاسه گر و تیر گر حرف مصدر

و آن کاف و راء است^{۱۱} کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهند چنانك
 رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهند چنانك کشمار و مردار و
 خریدار و گرفتار^{۱۲} و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبه

و آن سین و الف و راء است که در [او] آخر^{۱۳} اسماء معنی تشکّل و تشبیه دهند
 بجیزی چنانك شرمسار و نکونسار^{۱۴} و گرز کوسار^{۱۵} و بمعنی موضع نیز باشد چنانك

- ۱- ذ : از دور چه (کذا) تو مرا بینی داری ۲- ذ : دو دست ۳- م :
 زنك ۴- ذ : در بیاله ۵- ذ : رنك رخ تو ز پشت دستت پیدا
 ۶- ذ : افزوده : است ۷- آ : حرف رای - م : ر ۸- ذ : ورائیست
 ۹- ذ : دهد ۱۰- ذ : و آموزگار ۱۱- ذ : ورائیست ۱۲- ذ : گفتار
 ۱۳- ذ : افزوده : کلمات ۱۴- و فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لفظه صحیح و

مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لا یخفی، در نسخه

آ- م- نیز «نکوسار» و در - ن - ذ - ع : «نکونسار» است ۱۵- گرز گاو
 سار و گرز گاو سار بمعنی گرز گاو چهار است که گرز فریدون باشد ۱۶- ذ : بود

کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

و آن تاء وراء است^۱ کی در اواخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] نهذ جنانك
عالم تر و توانکرتر

حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی
«چیزی» دهذ^۲ جنانك کوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار
و خانه واری معنی^۳ باندازه جامه و خانه و لایق نامه ، و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك
مردوار و تر کی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

و آن واو و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی^۴ دهذ
جنانك پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی^۵ رنجور و مزدور و دستور یعنی
خداوند (رنج) و مستحق مزد و خداوند دست و منصب و آنج اجازت رادستوری (F. 98)
خوانند ازین است یعنی او را صاحب [ید] کردانیدنست (بر آن کار)^۶

حرف میل و شهوت^۷

و آن باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] اخر اساهی
معنی میل و شغف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسپی باره و سخن باره و جامه باره
یعنی «پسر دوست و روسپی دوست^۷ و سخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و مثبت

و آن زاء و الف و راء است کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱- ذ: ورائست ۲- ذ: دهد چیز را ۳- م: بعضی ؟ ۳- م. خداوندك
خبری ۴- ذ: افزوده: نزدیک ۵- از نسخه چاپی کلمه (کار) افتاده، ذ:
کردنست بدین کار ۶- آ- ع: و صنعت ۷- فقط در نسخه ذ است

جنانك كشت زار و لاله زار و گلزار « و بهمين معنى^۱ » هندبار و دريابار

حرف صفت

و آن دال والف و راء است کي در اواخر بعضى اسامى معنى صفت دهد جنانك
آبدار و تابدار و بايدار و همچنين « جاندار و برده دار^۲ » و راه دار.

و در قوافى رائي كرد كار و آمرز كار بهم [نشايد] و ستم كار و زيان كار^۳
[نشايد] و مردوار و دلير وار^۴ [نشايد] و جامه وار و نامه وار^۵، نشايد و رفتار
و گفتار و كردار بهم نشايد و بعضى [گفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از
بهر آنك از اين جنس مصدر بيش از اين نيست و اطرداى نداشتن در ساير كلمات،
بس [كوئى] دوسه كاهمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شايد]
و ديندار و خربدار بهم [شايد و كهسار و رخسار شايد] و كشت زار و كار زار^۶
[شايد] و اوستوار^۷ و كوشوار شايد^۸ و غنبر بار و كوهر بار بهم نشايد و لاله زار
و بنبه زار نشايد و كوشيار و هوشيار بهم شايد و مردار و كشتار بهم شايد، و بعضى
هندبار و زنكبار بهم روا داشته اند يعنى هريك اسم^۹ ولايتى است و قباس آنست
كى روا نباشد (f₉₅^b) همچنانك لاله زار و كشت زار، و هزاروده هزار بهم نشايد^{۱۰}
[و آبدار و بايدار^{۱۱} بهم شايد چون معنى مختلف باشد جنانك] انورى « گفته است^{۱۲} ».

[« شعر » .]

چون سلك معانى نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد

خرشيد كسوف فنا نميند تا قصر ترا برده دار باشد

ملكى^{۱۰} جو جهان بايدار يابى خود ملك جنين بايدار باشد

كى آبدار بمعنى طراوت و رونق است و بايدار بمعنى ثابت و داييم، و^{۱۲}

۱- ذ : وهم بدین معنی نردیک ۲- ذ : چاپاردار و پرده دار - م - ن - خانه دار و پرده دار

۳- ذ - افزوده : بهم ۴- کنایه فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسخته - ذ - س : اسوار

۵ - ذ - افزوده : باهم ۶- ذ : نام ۷- م ، س : شاید ۸- م : تابدار

۹- ذ : کوید ۱۰- ذ ، م ، س - ملک - آ - ملک ۱۱- ذ : بادا

۱۲- ذ - افزوده : اما

بہتر و بدتر بہم نشاید و راہبر و پیغامبر بہم [نشاید] و بار و بیرار بہم نشاید و بریر و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بہم نشاید و انجیر و بیند انجیر نشاید^۱ و زرکر و خنیاکر بہم نشاید و ہنرور و سخنور^۲ [نشاید] و کزیر و ناگزیر بہم نشاید و رنجور و مزدور بہم نشاید از بہر آنکہ مشہور الترکیب نیست و ببذیر و دل بذیر بہم نشاید و راہ دار و جاندار^۳ بہم نشاید و رکبدار و سلاح دار بہم نشاید و بکستر و داذکستر بہم شایند و دلبر و رہبر بہم شایند و کہتر و مہتر بہم نشاید الا کی^۴ یکی اسم باشد

حرف زی

وازیں جنس هیچ زاید نیست الا.

حرف لعب

جنانک حقه باز و عمود باز وزنک بازو جامہ باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بہم شاید و کار ساز و بساز شاید^۱ و بیاز و دبر باز " و باز و حقه باز بہم شاید^۲ و ہرروز و امروز بہم شاید^۳ و بعضی شعراء روز و نوروز بہم جایز^۴ داشتہ اند یعنی نوروز نام روز (ی) معین^۵ است [و نہ بمعنی روزنو است] و ہنر ورز و (ت^۶ ۹۶) کشاورز بہم شاید و سخن ورز و ہنر ورز نشاید و آمد باز و ازدی بار بہم شاید

حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الا

حرف شکل و ہیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر^۱ بعضی اسامی معنی شکل

۱- آ، ذ، م - بہم شاید، و در آ- کلمہ (شاید) نیست ۲- ذ - افزودہ : بہم

۳- م : خانہ دار ۴- م : آنکہ ۵- آ- حرف زای - ذ : ذ-ا - م : ز

۶- ذ - زیادہ - س : حرف زاید ۷- ذ : بہم نشاید، و باز بمعنی لعب

و حقه باز بہم نشاید ۸- ذ - افزودہ : اما ۹- ذ : روا ۱۰- س : ناہی

۱۱- در - ذ، م : آخر

و شبه دهند جنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است^۱
 یکی خانه کردست^۲ فرخاردیس کی بفروزد^۳ از دیزن او روان
 [و] فرخار بت خانه باشد^۴ و تندیس^۵ تمثال باشد، و در قوافی^۶ سینی آس
 و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد جنانك سید حسن گفته است^۷
 [«شعر» -]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه تھی این آبکینه رنك خراس
 موافقان را باست^۸ نمالد و چه عجب در آسیاء فلک سنبله نکردن آس
 یعنی آرد (نکردن) و لفظ آس هم بر آسیا^۹ اطلاق کنند و هم بر آنج
 (آسیا) خرد کند^{۱۰} و دست رس و فریان رس بهر شاید و هر کس و ناکس بهم شاید
 حروف شین

و زواید آن دو است :

حرف مشابهت

و آن واو و شینی است^{۱۱} کی در [او] آخر اسامی فایده مشابهت دهند جنانك^{۱۲}
 ماه وش و حوروش و باز شاه وش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد است کی در اواخر او امر معنی مصدر دهند^{۱۳} جنانك
 روش و دهش و ورورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك دانش و گفتش
 و می بردش و می دهندش و در اواخر اسماء معنی اضافت بغایب دهند جنانك اسبش
 و مالش و غلامش و در قوافی شینی^{۱۴} ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱- آ- افزوده : شعر	۲- ذ : کردند	۳- آ : بفزود	۴- ذ :
است	۵- ذ : تندیس ؟	۶- ذ و در قافیة	۷- ذ : راست
لطفت	۹- م - افزوده : هم	۱۰- س : و هم بر آس و آسیاب	۱۱- ذ :
بود	۱۲- م - افزوده : چون	۱۳- ذ، آ، م، س : آرد	۱۴- م - س : شین

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f.g^b) اگر^۱ یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و گشاکس بهم شاید و بیش و کم بیش^۲ نشاید « و کیش و بذکینش نشاید^۳ » الا کی معنی^۴ مختلف [باشد] و جوش و سرجوش^۵ بهم شاید^۶ و در پوش و سرپوش و شپوش بهم شاید^۷ و بتراش و قلم تراش بهم شاید^۸ و برورش و دهش بهم نشاید چنانکه « کمال اصفهانی^۹ » گفته است

[شعر]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در برورش
 ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
 تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی کند
 تاب عزمت آورد خاک « زمین را در روش^۹ »
 مقتبس از شعله رابت شعاع آفتاب
 مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش^{۱۰}
 بر سر آمد کوه ر نیغ تو در روز نبرد
 بر سر آید هر کرا زان دست باشد برور رش
 و در بیشتر « ابیات این شعر^{۱۱} » شین مصدر را روی ساخته است و اگر ابن جایز^{۱۲} دارند [بس] نون مصدر^{۱۳} نیز جایز باید داشت چنانکه^{۱۴} کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن جزو اتفاق است کی این نونات را^{۱۵} روی نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] چنانکه انوری^{۱۶} گفته است

- ۱- ذ: چون ۲- ذ: م- افزوده: بهم ۳- آ: ندارد ۴- ذ: الا بمعنی
 ۵- ذ: خوش و سرخوش ۶- از نسخه چاپی افتاده ۷- آ، س: نشاید ۸- ذ:
 کمال الدین اسمعیل ۹- م: زمین در پرورش ۱۰- م: خود دمش ۱۱- ذ: این
 قصیده ۱۲- ذ: روا ۱۳- ذ: مصدری ۱۴- ذ: مثل ۱۵- (را) از نسخه
 چاپی اساده است ۱۶- م: آذری؟

[<شعر>]

ای نهان کشته در بزرگی خویش وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب ابن جنین بود کی تویی آشکار و نهان ز تابش خویش (f. 97^a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین^۱ وز نظیر تو آسمان درویش
شاذ باش ای بمعجزات کرم مریمی^۲ از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست مختصر نیست تا تویی معنیش
و چون در شعر^۳ باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه
ما قبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد چنانک [گفته اند]

«بیت^۴»

ای (دل) نشدی دشمن^۵ سوداش هنوز هم می بخری عشوه فرداش هنوز
هم سیر^۶ نیامندی ز غمهاش هنوز تا از تو بمن جفا رسد باش هنوز
«کی درین شعر چون^۷» خواست کی شین اضافت بیارند ما قبل آنرا روی ساخت
و شین باش [را] بسا آنک اصلی است همچون شینهاء زاید وصل گردانید و شاعر
چون حرفی اصلی «با زاید استعمال کند^۸» حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند^۹
چنانک [باز] نموده آید^{۱۰}

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در بارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باو آخر کلمات ملحق باشد^{۱۱}

- ۱- ذ : جهان ۲- م : منربمی ؟ ۳- ذ : در شعری ۴-
ذ ، س : شهر ۵- ذ : محرم - در حاشیه «دشمن» نوشته شده است ۶- ذ : می سیر ؟ ۷-
ذ - چون در شعر ۸- ذ : را در میان حروف زواید خواهد که استعمال کند
۹- ذ : دهد ۱۰- ذ ، س : آمد ۱۱- ذ ، م : شود

حرف کاف

و زواید [آن]^۱ سهاست

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

حرف بدل^۲

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند^۳ جنانك
بندكك و بندکی و بندكان و دايكك و دایکی و دایكان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك
غمناك و سهمناك و کویند [این] جامه ی بُرزناكست^۴ و خاکی ريك ناكست ،
و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کویند^۵
فلك و سملك^۶ و آنكه کویند^۷ رك و تك ، و آب ناك و خاك ناك « بهم نشاید
و بُرزناك بامشك ناك^۷ (f.g^b) بمعنی مشك دغل شاید^۸ جنانك میجیر گفته است^۹

[«شعر»]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام^{۱۰}

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بمال
و کوشمال شاید و کوپال و پالایال^{۱۱} شاید و دال و زال [بهم شاید] و بی مول

- ۱- ذ: را زوائد ۲- ذ: افزود: و ۳- ذ: آید ۴- ذ: بزرگ ناكست
- ۵- نسخه مطبوعه در هر دو موضع: كويد ؟ - ذ: كویی - م، ع: كويند - س: گوید
- ۶- ذ: سملك و نملك و فلک ۷- س: و بهم نشاید و برزناك و یا مشك ناك
- ۸- ذ: با هم نشاید گفت و بزرگ ناك و مشك ناك باهم شاید اگر بمعنی مشك دغل
- باشد ۹- ذ: كويد - س: میجیر بیلقانی گفته است ۱۰- فقط در نسخه - ذ:
- ۱۱- ذ- افزوده: بهم است

و مولامول^۱ شاید [و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم
 شاید] و دل و بُر دل [بهم شاید] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل « شهر
 کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب^۲ » جنانك كل باويكل^۳ کی از ولایت کاشان
 است و چال و اسب چال بهم شاید

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافه و ضمیر

و آن میمی^۴ مفردست کی در اواخر اسما فایده اضافه دهند بنفس خویش
 جنانك غلامم و اسبم و براندم و در اواخر افعال فایده ضمیر نفس^۵ دهند جنانك
 آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده ربط صفت دهند بنفس^۶
 جنانك عالمم و توانکرم و در جمع گویند عالمیم و توانکریم

حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد (متمم) فایده دهند
 جنانك دَوم و سَوم^۷ و چهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمم

۱- ذ : و فی مولی و مولا مولی - آ، م، س، ن - و می مول و مولا مول -
 مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دسگری با او سری پیدا کند
 مولوی گفته

آن زنك میخواست تا با مول خویش برزند در پیش شوی کول خوش
 دیگر بمعنی بودن و در نك و تأخیر و مول مول یعنی باش باش مولوی گفته :
 برای نو مهران در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی
 دیگر بمعنی بازگشت ، و مولا مول بمعنی تأخیر از پی تأخیر و مولیدن یعنی در نك
 کردن و مول یعنی در نك مکن : نریمان بشد شاد و گفتا مول.

و در فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)

۲- ذ : اسم موضع است ۳- ذ : و ییکل ۴- م : مهمی ؟ ۵- ذ : متکلم
 ۶- م - افزوده : خویش ۷- م : سیوم

مایلیه^۱ (من) العدد خوانند یعنی « چون گفتی^۲ » دوّم یکی کی متقدّمست^۳ بذین عدد دو شد و چون گفتی^۴ سوّم دو عدد کی بیش ازین است^۵ بذین سه شد و برین^۶ قضیّت بایستی کی یکم نکفتدی « از بهر آنک بیش از یکی^۷ هیچ نیست کی یکی متّم آن شود الا آنک چون مخصّص مطلق عددست این اطلاق برو[ی] روا داشته اند

حرف تلّون

و آن بباء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلّون فایسده دهند جناناک(f. 98^a) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء^۸ اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ فام^۹ و سیاه فام^۹ و در قوافی میمی^{۱۰} نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم نشاید

- ۱- م : مایله ؟ ۲- ذ : که چون گفتی که ۳- ذ : م : مقدّمست برین
 ۴- ذ - افزوده : که ۵- ذ : بود ۶- ذ : و درین ۷- ذ : که پیش
 از آن ۸- هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة معجمة لان تقرأ «باء» او
 «باء» ۹- هذا هو الظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه
 اصل و نسخ پنج گانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم
 که در نزد نگارنده است تمام « فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام » است در این
 صورت یا باید « فاء » در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح « باء فارسی
 باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح^۱ کتاب همین صورت را اختیار و اعمال
 فرموده و یا آنکه کلمه « اعجمی » را لغو ورائد دانسته و « فاء » در تمام مواضع
 صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلّون
 فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل و در کتب لغت ضبط است بکی بام با بباء فارسی
 و دیگری فام است و بام با بباء موحد ابدال باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که
 در مواضع سه گانه با بباء موحد آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بن با و پافارسی
 گذاشته نشده و هر دو بیک صورت نوشته میشده چنانکه در رسم الخط نسخه المعجم آسانانه مقدسه
 و نسخه اصل نیز چنین است بناء برین بباء موحد در هر سه موضع بباء فارسی است پس از
 تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت « و بعضی باء اعجمی در لفظ آرند » غلط و بی معنی
 است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه « اعجمی » را از آن
 و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و احتمال دارد
 که مقصود از باء اعجمی بباء باشد چنانکه از رساله الحروف شیخ مستفاد می شود که
 فاء اعجمی پاست ۱۰- م : میم

و دم و دمازم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و بسا هم و مرهم^۱ بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشاید»^۲ کی در قصیده ی بیارند همجنانك^۳ سایر حروف زوائد^۴ جنانك روز کی گفته است «بیت»^۵

واجب نبود بکس برافضال و کرم	واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد ^۶ خواجه در نا واجب	من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است.

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اُتُصاف دهند بصفتائی ماننده افعال جنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهند جنانك مردان و زنان و اسبان و درختان^۷ و در اواخر (اواخر) صحیحه فایده تعدیت دهند «جنانك»^۸ بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهند جنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات^۹ و ازمنه معنی توقیت دهند جنانك سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان و بیبکاهان و حرف جمع جون موصول بود بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابعت دهند جنانك مردانه و بانشاهانه و بزرگانه^{۱۰}

حرف ظرف

و آن دال و الف و نوبی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهند جنانك قلم دان و نمکدان و آب دان

- ۱- ذ : و مرهم و هم - س : و با هم و من هم ۲- آ : ندارد ۳- ذ :
- آرند همچون ۴- س : زاید ۵- ذ : شعر ۶- آ : در تقصیر نکرد ؟
- ۷- م - افزوده : و دختران ۸- کلمه «جنانك» از نسخه - آ : افتاده است
- ۹- اوقات ؟ ۱۰- س : زیر کانه

حرف نسبت و تکریر اعداد (f, g^b)

و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهند
 جنانك در مكان و کروكان یعنی آنج مال شمارند «و [آنج] کرودا شاید^۱» و
 جنانك ماذر كان و بذر كان یعنی آنج بفرزند رسیده باشد از ماذر و بذر و خذایكان
 یعنی کماشته خدا بر خلق و رایكان در اصل راه كان بوزه است حرف هاء بهمزه
 مایته بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج در راه «یابند بی بذل عوضی^۲»
 و تحمّل «مشقت کسبی^۳» [وسعی] و شایكان همچنین در اصل شاه كان بوزه است
 یعنی کاری «کی بحکم^۴» بازشاه کنند بی مزد و منّت جنانك شهید شاعر گفته است
 «شعر^۵»

مفرمای درویش را شایكان

و کویند بیکار و شاکار^۶ یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج^۷»
 شایكان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی^۸ کی (لایق) شاهان تواند
 بوز^۹ و آنج رشید گفته است: «شعر^{۱۰}»

اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایكان ولیك به از کنج شایكان^{۱۱}
 یعنی «بی قوافی نادرست^{۱۲}» کی [حرف^{۱۳}] روی آن اصلی نباشد و بحکم
 آنك شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای
 حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راء رفتار و گفتار و نون آمذن و رفتن
 و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح
 کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم^{۱۴} است آن قوافی را شایكان

۱- این جمله از نسخه - آ: ساقط شده است ۲- ذ: یابند بی بدلی و عوضی

۳- ذ: مشقتی از کسی و کسبی ۴- ذ: که از

برای ۵- ذ: مصرع ۶- م: شکار ۷- ذ: و کویندكان ۸- م: کنج

۹- ذ: باشد ۱۰- بصفحه ۲۸۸ رجوع شود ۱۱- ذ: قوافی آن نادرست ۱۲- س: حروف؟

۱۳- در نسخه چاپی «متحکم» و در نیم نسخ خطی «مستحکم» است.

خواندند^۱ جنانك ازرقی گفته است

«شعر»^۲ (f a/99)

آن همای دولت عالی جمال دین حق آن فخر جمع شاهان مفرس سلجوقیان

و [جنانك] خاقانی گفته است «شعر»^۳

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [جنانك] بلفرج^۴ گفته است «شعر»^۵

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا^۶

و [جنانك] کمال^۷ اسمعیل گفته است^۸

<<شعر>>

ای زرایت ملک (و) دین در نازش و در برورش

و [جنانك] انوری گفته است <<شعر>>

تا نکویی کی شعر مختصر است [مختصر نیست چون تویی معنیش

و کاف و الف و نون چون باوآخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهد جنانك

دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار و هو بمعنی قواله

تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و آن باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی^۹ نگاه داشتن آن چیز

دهد جنانك کله بان و باغبان و دربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر^{۱۰} آرد جنانك

۱- ذ: می خوانند ۲- نسخه آ- ذ: س: ندارد ۳- م- مصرع- ودر- س: نیست

۴- ذ: و ابوالفرج ۵- در ذ- مصراع اول بیت نیز افزوده شده: باغها راغ کند رنج

قدوم ملکان ۶- آ- ذ: کمال الدین ۷- س: گوید ۸- س: افزوده

معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹- ذ: مصدریت، م: مصدر را

[آمذن] ورفتن^۱

حرف موضع

و آن سین و تاء و الف و نون^۲ است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد بدان چیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

و آن سین (f.gg) و الف و نون^۳ است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد جنانك مردم سان و دیگر سان و هم بدین معنی دیگر کون و کنندم کون

حرف تخصیص

و آن یاء و نونی « است »^۴ کی در اواخر اسماء معنی تخصیص^۴ ماهیت چیزی دهد ببعضی از صفات « جنانك »^۵ زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزابند جنانك غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان^۶) و مهربان بهم شاید و باغبان و دشت بان بهم نشاید و آب دان و ساودان و زرخدان بهم شاید و خندان و کریان بهم شاید و آنج [بلعباس^۷] امامی گفته است

<(شعر)>

دو جمشك « بُرزبند »^۸ چشم بشدان دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مرتن درستان را غم و درد یکی را بوی درد درد مندان
حرف روی دال است و الف و نون وصل^۹ و اگر قافیت نون کرده بودی شایگان
بودی، و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی تام^{۱۰} المعنی

- ۱- ذ - افزوده : و گفتن ۲- ذ ، م : نونی ۳- آ، ذ : (است) ندارد
۴- ذ - افزوده : و ۵- ذ : مثل ۶- آ : این کلمه را ندارد ۷- م :
بوالعباس ۸- م : برزندم ۹- آ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده : و
خروج ۱۰- م : حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و در اصل - ذ ، آ : تمام المعنی
ع - تام المعنی ، و در حاشیه - آ : تام

« ملحق شده است ^۱ » یعنی نخست فعلی ^۲ لازم بیاید تا چون الف و نون بشان بیوند فعلی ^۳ متعدی شود جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام ^۴ المعنی ملحق نیست؛ و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بشان (f. 100^a) و بخوان ^۵ برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است پس قیاس آنست کی این نونها شاید کی روی سازند همچنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك ^۶

« شعر ^۷ »

من خاك جنان بازم كوزلف تو جنباند

و [جنانك] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بكام دل برساند نه در فراق تو عمرم ز خویشتن برهاند
« و گفته است ^۸ » « شعر ^۷ »

همیشه تا کی ز تأثیر ^۹ جرخ و کریه ابر دهان غنچه کل را صبا بخنداند
اب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد کی خصم را بسزا خنده تو کر باند
و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشته اند « کی ^{۱۰} » حرف ساکن ضعیف باشد و چون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی ^{۱۱} آنك از کلمه قافیت اجنبی بود ^{۱۲} اما چون روی متحرک باشد ^{۱۳} و بعد ازو ساکنی بود کی محل وقف گردد و او بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند ^{۱۴}

- ۱- ذ: در آمده است ۲- ذ، س: حرفی؟ ۳- م، س: فعل ۴- در نسخه اصل
و، م، ن، س: تمام - نسخه - آ: تام ۵- ذ- م: بخوابان - آ: بخوانان؟ ۶- ذ-
افزوده: گفته اند مصراع ۷- نسخ خطی (شعر) ندارد ۸- ذ: چرخم ۹-
ذ: و هم انوری گفته - م: و همچنین گفته است، س: و گفته است نیز ۱۰- ذ، م:
بتأثیر ۱۱- ذ- افزوده: ایضاً گوید ۱۲- آ: کلمه (کی) ندارد
۱۳- ذ: و دوم ۱۴- ذ: باشد ۱۵- م: بود ۱۶- ذ: در آورند؟

و درقوافی بقوّت^۱ وصل چند چیز متحمّل است کی بی وصل نباشد

یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانک مثال آن در حرف^۲ تعدیت باز نمودم^۳ و مثال^۴ دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی درقوافی مقید آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند «و چون نون جمع^۵ بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند چنانک انوری «گفته است»^۶ (f. 100b)

«شعر^۷»

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده^۸ کی باشد زبر دست ایشان زمانه
و درین قطعه گفته است

«قطعه^۹»

کی تا روز روشن نیوشی^{۱۰} و نوشی سماع مغنی شراب^{۱۱} مغانه
جو اندر اناغ^{۱۲} آمذی نا نشسته فرو ربختی خرده صوفیانه
کی احوال «عالم نوائی»^{۱۳} ندارد دلا چند این حالت ابلهانه
[و] دیگر اختلاف حرکت توجیه [کی] درقوافی (مقید) روا ندارند
چنانک جا کرو کمتر^{۱۴} و ناصر و درقوافی مطلق شاید [چنانک] انوری «گفته است»^{۱۵}
«شعر^۹»

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبی

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر^{۱۶} مشتری

- ۱- ذ: و درقافیه نموت - م - و درقوافی نموت ۲- م: حروف
۳- س: باز نمودیم ۴- ذ: باز نمودیم و مثالی ۵- ذ: و چنانکه نون
جمع که چون ۶- م: کوید، س: راست ۷- آ- ذ- س: ندارد ۸- ذ:
برتر نهاد، س: برتر کشید ۹- آ، م، ع، س: ندارد ۱۰- م:
بنوشی ۱۱- هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانورى و فى الاصل: سماع
۱۲- ذ: و ناغ؟ دیوان انوری: و ناغ ۱۳- ذ: کیتی دوامی ۱۴- ذ: و اشتر ۱۵- ذ:
کوید ۱۶- ذ: سیر مشتری، م- سیر ماه و قصد مشتری، س: سیر مشتری، و در
دیوان انوری: کید مشتری

و در [بن] ^۱ قصیده گفته است :

« شعر ^۲ »

من نمی دانم کی این نوع از سخن ^۳ را نام چیست

نه نبوت می توانم گفتنش ^۴ نه ساجری

[و گفته است]

« شعر ^۵ »

از حسد جون مملی شد مرد « روی آرن بقذف ^۶ »

معد های بد مزاجان را قی افتد از بُری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی

[متحرک] و اگر روی ساکن بونی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف ^۷ حدو جنانك دقیقی گفته است

« شعر ^۸ »

برافکنند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101^a)

زمین بر سان خونالوذ دیبا هوا برسان نیل اندوز ^۹ هشتی

بطعم نوش کشته چشمه آب ^{۱۰} برنك دیزه آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بوز ^۱ اختلاف حرکت ما قبل شین جایز ^{۱۲} نبودی ،

و کستان و نیستان ^{۱۳} بهم نشاید و کستان و بستان ^{۱۴} بهم شاید جی هر چند ^{۱۵} اصل

۱- آ- ذ : و در قصیده - کلمه (این) افتاده است ۲- آ، ذ، م، ع، س :

ندارد ۳- ذ : این جنس سخن ۴- ذ : نی ۵- آ، ذ، م، ع - ندارد ،

س : و ایضاً ۶- ذ : کارش افتراست - م : روی آرد بعدر - وقذف متهم کردن

و دشنام دادن است ۷- ذ : افزوده : حرکت ۸- آ، م، س : ندارد

۹- هدا هو مقتضی القافیه و فی الاصل : مشتی (؟) ، س : اندود نیل مشتی ۱۰- ظ :

چشمه و آب ، تصحیح « مرحوم دهخدا » ۱۱- آ، ذ : بودی ۱۲- ذ : روا ۱۳-

س : بستان ۱۴- س : بوستان ۱۵- م : هر چه ؟

آن بوی ستان بوزه است^۱ چون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانک در هند بار و زنکیار گفتیم] و چون و بی چون بهم نشاید الا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و^۲ رایکان و شایکان و خدایکان بهم شاید و ماذر کان و بذر کان بهم نشاید و کروکان و در مکان بهم نشاید از بهر آنک کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته^۳ است و صفت نسبت از وی افتاده و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شاید و مهربان و باسپان بهم شاید خون و طبر خون^۴ بهم شایب ایشان و فداشان بهم شاید ناکاهان و بیگاهان بهم نشاید^۵ این و چنین بهم شاید آستین^۶ و راستین (و بوستین) بهم شاید چنانک انوری «گفته است»^۷

[>(شعر)<]

کو آصف (جم) کو بیا ببین^۸ بر تخت^۹ سلیمان راستین
و گفته^{۱۰} است

با گوشش او شیر^{۱۱} آسمان شیرست مزور ز بوستین^{۱۲}
و گفته^{۱۰} است

بای ملخی بیش نه بقدر^{۱۳} با همت او ملک آن و این^{۱۴}
در ملک «زمینش ز ملک عار»^{۱۵} باری جو ملک باشی این چنین (f. 101^b)

- ۱- ذ - افزوده : اما - م - افزوده : و ۲- ذ : اما ۳- ذ : شده
۴- ذ ، م - افزوده : و ۵- ذ - افزوده : و ۶- س : و آستین ۷- ذ :
کوید ۸- م : بمن ؟ ۹- ذ : در ملک ۱۰- س : و نیز گفته
۱۱- م : ما گوش ارشیر ؟ ۱۲- ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۳- آ،
ذ - بقدر ، و در نسخه مطبوعه : مقدر ۱۴- ذ - افزوده : و گفته است اخرب مکعوف
مقصود از اصل مفاعیلین فاعلان که بحر فریب است ۱۵- م : در ملک رهینش
زنسک و عار

و زرین و بارین بهم نشاید الا^۱ (کی) قافیه موصول^۲ باشد چنانک گفته اند^۳
 کر چه کنون بازرو و زرنه ای رو کی همان احمد بارینه ای
 و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوت حرف وصل تواند
 بود در قصیده ی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی نوق نشود.

[و] اما نونات [مصدر بدانک] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون
 مصدر بیفتد^۴ یکی صیغت قصد چنانک خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم چنانک
 می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان چنانک [می] شاید آمدن > و می تواند
 آمدن و نزدیک بهمین معنی می داند آمدن^۵ و افصح و ابلغ نظاماً و نشرأ
 درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و [می] باید آمد
 » و می توان شد^۶ و می داند آمد چنانک [شاعر] گفته است^۷

(بیت^۸)

تا ظنّ نبری کز توجّدا خواهم شد وز بند بلاء تو رها خواهم شد
 > و گفته است^۹

« بیت^{۱۰} »

افسوس کی دل « نزد تو^{۱۱} » می باید ماند وز بیش تو بی مراد می باید رفت
 > و گفته است^{۱۲}

دل زدست غمت بجان آمد با غمت بر نمی توان آمد
 بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شوند باید کی

- ۱- ذ: مکر ۲- م: قبول ؟ ۳- ذ: افزوده : شعر ۴- م ،
 س: نیفتد ؟ ۵- آ، ذ، ع: آمد (بدون نون) ۶- ذ: و شاید آمده و می تواند
 آمد - م: و می تواند شد ۷- ذ: اند ۸- ذ: م - شعر - آ، س: ندارد
 ۹- م: شعر، آ: ندارد ۱۰- ذ: بر تو ۱۱- ذ: و گفته اند - م - افزوده : شعر

ازین صیغ احتراز کند و نوی آرَد کی البتّه در تمام^۱ معنی بدان حاجت^۲ باشد .

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و آن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانک شاعر گفته است]

«بیت^۳» (f. 102^a)

چشم خوش تو کی آفرین باز برو بر ما^۴ نظری نمی کند ای بسرو
یعنی ای بـسـرک

۵ واو بیان ضمّه

و آن واو دو و نو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردن و در کتابت
برای دلالت ضمّه ما قبل آن نویسند و نشاید آنرا روی سازند مگر کی قافیت
موصول باشد جنانک > [شاعر] < گفته است^۶

(شعر^۷)

برود^۸ هوش و دل اگر بروی هوش «ودل رفته گیر»^۹ اگر تو نوی
با تو الا بدوستی نروم با من الا بدشمنی نروی
بدل و جان و دینده می کوشم تا کی برخیزد از میانه دوی

[(شعر^{۱۰})]

سیه چشم معشوق و آن ابروان ببردند جان و دلم هر دو آن

و > [آغجی شاعر] < گفته است^۶

- | | | |
|------------------|-------------------|--------------------------------------|
| ۱- ذ : تمامی | ۲- س : احتیاج | ۳- ذ : شعر - آ، م، س : ندارد |
| ۴- م، س : با ما | ۵- ذ - افزوده : و | ۶- س، ذ : اند |
| ۷- م، س : با ما | ۸- م : برد | ۹- ذ : دل دارد - م : دل رفته زر کر ؟ |
| ۱۰- ع، س : ندارد | | |

«شعر^۱»

اگر شب از درشان‌یست و بازه خسرویا ' مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
 شبا بدیند نیاید^۲ همی کرانه^۳ تو^۴ براذر غم و تیمار من مکر تو یا
 <و همی کویند>

«شعر^۲»

نداء 'حران نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که تو تشبیب شعر من بویا
 « و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند^۵ »
 و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال^۶ قوافی بیندازند

حرف هی^۷

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاءات اصلی و وصلی گفته
 است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد^۸ و وصلی آنست کی
 کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست اما در
 تفسیر آن نظری (f. 102^b) هست زیراك گفته است هاء شانه^۹ و بهانه اصلی است کی
 اگر [هاء] ساقط گردانند^{۱۰} شان و بهان ماند^{۱۱} و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه
 و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند^{۱۲} [جام و نام ماند^{۱۳}] و آن معنی کی از
 جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك]
 اگر^{۱۴} هاء بیندازند کران و میان^{۱۵} و نشان ماند^{۱۶} و همان معنی اوّل بدهد^{۱۷} و این
 غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح^{۱۸} است و این هاءات در کل احوال از

۱- ذ- م، ع، س: ندارد ۲- ذ: نیامد ۳- ذ، آ: داو؟

۴- آ، م، س: ندارد ۵- این يك سطر از نسخه چاپی اقتاده و در تمام نسخ

خطی موجود است - س: بیارند ۶- م: بهال ۷- ذ: ها ۸- م:

بدهد؟ ۹- م: شاهانه ۱۰- ذ: شود ۱۱- ذ، م، س: بماند ۱۲- ذ:

ببفتد ۱۳- س: بماند ۱۴- م: واکر؟ ۱۵- ذ: دهد ۱۶- م: بفتد؟

لفظ ساقطند^۱ و جز دلالت حرکت ما قبل^۲ در معنی^۳ کلمه هیچ مدخل ندارند بس
 اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ
 از کتابت^۴ بدلیل آنک اگر مبتدئی کنی بر دقایق علم خط^۵ وقوف ندارد و ندانسته
 باشد کنی در خط^۶ باری هر کجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد^۷ هائی بذان الحاق «باید
 کرد»^۸ چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسد «و درست»^۹ خواند
 زیراكُ سُبْحَانَ وَاِنَّ وَاَكْأَنَّ در قرآن دینده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف
 زاید ندینده، و آنج گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد^{۱۰} کی کرانه
 و میانه و نشانه [هم] غلطست از بهر آنک نشانه دیگرست و نشان دیگر همچنانک دندانه
 دیگر^۹ ست و دندان دیگر^۹ و زبانه دیگرست و زبان دیگر بس کویم هاء اصلی
 آنست کی در کَلَّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع
 و تصغیر و نسبت چنانک زره من و زرها و زرهك «زرهی»^{۱۱} و هاء و صابی
 (F₁₀₃^a) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید^{۱۱} و در تقطیع بحر فی محسوب
 نباشد و در اضافت بهمزه می ملینه بدل شود^{۱۲} و در جمع از کتابت نیز ساقط شود
 و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در شعر و تقطیع چنانک
 «شعر»^{۱۳}

خسته دارم دینده در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دینده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف^{۱۴}
 ملفوظ است و بحر فی محسوب و اما در اضافت چنانک دایه من و بنده تو^{۱۵} و در جمع

۱- ذ : ساقط آید	۲- ذ - افزوده : که ؟	۳- س : در کتابت
۴- س : بر قایون علم حفظ ؟	۵- س : حرف ؟ ۶- ذ : باشد	۷- ذ :
۸- آ - م : و راست	۹- م : جدا	۱۰- آ - ذ ، م ، ع ، س :
این کلمه را ندارد	۱۱- ذ : نیارند	۱۲- ذ : نشود
۱۳- آ ، م ، ندارد	۱۴- م : لفظ ؟	۱۵- ذ : من

جنانك شانها و بهانهها و در تصغير جنانك بندكك و دايكك و در نسبت جنانك بندكي و دايكي، و چون شرح هاء ات اصلي و وصلي بر نهيج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و صلي دو نوعست :

نوع اول آنست كي در اواخر كلمات جز دلالت حركت ما قبل هيچ فايده ندهد و آنرا هاء سكت خوانند يعنى هائي است كه متكلم دروقف بر آن خاموش شود و اين هاء در لغت عرب روشن در لفظ آيد جنانك ما اَعْنِي عَنِّي مَالِيَه هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه و دربارسي^۴ هاء ات زايده بهيج وجه در لفظ نيارند مكر كي قافيت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفي ساكن شمارند و بوشيده در لفظ آرند جنانك :

« شعر^۴ »

اي شمع رخت را دل من بروانه وز عشق توام^۴ بخويشتن بروانه
و مثال هاء ات^۵ سكت در بارسي^۴ هاء شانها و بهانه و جامه « و نامه و خانه »^۶
(f. 103) و سر كه و سينه و سفره و خنده و كريبه و امثال آنست و اگر چه برين تفسير جمله هاء ات و صلي^۷ هاء سكت^۸ باشد اما چون درين كلمات جز دلالت حركت ما قبل هيچ فايده ديكر را متضمن نيست آنرا بدين نام خوانديم تا موافق لغت تازي^۹ باشد،
نوع دوم آنست كي جز حركت ما قبل معني خاص را مستلزم باشد زائد بر اصل آن كلمه و آن چهار گونه است

^{۱۰} هاء تخصيص

و آن هائي است كي در اواخر بعضي اسماء نوعي را از جنسي ممتاز كرداند و آنرا تخصيص النوع من الجنس خوانند^{۱۱} جنانك دندانها از دندان و چشمه از چشم

- ۱- ذ- افزوده : ها ۲- ذ : فارسي ۳- آ- م- ندارد - س : مصرع
۴- م : توام ۵- م : و ميان ها است ؟ ۶- ذ : و خامه و خانه - م : و نامه
و خامه - س : و نامه - و كلمه « خانه » را ندارد ۷- س : اصلي ؟ ۸- م : سكه ۹-
ذ : عربي ۱۰- ذ- افزوده : اول ۱۱- ذ : كويند

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرینه و سیمینه^۱ و جوبینه^۲ و آوازه و جهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه^۳ و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبینه و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع^۴ را از جنس خویش فصل می کنند

و^۵ هاء صفت

و آن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهند بدان فعل چنانک آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی یک روزه و یک ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده.

و^۶ هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جمع و [فعلی] معنی فاعلیت دهند چنانک «داننده و کوینده^۷» و کمنده (F. 104)

و^۸ هاء لیاقت و نسبت

و آن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهند چنانک شاهانه و زیر کانه و مردانه و زنانه و هیچ یک ازین هاء ات نشاید کی روی سازند و سنائی هاء ات زایده را روی ساخته است «چنانک هی کویند^۹»
«شعر^{۱۰}»

نیک نادان در اصل نیکو نه بد دانسا ز نیک نادان به

- ۱- م - سیمینه ؟ و در حاشیه پشمینه دارد ۲- و فی الاصل : حوسه ؟ و فی
النسخة المطبوعة : خوشه ؟ و فی نسخه ذ ، م ، آ ، ع : چوبینه ۳- و فی الاصل
و آ- م ، س : طلخه ۴- ذ : مرنوع ۵- ذ - افزوده : دوم ۶- ذ :
افزوده : سیم ۷- ذ : کوینده و بیننده ۸- ذ - افزوده : چهارم ۹- ذ :
و گفته ۱۰- آ ، م ، س : ندارد

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر^۱ »

هر که بشنید بخ بخ او را به^۲ وانك نشنید خیره^۳ ماراچه

و همو گفته است [و هر دو قافیت^۴ هائی زاید کرده]

« شعر^۵ »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه

« و همو گفته است^۶ »

هر کجان کر او بون تو که ای جمله تسلیم (کن)^۷ بنو تو جه ای
و در این بیت [خون] آنج ملفوظست از^۸ قافیت کاف و جیم است و لفظ ای
خون ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر^۹ « گفته است^{۱۰} »

[« بیت^{۱۱} »]

با روی جو^{۱۲} نوبهار و با خوی دیی با ما جو خار و با دگر کس جومیی

بخت بند ما همی کند^{۱۳} سست بیی ورنه^{۱۴} نوجنین سخت کمان نیز نه ای

« قافیت یائی است : و روی در دی و می [و پی] درست [است] اما
[قافیت] نه ای درست نیست .

و در قوافی هائی کاه و آنکاه « و خرکاه^{۱۵} » و درکاه بهم شاید [و آکاه^{۱۶}

و ناکاه بهم شاید و یازده (f. 104b) و دوازده و ده بهم شاید [و سحرکاه و شبانکاه

۱- آ- م ، س : ندارد ۲- م : نشنید بخ بخ او را نه ۳- م : جیره

۴- م - س : افزوده : را ۵- آ - م - س : ندارد ۶- ذ : و دیگر گفته -

س : همو گوید ۷- کلمه (کن) را نسخه آ ندارد ۸- نسخه چاپی - آت

۹- م - بهستی - س « دبیر » ندارد ۱۰- ذ : کوید ۱۱- م : چون ؟

۱۲- ذ : من همی کند - م : ما میکند این سست پنی ۱۳- ذ ، م : ورنی

۱۴- کلمه [خرکاه] از نسخه آستانه افتاده است ۱۵- س : و آنکاه ؟

« بهم نشاید^۱ » و خرمن کاه و منزل^۲ کاه بهم نشاید و شاه و شاهانشاه بهم نشاید
 الا کی یکی^۳ اسم باشد ، و جمهور شعراء بکاه^۴ و بیکاه بهم جایز^۵ ندارند و اگر
 کسی روا دارند « جواز آنرا^۶ » وجهی توان نهاد^۷ چي بیکاه و بکاه بمعنی دیرو زود
 مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت^۸ بدلیل آنک اگر کسی حاجتی بیزر کی رفع
 کند و در محلّ اجابت افتد و آنرا نکویند کی این [سخن] بکاه کفتی بل کی کویند
 بوقت کفتی یا بهنکام کفتی و اگر کویند بکاه کفتی چنان فهم کند^۹ کی زود کفتی
 و دیرتر ازین^{۱۰} می بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکنند^{۱۱} و با سعاف مقرون
 ندارند^{۱۲} نکویند کی این سخن بیکاه کفتی [بل کی] کویند بی وقت کفتی یا بی هنکام
 کفتی و اگر کویند بیکاه^{۱۳} کفتی چنان فهم کند^{۱۴} کی دیر کفتی و زودتر
 ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بکاه و بیکاه بمعنی زود و دیرست ند بمعنی
 با وقت^{۱۵} و بی وقت و چون اختلاف^{۱۶} معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم^{۱۷}
 قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا^{۱۸} حرف
 هاء در می آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند چنانک انوری گفته | است

« شعر^{۱۹} » |

شعله صبح از آفتاب دو رنگ در زد آتش با سمان دو تاه
 [و دیگری گفته | است] (شعر). |

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروسناکر^{۲۰} « زیمذبر سروفباه »^{۲۱} (105^{il})

۱- آ- ذ : ندارد ۲- و فی الاصل : مترك ۳- از نسخه چاپی و -

م ، س : کلمه « یکی » افتاده است ۴- ذ : کاه ۵- ذ : روا ۶- م : دواز

آنرا ۷- ذ : گفت ۸- ذ : و بی وقت ۹- ذ : کنند ۱۰- م :

از آن ۱۱- س : افتد ۱۲- ذ : نشود ۱۳- م : بی هنکام ؟ ۱۴- ذ :

شود - آ- س : افتد ۱۵- س : بمعنی رودتر است نه بمعنی ناوقت ۱۶- م :

اختلال ؟ ۱۷- م : باهم ۱۸- ذ : افزوده : دو تاه ۱۹- آ ، ذ ، ع ،

م : ندارد ۲۰- ذ : بسرو پوشد قبا

و دیگری گفته [است] <[شعر]>

بیشم آمد بکاه در راهی نغمه مردی شکوف بر ناهی^۱

حرف ی ۲

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

و آن یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی،
و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی^۳ [تو] توانگری^۴

حرف نکره

و آن یائی است ملینه کی در [او] اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی
« خریدم غلامی فرو ختم^۵ »

حرف شرط و جزا

و آن یائی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد جنانك اگر
بخواستی بدانمی اگر بفروختی بفرویدمی ، و در صیغت تمنی نیز بیاید جنانك کاش
بیامدی کاشکی چنین بودی

حرف نسبت

و آن یائی است که در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی و خراسانی
و آبی و آتشی و همچنین^۷ روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری

حرف لیاقت [و لزوم]

و آن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك از
دوست داشتنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لابق آنست کی^۸ دوست

۱ - م : بر نائی ۲ - ذ : یاء - م : بی ۳ - ذ - افزوده : و

۴ - س : توانگر ۵ - ذ : و غلامی خریدم - م - فقط وای بر غلام افزوده است

۶ - آ ، ذ : بیامدی - س : تمنانیز آید ۷ - س : و چنین ۸ - ذ - افزوده : و برا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون^۱ می و دی و هی و بی و پیایی شاید و دریای^۲ و جای و دای و رای [شاید]^۳ و از کلمات امری (f.^b₁₀₅) چون میکشای^۴ و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانک اگر بهاء نویسند نشاید^۵ کی در قوافی هائی بکار دارند^۶ اگر بیاء نویسند هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه ونه و که وجه و حرف یاء^۷ درنی و کی و جی^۸ برای دلالت کسره ما قبل [آن] نویسند، و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانک: که می گویند «وهر که می آید کو بیاء^۹ الا کی استفهام میجرّد باشد جنانک او کیست [کی] درین موضع بیابن نویسند و بیاء در لفظ ظاهر کر داندند^{۱۰} و چون بمعنی^{۱۱} تفسیر و تحقیق باشد بیاء نویسند^{۱۲} [جنانک کفتم کی برو... تو کی ولانی، و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند] جنانک جه می کوئی و اگر تعلیل را^{۱۳} یا مساوات را باشد بیاء بنویسند جنانک کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذنی فساد عالم لازم آمدنی (یعنی از بهر آنک اگر دو بوذنی فساد لازم آمدنی^{۱۴}) و جنانک کوئی مراجعی این و جی آن یعنی نزدناک^{۱۵} من هر دو متساوی^{۱۶} است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و بیاء جنانک آنک می کفتی آمد و آنج آوردی^{۱۷} دیدم و (در استفهام میجرّد موصول جی بیاء نویسند و بیاء در لفظ آرند جنانک آن^{۱۸} چیست و [همچنین] ند^{۱۹})

-
- ۱- آ، ذ، م - افزوده: چون ۲- ذ - س: و در پای ۳- (در ای...
 (از) از نسخه چاپی افتاده، و کلمه (شاید) در هیچ یک از نسخ خطی نیست و در نسخه چاپی
 اضافه شده است ۴- آ، ذ - میکشای م، س: بکشای ۵- س: شاید ۶- ذ: برند
 ۷- س: بی ۸- م: و چه و که ۹- ذ: وهر که میکوبد ۱۰- ذ: آرند ۱۱- س:
 در معنی ۱۲- ذ، م: نویسند ۱۳- م - افزوده: نویسند ۱۴- قسمت
 میان پرانز () در نسخه آ، ذ: نیست ۱۵- ذ: نزد ۱۶- ذ - یکسان - س:
 مساوی ۱۷- س: می آوردی ۱۸- ذ: این ۱۹- آنچه میان پرانز است - آ، م: ندارد؟

در استفهام « بهاء نویسند^۱ » جنانك « شعر^۲ »

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزذ الحق نکو قول یاری^۳ (f. 106^a)
 و در نفی [مطلق] اگر باوّل کلمه « افتد نون مفرد بیوسته^۴ » نویسند جنانك
 من نکفتم و اگر با آخر^۵ افتد بیاء نویسند جنانك مرا از این خبر نیست و بعضی حرف
 ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك [شا کر] بخاری گفته است^۶

« شعر^۲ »

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید^۷ ما سال خوردنی
 از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
 و بعضی شعراء (آرا) در قوافی^۸ مماله چون طوی^۹ و دعوی و معنی استعمال
 کرده اند^{۱۰} [جنانك] معرّی « گفته است^{۱۱} »

همای کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او (شد^{۱۲}) ملک فربی
 هر آنکس کو ترا بیند پیرسند کی این خورشید تابنده^{۱۳} ست یانی
 و ادیب صابر « گفته است^{۱۴} »

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلک لاغر او کشته کیسها فربی
 رفیع رای تو بر من تغیری دارند بهمتی کی مرا اندران جنایت نی^{۱۵}
 و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع چون خو[ی] و بوی^{۱۶} در لفظ اویائی افزوده اند
 و آرا روی ساخته [جنانك] گفته اند « شعر^{۱۷} »

روز کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
 شاعرت کو کنون کی^{۱۸} شاعر رفت نبوذ نیز جاوژانه جنوی

- ۱- ذ: موصول بی ها و با نویسند ۲- آ، م، س: ندارد ۳- نسخه چاپی: باری
 ۴- ذ: او فتد نون بیوسته بر مفرد ۵- ذ: افزوده: کلمه ۶- م: چنانکه شاعر-س:
 جنانك گفته اند ۷- ذ، م: سال خورد باید و ۸- ذ: قافیه ۹- م: طویی
 ۱۰- ذ: کنند ۱۱- ذ: گوید، م- افزوده: شعر ۱۲- ذ: تابان - س:
 خورشید تابنده ۱۳- ذ: بمن نسبتی ندارد نی - آ: مرا در آن - س، ن: خیانت نی
 ۱۴- ذ: ومو ۱۵- ذ: چو

کشت خون آب چشم از غم وی^۱ زاندهش^۲ موم کشت آهن دروی
 ناله من نکر شکفت مدار شو بشو^۳ زار زار نال بر [ا]وی
 چند جوئی جنو نیابی باز از جنودر زمانه دست بشوی (f. 106^b)
 و با ناخوشی شعر ایضا نیز کرده است و گفته جو [ن] اوی و برای، و بعضی^۴
 شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده اند^۵ و [در قوافی یائی استعمال کرده «جنانك»
 دیلمی گفته است^۶ «شعر^۷»

هم رنگ می^۸ لبانش هم رنگ کل قبای بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای
 بوی بهار یافته از دست او نبیذ بوی بهشت یافته از نور^۹ او سرای
 آمد بسان ماء و می آورد چون سهیل دیدی سهیل در قدح و ماء در قبای
 ای چون خرد بدیع ولکن خردستان ای چون روان لطیف ولکن^{۱۰} روان ربای
 <(و گفته است)>

کبک حزیر سینه و کورسمن سرین سرد شراب خواره و ماء غزل سرای
 جزوی و کلی از دوبرون نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
 من از خدا واز تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای^{۱۱}

و اما حرف ردف

بدانك هرالف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

-
- ۱- ذ، م- کشت خون آب (ذ: خوناب) چشم از غم اوی، س: خون گشت آب
 چشم از غم او- نسخ دیگر: خون گشت ۲- س: زان وهش ۳- ذ: بشب ۴- ذ: افزوده: از
 ۵- ذ: در آورده اند ۶- ذ- و دیلمی گوید- م: و یکی گفته است ۷- آ-
 م- س: ندارد ۸- م: کل ۹- در مجمع القصصاء بجای «نور» روی است
 ۱۰- س: ولیکن ۱۱- آ، م، در اینجا افزوده: و گفته است شعر- در کتاب ترجمان
 البلاغه محمد بن عمر الرادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دوبیت آخر (جزوی و کلی، البیتین)
 بنصری نسبت داده شده است ۱۲- ابن چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخه
 اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است

قافیت را 'مُرْدَف خوانند بسکون، راء بشرط آنک' ماقبل واو مضموم [باشد] و ماقبل یاء مکسور^۳ [همجنانک ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمه ماقبل واو در [لغت] باری دو گونه بود^۴ 'شبعه و ملیته'^۵، مشبعه جنانک ضمه حور و^۶ سور و^۷ ملیته جنانک [ضمه] > روزویوز^۸ و همجنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملیته مشبعه جنانک^۹ کسره نیل و زنجیل و ملیته جنانک کسره دیر و بریر^{۱۰}، و تقدمان شعراء متحرک بضمه مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرک بضمه] ملیته را^{۱۱} (مرفوع مجهول و همجنین متحرک بکسره مشبعه را مکسور^{۱۲} (f. 107) معروف^{۱۳} و [بکسره] ملیته را^{۱۴}) مکسور مجهول، و هر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ماقبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و جزو ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [و ماقبل] آنرا ردف اصلی و چون این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحر ردف و مردف بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُردَف بردف مفرد و مُردَف بردف مرکب اما مردف، بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف بردف^{۱۵} مرکب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و واو و یاء نیست، و ارداف زایده شش اند: خ ر س ش ف ن^{۱۶} و از این شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اول] از مردف بخاء سه نوع^{۱۷} یکی مفتوح ماقبل جنانک باخت و تاخت

۱- ذ: بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲- م مکسور؟

۳- ذ: است، س: باشد ۴- ذ: افزوده: اما ۵- ذ: م- افزوده: نور

۶- ذ: زور و بور ۷- ذ: ظهیر و ضمیر و ملیته چنانکه شیر و شمشیر ۸- س

بضمه ماقبل را ۹- ذ: مجرور ۱۰- س- افزوده: خوانند ۱۱- قسمت میان پراکنز

از نسخه آستانه افتاده است ۱۲- کلمه «بردف» فقط در نسخه س است

۱۳- ذ: با واو عاطفه در تمام ۱۴- ذ- افزوده: بخرد

و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت و دوخت و یکی مكسور ماقبل جنانك بیخت و ریخت، [دوم] از مردف براء^۱ دو نوع بود^۲ یکی مفتوح ماقبل جنانك كارد و آرد و مضموم^۳ ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی‌دانم [در لغت دری: الآآنك شهر كازرون كه‌نه را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند] و مكسور ماقبل جنانك لیرد^۴ کی « در بعضی لغات باری غراره^۵ را بذین نام خوانند^۶ »، و [سوم از] مردف بسین چهار نوع برخیزد^۷ یکی مفتوح (E. 107^b) ماقبل جنانك ماست و راست و بکی مرفوع [ما قبل] جنانك بوست و دوست و یکی مكسور [ما قبل بكسره] مشبعه جنانك بیست^۸ و کریست^۹ و یکی مكسور [ما قبل بكسره] ملینه جنانك دو یست و بایست^{۱۰} و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است^{۱۱} یکی مفتوح [ما قبل] جنانك داشت و بنداشت^{۱۲} و یکی مضموم^{۱۳} [ما قبل] جنانك كوشت و آنرا نظیری^{۱۴} نیست، و [پنجم از] مردف بفاء سه نوع^{۱۵} [یکی] مفتوح [ما قبل] جنانك یافت و بافت^{۱۶} و [یکی] مضموم [ما قبل] جنانك كوفت و روفت و [یکی] مكسور [ما قبل] جنانك فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون و آن الا مفتوح ماقبل تواند بون جنانك ماند و راند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد^{۱۷} و بهیچ وجه هیچ تغییر از آن جایز نباشد، و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید، بس اگر ساییلی کوید^{۱۸} [جون] ردف هر چیزی آنست کی از بس آن^{۱۹} در آید و حرف

- ۱- ذ: واز مردف به ر ۲- آ، ذ، س، م: بر خیزد ۳- ذ: و بکی مرفوع، س: و بکی مضموم ۴- آ، م، ع- و مكسور ماقبل جنانك لیرد- ذ: و مكسور جنانك ایرد (و كلمه جنانك از نسخه چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره كه نوعی از سلاح جنك است باشد ۵- ذ: بلغت بعضی غراره باشد- غراره؟ ۶- س: خوانده‌اند ۷- ذ: است ۸- وفی الاصل: نیست ۹- ذ: و بكریست ۱۰- س: افزوده: و نیست ۱۱- م: بر خیزد ۱۲- ذ: افزوده: و كاشت- س: و نداشت ۱۳- ذ: قرینه ۱۴- ذ: به ف سه نوع است ۱۵- ذ: افزوده: و تافت ۱۶- س: خوانده‌اند ۱۷- ذ: افزوده: كه ۱۸- ذ: افزوده: چیز

ردف لفظاً و کتابهٔ بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند^۱ جواب کوئیم
 کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر
 باحوال قافیت بس از روی است برای^۲ آنک اصل حروف قافیت حرف روی است
 کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر^۳ از جمله حروف قوافی^۴ خالی باشد الا
 از حرف روی [که] شعر بی روی شعر^۵ نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور
 قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و
 چون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

واما امثلهٔ ارداف [اصلی]، مثال مُردف^۶ بالف (f₁₀₈)

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع^۶

و مثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل^۷ ز صبر نفور^۷

و مثال مردف بیاء^۸

ای بروی تو چشم ملک قریر^۹

واما^{۱۰} مرفوع مجهول [جنانک]

ای امر تو جیره چون شب و روز^۶

و مکسور مجهول [جنانک]

دل نکردن ز وصل جانان سیر^۶

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد
 از بهر آنک یاء^۸ در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱- م : خوانند - س : خوانندند ۲- ذ : از برای ۳- ذ : قافیه

۴- ابن یك سطر از نسخهٔ اصل ساقط شده است ۵- ذ : ردف ۶- م : در جلو

تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷- ذ : دلی ۸- ذ : ی ۹- م :
 مدیر ۱۰- ذ : و مثال

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات ممالة عربی ایراد توان کرد چنانك انوری گفته است

بذین دوروزه توقف کی بوك خود نبوذ درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش»^۱ ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب
ولکن^۲ درین جنس^۳ باید کی از استعمال کلماتی^۴ کی در محاورات باریسی کویان
متداول نباشد احتراز کنند^۵ تا معیب نیاید^۶ چنانك روز کی «گفته است»^۷
«شعر»^۸

کل صد برك و مشك و عنبر و سیب یاسمین سبید^۹ و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست نزد تو ای بت ملوك فریب
[آنكه گفته است] «شعر»^۸

شب عاشقت^{۱۰} لیلۃ القدرست چون تو بیرون کنی رخ^{۱۱} از جلباب^(f, 108)
و امالت جلباب در محاورات دری نیاید، و اما جمع میان مرفوع معروف و

مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [چنانك] انوری «گفته است»^{۱۲}

هرك تواند کی فرشته شود خیره چرا^{۱۳} باشد دیو و ستور
[و درین قطعه می گویند^{۱۴}] «قطعه»^(۱۵)

جیست جهان قعر تنور ائیر خود چه نفرح بوذ اندر تنور
و همو گفته [است]^{۱۶}

مویه کر کشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان^{۱۷}
روزم از دوز آتش تقدیر نیره چون طره سیه مویان

- ۱- ذ: آنچه عاقبت به جهان ۲- س: ولیکن ۳- ذ: از این جنس
۴- س: کلمات؟ ۵- ذ، م: کند ۶- ذ: نباشد ۷- ذ: گوید
۸- آ- م- ع- س: ندارد ۹- ذ- سفید- م: شنبلیله سبید ۱۰- ذ، م، س: عشاق
۱۱- ذ: سر ۱۲- س: راست- م: افزوده: شعر ۱۳- ذ: چه ۱۴-
ذ: و گفته ۱۵- م: شعر- آ: ندارد ۱۶- م- افزوده: شعر ۱۷- ذ- افزوده: و گفته است

[و درین قطعه می گویند «قطعه ۱»]

تو و سگهان سدره در رقیبت^۲ همه هم شهریان و هم کویان
عرش رو^۳ در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

و سنائی گفته [است «شعر ۴»]

دانه کلکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس
و ازین جنس احترام اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)^۵

و اما حر [و] ف قید

بیش ازین گفته ایم^۷ کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف^۸ مدوّلین] کی
ما قبل^۹ روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف^۸ قید ده است ب جنانك
ابر و کبر^{۱۰} خ جنانك بخت و رخت^{۱۱} ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزدس
جنانك مست و دستش جنانك دشت و تشت^{۱۲} غ جنانك نقر و مغزف جنانك رفت
و گفت ن جنانك بند و کمند^{۱۳} ه جنانك مهر و جهر واکر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند
و بیش (از) روی وای مفتوح (f, 10g) ما قبل (یا یائی [مفتوح ما قبل^{۱۴}]) افتد
جنانك اوس و قوس و [فردوس و جنانك] قیس [و کیس] و اویس آن واو ویا
هم حرف قید باشد و واو مفتوح ما قبل در بارسى جز نوك نیافتم^{۱۵} که آن تیزی
سر سنان و سر قلم باشد^{۱۶} ویا مفتوح ما قبل جز پیاك ندیدم^{۱۷} و بهیج حال حرف

۱- ذ: و گفته - م: شعر - آ، س: ندارد ۲- م: در زبنت ۳- فی دیوان الانوری:

رخ - و فی الاصل - م، آ- روی، و هو یکسر م لوزن، و فی- ذ، ع: رو ۴- آ- ذ، س: ندارد

۵- نسخه آ- ع- ندارد ۶- س: و اما حرف ردف قید را برب؟ ۷- ذ: گفتیم

۸- س: حرف ۹- ذ: بیش از ۱۰- م: ابرو گیر؟ ۱۱- ذ: و تخت

۱۲- ذ: طشت ۱۳- ذ: قند ۱۴- نسخه آ- ع، ندارد ۱۵- س: نیافتم

جز نوك ۱۶- فقط در نسخه - ذ، ن، س: است ۱۷- ذ: نیافتم

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

«شعر^۱»

هر وزیر و مفتی^۲ و شاعر کی او طوسی بوز

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بوز
و التزام حروف^۳ قید بجنس خویش در کل قصیده همچون^۴ التزام
حروف^۳ ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا (حرف^۵) قید خوانده‌اند کی
از موضع^۶ خویش نقل نکند و بحر فی دیگر متبدل نشود الا بعدر تنکی قوافی^۷
جنانك منوچهری گفته است :

«شعر^۸»

نو روز در آمد ای منوچهری بالاله سرخ و با کل خمری^۹
مرغان زبان گرفته را یکسر بکشاز زبان سوری و عبری
[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را»^{۱۰}، و چون
شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی «قرب مخارج حروف»^{۱۱} «رعایت کند»^{۱۲}
تا قبح آن کمتر نماید^{۱۳} جنانك فردوسی گفته است :

«شعر^{۱۴}»

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی خداوند امر و خداوند نهی

۱- آ، م، س: ندارد ۲- ذ: عالم ۳- آ، ع، س: حرف ۴- ذ: چون
۵ آ: ندارد ۶- ذ: جای ۷- ذ: قافیه ۸- آ، ذ، م، ع، س: ندارد
۹- در نسخه های - ذ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و
دو نسخه دیوان خطی کتائبخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی: حمري باحاء
خطی است و در نسخ آ، ع، م، و نسخه چاپی: خمری، والخمری من الاوان الاسود الثنارب
الى الحمرة و لون خمری. بنیه لون الخمر (اقرب الوارد) ۱۰- م - شروپ
را ۱۱- ذ: و بنایت بداست و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲- ذ:
نگاه دارد ۱۳- ذ: باشد ۱۴- ذ- م- آ- ع- س: ندارد

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نكاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را]
 «بوشیده گردانیده است»^۱ و شاید [بوز] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده اند
 کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم^۲ (F. 109^b)

مردف بردیف [ست] و آنرا مُردف بشدید دال گویند^۳ و ردیف قافیت کلمه ی
 باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام^۴ آن در لفظ [آید] بروجهی که شعر
 را در وزن و^۵ معنی بدان حاجت باشد <و> بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات
 متکرّر شون جنانك انوری گفته است
 «شعر»^۶

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
 کلمه یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کلّ ابیات متکرّرست و شعر در
 وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد^۷ کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت
 افتد^۸ جنانك (گفته اند) «بیت»^۹

ای دوست کی دل ز بنده برداشته ای نیکوست که دل زبنده برداشته ای^{۱۰}
 و بعضی متقدمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی^{۱۱} لوکری

۱- ذ: پوشانیده ۲- س: ندارد ۳- ذ: خوانند ۴- س: تمام

۵- س: در آوردن و ۶- ذ- م- آ- ع- س: ندارد ۷- در نسخه چاپی:

و روا باشد، در نسخه های آ و ع، اصلاً آنرا ندارد - و در نسخه های م- ذ- س: و باشد

۸- ذ: آید ۹- ذ: شعر - آ، م: ندارد ۱۰- ذ: افزوده، تا بشنیدست

می نگنجد دشمن در پوست که دل زبنده برداشته ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ،

م، ع،) هنا و فی صفحه ۲۶۰ ولی در تذکره لباب الالباب المعوفی (طبع پرفسر ادوار

برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید

چه نسخه (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع

درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

دق گرفته اند کی او گفته است « شعر^۱ »

ساقی بده آن کلکون قرقف^۲ را نایافته « از آتش کز^۳ » تف را
نزدیک امیر احمد منصور بر کوشک بر این شعر مردف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردف و حجت آورده کی چون حرف ردف^۴ [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف^۵ روی می نهند جنانك بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هر چه بیش از چیزی باشد^۶ باسَم حاجبی لایق تر [از آن بوز] کی باسَم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی (F. 110²) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام^۷ قافیت است بس باسَم ردیفی «اولی باشد»^۸ و اما حاجب بنزدیک فحول شعراء کلمدی باشد کی بیش از قافیت متکّرر شود^۹ جنانك مسعود سعد^{۱۰} در حق سلطان ملک فرزند^{۱۱} سلطان مسعود [گفته است]^{۱۲}

سلطان ملکست در دل سلطان نور «هر روز بروی او کند»^{۱۳} سلطان سوز
هر کز نرود برو و بر^{۱۴} سلطان زور چشم بد خلق ازو و از سلطان دور
کلمه سلطان کی بیش از قافیت (در هر بیت) مکرّر^{۱۵} می شون [آنها] حاجب

۱- ذ - آ - ع - س ، ندارد ۲ - قرقف کجعفر و کپهدد : می ۳ - ذ :

او آتش و کرده ۴ - هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۵۳

و ۲۵۴ و فی الاصل : حرف (۴) و در نسخه آ : حرف ، و در نسخه م : ردف ، و در - ذ :

حرف ردف ۵ - آ : حروف ۶ - س : بود ۷ - ذ : اتمام ۸ - ذ :

اولیتر ۹ - ذ : مکرر گردد ۱۰ - ذ : افزوده : سلمان گفته است ۱۱ - ذ :

بسر ۱۲ - م - افزوده : شعر ۱۳ - ذ : هر روز کند برای او ۱۴ -

هذا تصحیح قیاسی لاقامة الوزن و فی الاصل : هر کز نرود برو و سلطان زور (۴) نسخه

آ - ع - ذ - موافق با تصحیح شده است و در نسخه م : ازو و ز سلطان زور ۱۵ - س :

مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : منکرر

خوانند [و همچنین امیر] معزی^۱ [در رباعی ذوقافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند.

[«بیت ۲»]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سستست عدونا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری رخت
بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
کلمه داری کی میان دو قافیت «در هر چهار مصراع متکّررست چون بیش
از قافیۀ اصلست آنرا حاجب^۳ خوانند»^۴ و چون کلمه ردیف در موضع خویش متمکّن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانک غزوانی گفته است
«شعر ۲»

ساقی بده آن کلکون قرقف را
نایافته «از آتش کز»^۵ تف را
و [جنانک] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ^۶
زمانه طی نکند جز برای حنّارا^۷
[کی] کلمه را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنک شعر «در معنی
بدان محتاج»^۸ نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند (f. 110)
جنانک^۹ معزی گفته است «شعر ۲»

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشانند^{۱۰} هر آنکاهی کی بنشینند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی برخیزد

- ۱- ذ : معزی گفته است ۲- ذ، آ، م : س - ندارد ۳- س : جواب ؟
۴- ذ : مکرر میشود چون پیش از قافیۀ اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین در
صنعت تقابل بهتر از این نگفته اند ۵- ذ : او آتش کرده ۶- ذ، م، س :
بر آن نبوذ ۷- ذ : حنی را ۸- ذ - را در معنی براء احتیاج - : در شعر بدان
معنی محتاج ۹- ذ - افزوده : امیر ۱۰- م : نشانند ؟

و شکر و قمر در بیت اول قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته^۱ و در بیت دوم
برخیزد هم قافیه [ست] و هم ردیف الّا آنک معزّی از آن جمله هست کی درین^۲ قدر
بذو اقتدا توان کرد^۳ لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی^۴ می شمارند
و لطیفه‌ی^۵ می نهند چنانک عمادی گفته است :
« شعر^۶ »

کر صبا با زلف تو سر داشتی آبش اندر سنک عنبر داشتی
[و^۷ گفته است]

کر ستمیز من نبودی لعل تو از جهان آیین غم برداشتی
« و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است^۸ »
« شعر^۹ »

کر عکس روی خوب تو افتد بر آینه^۹ کردن زفیض نورنو قرص خور آینه
[و گفته است^{۱۰}] (شعر^{۱۱})
از لفظ فحل و معنی بکرم امید هست کاخر نتیجه‌ی بدر آید هر آینه
[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و هو گفته است
« شعر^{۱۲} »

دلبرم بی بها نمی بُرسد بهزارم بهانه می بُرسد
و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و اما حرف تأسیس

(f. 111^a) الفی است کی بحر فی^{۱۱} متحرّک بیش از روی باشد چنانک الـ آهـن
ولادن و این الف را از بهر آن تأسیس خوانند^{۱۲} کی در تنسیق شعر | آغاز و اساس

۱- ذ- افزوده : است ۲- ذ : برین ۳- ذ : کردن ۴- م : صیغتی ؟
۵- ذ : و لطیف تر ۶- نسخ خطی شعر ندارد ۷- س : و هو
۸- ذ- و کمال الدین اسماعیل راست- س : و چنانکه اصفهانی گفته است ۹- نسخه
مطبوعه ، کر [زانکه] عکس روی تو افتد بر آینه ۱۰- س : و هو گوید ۱۱- ذ :
با حرفی ۱۲- ذ : خوانند

قافیت ازین حرفست ، و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیاید^۱ [و] بقافیت
تعلق ندارد و بیشتر شعر آء عجم^۲ تأسیس را اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند^۳
[جنانك] « بلفرج رونی گفته است »^۴

« شعر^۵ »

فلک در سایهٔ بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل
[بس گفته است]^۱

کرا دانی تو اندر کل عالم جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل
و خاقانی « گفته است »^۲ « شعر^۵ »

نشاید بردن انده جز بانده نشاید کوفت^۳ آهن جز با آهن
[بس گفته است]

دلم آبستن خرسندی آمد اگر شد ماذر روزی سترون
< و > انوری گفته است « شعر^۵ »

بکلكش در مروّت را خزاین بطبعش در کیاست^۴ را ذخایر
[بوز دریش حلمش^۵ خاك عاجل] بوز در جنب حکمش باز قاصر
بس گفته است « شعر^۵ »

امور شرع را عدلش مرتبی رموز غیب را علمش مفسّر
و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلم خوانند^۶
[جنانك] ملقبابادی گفته است

۱- ذ : نباشد ۲- م : عجمی ۳- س : لازم دارند ۴- م : رومی؟
ذ : و ابوالفرج رونی گوید ۵- آ- ع- س : ندارد ۶- م - افزوده : شعر
۷- ذ : گوید ۸- س : بردن ۹- ذ : در کفایت ۱۰- م : حملش؟
۱۱- ذ : گویند

« شعر ۱ »

تابنده دوماه ازدو «بناکوش تو»^۲ هموار وز دو رخ رخشنده خریدار و ترازو
 باران و سرین «سارهیونانی و کوران»^۳ با چشم کوزنایی و بسا کردن آهو
 و [جنانك] انوری «گفته است»^۴ (شعر ۱) (f. 111^b)

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصر م
 بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی خواه جزوی کبر آنرا خواه کلامی ماهر م
 منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی راستی باید بگویم^۵ با نصیبی وافر م
 و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیان^۱ دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم
 نیست و روا باشد کی بحر فی دیگر متبدل شود، و از شعراء عجم هر کس کی الف
 تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایل است

<و> اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوند و آن در شعر^۶ پارسی^۷ الف است و ذال و کاف و ها و یا و^۸
 حروف^۹ اضافت و حروف^۹ جمع و حروف^۹ مصدر و حروف^۹ تصغیر و حروف^۹
 رابطه^{۱۰} و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هر يك مثالی بیارم
 تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

- ۱- آ- ع- س : ندارد ۲- م : بناگوشی و ۳- ذ : سازهیونان
 و کوزنان ۴- ذ : کوید ۵- ذ : راستی گویم نکویم - آ، ع : راستی باید نکویم
 ۶- ذ : از برای آنکه - م : میان ۷- ذ : فارسی ۸- نسخه چاپی این قسمت را ندارد
 و بجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ۹- ذ (در هر پنج موضع) : حرف ۹- نسخه
 چاپی افزوده : (و غیرها) و نسخ آ، ذ، م، ع، س : اصلا این کلمه را ندارد و بجای آن در
 ذ - افزوده شده : است - و چون کلمه (و غیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

الف وصل [جنانك]^۱زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار^۲ خداوند[و] ذال وصل [جنانك]^۱

من خاک جنان بازم کوزلف تو جنباند در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

[و] کاف وصل [جنانك]^۱دل بغم نسلیم کردم من شدم^۳ نظار کی

تا ز غم سیر آید او یا خون شود یکبار کی

[و] هاء وصل [جنانك]^۱

ای با غم عشق تو دلم پیوسته هر کز باشد دلم ز عشقت رسته

[و] یاء وصل^۴ [جنانك]^۵

جانا چه بودی از ز تو کاری بر آمدی

یا در میانه وصل و کناری بر آمدی^۶و از حر[و]اف اضافت تاء حاضر [جنانك] (f. 112^b)

ای روشنی روز ز تاب رویت ناریکی شب از شکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك]^۷

جو بخنده باز بابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و ممیم نفس^۸ [جنانك]^۱

۱- س : افزوده : گفته اند ۲- م ، س : راز ۳- ذ : پس شدم
 ۴- س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ۵- س - افزوده : گفته است
 ۶- س - افزوده :

و یاء نسبت چنانك :

بر خلاف هوای نفس رود و یاء نسبت چنانك :
 که خرد نیست جز خلاف هوا
 و به غری چو عر بو ...
 و یاء نسبت چنانك :

ای دو زلفت عنبرین وی دو لعلت شکرین
 ۷- م - افزوده : شعر ، س - افزوده : گفته اند ۸- ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

در آرزویت ^۲ بسوخت جانم	ای بسته بعشق تو زبانم ^۱
بر آفتاب کرده زعنبر هالها	و از حر[و] ف جمع هاء [جنانك]
	ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها
	و الف ^۳ [جنانك] ^۴
بذ دل شده در غمت دلیران جهان ^۵	ای کرسنه وصل تو سیران جهان
	و از [حروف] مصدر نون جنانك ^۶
تا چند جنین بروز محنت بوذن	تا کی دل خسته را بغم فرسوزن
	و شین [جنانك] ^۷
نا می جکنم بتهمتش آلاش	چون نیست ^۸ مرا ز وصل او آسایش
	[واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]
سیمب کزی شرم نایدت ز زانخدانك	سیمب زانخدانکی و سیمین ^۹ دندانك
	[و] جیم [جنانك] ^۴
ناکاه بیشم آمد به زود کرجه ی	دی در فکنده بودم شیرین سرجه ی
	[و از حروف] رابطه یاء حاضر ^{۱۰} [جنانك]
جان شیرین و جهان روشنی	دوستا کر دوستی کر دشمنی ^{۱۱}
	و سین ^{۱۲} غایب [جنانك]

- ۱- فی الاصل و فی آ، م، س: «ای از غم تو بسته زبانم» و لیستامل الوزن
 ۲- ذ: در ازوت؟ ۳- ذ: افزوده: و نون، س- افزوده: و ۴- م-
 افزوده: شعر: س- افزوده: گفته اند ۵- در اصل و آ، م، ع، س:
 ای کرسنه وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران
 ۶- م- افزوده: شعر ۷- س- افزوده: گفته اند ۸- ذ: هست ۹- م-
 سیم ۱۰- ذ- یاء حاضر رابطه - م- افزوده: شعر ۱۱- ذ- م: ور دشمنی
 ۱۲- م: شین

سببیده (دم) کی وقت تار^۱ با مست
 نبیند راوقی رسم کرامست
 (f. 112b) و نون^۲ جمع [جنانك]^۳
 ترکان قتا^۴ بحسن غرقند همه
 بوشیده قبا برهنه فرقند همه
 ومیم نفس^۵ [جنانك]
 کرجه اکنون بر جمالت عاشقم
 زون سیر آیم ز جور^۶ وائقم
 و یاء جماعت [جنانك]
 صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم^۷
 ازبذونیک جهان همجو جهان بی خبریم
 و چون حر(و)ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع کلمه مفرد
 شود ردیف گردد جنانك^۸
 تا مرغ عشق را دل من آشیانه است
 دل در بی سماع و شراب مغانه^۹ است
 نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین^{۱۰}
 آنها^{۱۱} کی ملازمان کوی ما اند
 بیوسته زدست محنت اندروا اند
 [الف روی است و اند ردیف] و همچنین^{۱۲}
 تا با غم عشقت آشنا ایم
 از راحت جان و دل جدا ایم
 الف روی است و ایم ردیف

و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بسدو بیوندند و آنرا از بهر آن خروج خواندند^{۱۳}

-
- ۱- ذ : ناز ۲- ذ - افزوده : ودال ۳- س - افزوده : گفته اند
 ۴- لغتی است درختا که خطا نیز نویسند درحاشیه نسخه - ذ - این بیت چنین نوشته شده:
 ترکان بقبای حسن غرقند همه بوشیده تن و برهنه فرقند همه
 س: خطا ۵- ذ ، س - افزوده : متکلم ۶- س: زجورش ۷- م: خریم؟
 ۸- ذ- م - افزوده : شعر ۹- ذ : شبانه ۱۰- م - افزوده : شعر ۱۱- س:
 آنان ۱۲- ذ : خوانند

کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت^۱
 و چون حروف^۲ [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد^۳
 و^۴ حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان پیوند و آنرا از بهر آن مزید خوانند^۵ کی
 اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم
 حرفی بر آن^۶ زیادت شود آنرا مزید خوانند.
 و حرف نایر

آنست که (f. 118^a) حرف مزید^۷ بدان پیوند و اصل این اسم از نوارست^۸
 بمعنی رمیدن و آتش را بهمین^۹ معنی نار خوانند^{۱۰} کی در التهاب مضطرب و
 رمنده باشد و گویند امرأة نوار^{۱۱} زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف^{۱۲}
 از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر
 خواندند و این معنی ابو مسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است
 روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکّرر «کردن و دو و سه^{۱۳}» نایر باشد
 چنانکه در اصناف^{۱۴} قوافی بیان کنیم.

- ۱- ذ: آمد ۲- م - افزوده: و چون - و آن سهو است - س: حرف
 ۳- ذ: نیست ۴- در-ذ: م، م، - افزوده شده: اما ۵- ذ: خوانند
 ۶- م: بدان ۷- در نسخه چاپی و نسخ - آ، م، ع - بجای مزید «خروج»
 و آن سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوند و ممکن نیست بنائر متصل گردد
 ذ، ن - مزید، س: مزید خروج ۸- ذ: فوراست ۹- ذ: هم بدین
 ۱۰- ذ- م: خوانند ۱۱- م - افزوده: را؟ ۱۲- ذ: شود و بدو سه
 برسد جمله ۱۳- س: فصل

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریک

و عدد آن شش است رس و اشباع و حدو و توجیه و مجری و نعاذ

۱ رس

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن ^۱الّا فتحه نتواند بود جی الف جز
[از] اشباع فتحه نخیزد، و رس در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی^۲) باشد بر
سمیل بوشید کی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل]
مردم بدید آید رس الحمی و رسیس الهوی کویند^۳ و همچنین جاه خراب قدیم را
کی بوشیده ترین آناری^۴ باشد از عمارت رس خوانند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَصْحَابُ
الرَّسِ ابوعبیده می کویند^۵ یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت
الف^۶ در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر^۷ بوشید کی خود را
بر قافیت^۸ می بندد و آغاز قافیت می شود^۹ آنرا رس^{۱۰} (f, 113) خوانند^{۱۱}،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف]
روی^{۱۲} می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو ساکن اند
و لازم و دخیل متحرکست و متبدل بس چون مخالف صواب^{۱۳} خویش آمده

- ۱- ذ - افزوده : اما ۲- ذ : جز ۳- کلمه [جیزی] را نسخه - آ :
ندارد ۴- ذ : خوانند ۵- م : آبادی، و آن سهواست ۶- آ : می کویند؟
۷- ذ - افزوده : تأسیس ۸- ذ : در ۹- ذ : بقافیت ۱۰- ذ - افزوده :
بدین سبب ۱۱- ذ : از روی ۱۲- وفي الاصل - و آ صواب ؟ و در - ذ ،
ع : م - صواب ، و در نسخه چاپی این کلمه به « اخوات » تصحیح شده است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف^۱ ساکن مزیتی دارند] و [حرکت
دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند جنانك
بعد ازین بگوییم^۲

۳ حذو

حرکت ماقبل ردفت و همچنانك هیچ يك از حروف ردف نشاید کی متبدل
شود حرکات^۴ ماقبل آن نیز نشاید کی متبدل^۵ شود و حرکت ماقبل قید هم حذو
باشد و همچون^۶ حرکت > ماقبل ردف <^۷ بجنس خویش نگاه باید داشت جنانك
انوری گفته است :

شعر^۸

ای بهشت بر آسمان دست	آسمان با علو قدر تو بست
بهتر از کوهر تو دست قضا	هیچ بیراید بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بند نشد کی فلک	آرزوهاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبک نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحه ماقبل سین^۹ لازم داشته است و بیش ازین گفتدایم کی
در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل است^{۱۰} بنزدیک بیشتر شعر آء
جنانك خسروی گفته است :

« من بنگردم^{۱۱} ز مهر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که^{۱۲} باشد زشتی

۱- س : حرف ۲- ذ : بیان کنیم ۳- ذ - افزوده : اما ۳- ذ : حرکت
۵- آ، ذ، م، ع : نشاید کی متبدل، و در نسخه چاپی (کی) ندارد ۶- ذ : و همچنین
۷- ذ - افزوده : وقید ۸- آ- ع- س : ندارد ۹- ذ - افزوده : را ۱۰- ذ : محتمل
است ۱۱- و در - ذ - من بنگردم، و در - آ، م، س : من نکردم ۱۲- س : زهرچه

و^۱ دقیقی گفته است^۲

«شعر^۳»

بر افکند ای صنم ابر بهشتی^۴ زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114)^۵
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل آلود^۶ مشتی
 بطعم نوش کشته جسمه آب^۷ برنك دیده آهوی دشتی
 و حذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند هذا التعل بالّعل حذو^۸
 [یعنی تعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و جون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل
 حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع
 فتحه ما قبل نمی‌خیزد^۹ [حروف ردف جز از فتحه و ضمه و کسره ما قبل نمی‌خیزند^{۱۰}
 الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و باء از اشباع کسره^{۱۱} بس ازین جهت
 حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند^{۱۲}

۱۴ توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت
 بازداشته جنانك :

(شعر^۳)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء روی است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از به-ر آن توجیه

- ۱- س : افزوده : و چنانك ۲- از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (و دقیقی گفته است) افتاده ، ۳- آ- ع- س : ندارد
 ۴- م : حور بهشتی ۵- ذ : اندود ۶- چشمه و آب (تصحیح مرحوم دهخدا)
 ۷- آ، ذ، ع، م، س : هذا التعل بالمثل حذو ۸- ذ : افزوده : در ردف نیز
 ۹- آ، م : نمی‌خیزد ۱۰- ذ : افزوده آید ۱۱- ذ : خوانند ۱۲- ذ-
 افزوده : اما

خواندند^۱ کی حرف رُوی^۳ را در دو حالت مختلف دو رُوی است اگر مقید است رُوی (او) سوی ما قبل خویش است و اگر مطلق است رُوی او سوی ما بعد خویش [است] بس حرکت ما قبل رُوی مقید توجیه اوست سوی ما قبل^۲ و توجیه رُوی گردانیدن کسی بدون بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال نباشد^۳ و بیش ازین گفته‌ایم کی چون رُوی^۴ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن^۴ روا داشته اند جنانك جا کرى و ناصرى و مشترى و ساحرى^۵

۶ مَجْرَى

حرکت رُوی است [و این حرکت را از بهر آن مجرى خواندند (f. 114^b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت رُوی است] جنانك : « شعر^۷ »

دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحر کت نون کی رُوی است ظاهر نتواند شد.

۶ نَفَاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوند و جنانك حرکت رُوی را مجرى (خواندند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل^۸) ازوست همچنین^۹ حرکت وصل را نفاذ^۸ خواندند از بهر آنك نفوذ^{۱۰} صوت در حرف^{۱۱} خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و^{۱۲} » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱- ذ : خوانند ۲- ذ : افزوده : خویش ۳- ذ : نیست ۴- ذ :

آنرا ۵- ذ : چا کرى و عنصرى و ساحرى و مشترى ۶- ذ : افزوده : اما

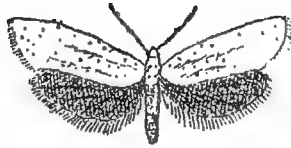
۷- آ-ع- ندارد س : شاعر گفته است ۸- نسخه آستانه (در حرف وصل) و نسخه مرحوم مدرّس

که از رُوی نسخه آستانه نوشته شده (در وصل را نفاذ) تمام می شود و بقیه آن از نسخه افتاده است

۹- س : و همچنین ۱۰- م : نفوذ ؟ ۱۱- ذ : حروف ؟ ۱۲- از تمام نسخ

افتاده است

نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند پیوست و شاید کی دو ساکن
و سه ساکن بآخر قافیت افتند^۱ و یکی روی باشد^۲ یکی وصل^۳ یکی خروج^۴،
و اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند^۵ و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن^۶
تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد^۷



-
- ۱- از م : افتد ۲- ذ - س - افزوده : (و) ۳- ذ : کویند
۴- ذ : شدن ۵- در نسخه - ذ - افزوده : و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را
جمله جمع کرده است و بیت این است :
رس^۱ و اشباع حذو و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ
و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، و درس افزوده شده : وهو اعلم .

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی
کی لابد هر قافیت باشد^۱

بدانك عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است چنانك در كتاب مُعَرَّب شرح
داده آمده است^۲ و همه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند .

۳ متكاوس

و آن چهار متحرّك وساكنی است چنانك فَعَلَّشَن^۳ کی از مستفعلن خیزد و این
فاصله کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است^۴ و گفته [شده]
کی این قافیت در شعر باری خوش آیند [ه] نباشد چنانك متكلفی گفته است :

< (شعر) : (F. 115)^۵

کر یار من غم دلم بخورذی زمین بهترك بحال من^۶ نگرذی
و اشتقاق این لفظ از تكاوس است بمعنی انبوهی و مزاحمت^۷ و گویند
نبت متكاوس یعنی گیاهی در هم رسته « و بیرون شده^۸ » و بسبب کثرت
متحرّكات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و در هم رستگی
آن تشبیه کردند^۹.

۸ متراكب

و آن سه متحرّك و ساكنی است چنانك :

^۹ از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نبفتد فعلن^{۱۰}

- | | | |
|--|---|----------------------|
| ۱- ذ : بود | ۲- ذ - داده ام ، س : آمده شده | ۳- ذ - افزوده : قسم |
| اول | ۴- ذ : نكار من ۵- ذ - افزوده : است | ۶- ذ : و در هم بیرون |
| شده | ۷- ذ - نسبت کرده اند - م : تشبیه کرده اند | ۸- ذ - افزوده : دوم |
| ۹- ذ - افزوده شعر - (من ز عشق تو در جهان سمرم) | | |

و مُفْتَعِلُنْ ، و مفعولُ فَعَلْ ، و مفاعیلُ فَعَلْ ، و تراکب بر هم نشستن باشد و بحکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است^۱ آنرا متراکب خوانند^۲ جی تراکب در تراحم^۳ « کمتر است از تکاوس^۴ ».

۴ مقدارک

و آن دو متحرک وساکنی است چنانک :

« شعر^۵ »

بنام خداوند جان و خرد

و این و تد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلُنْ ، و مستفعلُنْ^۶ و مفاعِلُنْ ، و فاعولُنْ فَعْلْ ؛ و مفاعیلُ فَعْ ، و آنرا ازبهر آن مقدارک خوانند^۷ کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم بیوسته .

۷ متواتر

و آن متحرک وساکنی است چنانک^۸ :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد^۹ مفاعیلُنْ ، و فاعلاتُنْ ، و فاعلاتُنْ ، و فاعولُنْ ، و مفعولُنْ ، و فَعْلُنْ ، و فاعلاتُنْ فَعْ ، و فاعلاتُنْ فَعْ ، و مفاعیلُنْ فَعْ ، و مفعولُنْ فَعْ ، (f. 115^b) و این قافیت را ازبهر آن متواتر خوانند^{۱۰} کی متحرک آنرا ساکن بر پی است و در این قافیت تنابع و توالی حرکات نیست چنانک در قوافی متقدم از مقدارک و متراکب و متکاوس ،

- | | | |
|----------------------|---------------------|--------------------------|
| ۱- ذ : بود | ۲- ذ : خوانند | ۳- ذ : کمتر از تکاوس است |
| ۴- ذ - افزوده : ثالث | ۵- در ذ، س نیست | ۶- س : و مستفعل ؟ |
| ۷- ذ - افزوده : رابع | ۸- ذ - افزوده : شعر | ۹- ذ : در یازده فعل افتد |

و نَاقَّةٌ مُّوَاتِرَةٌ^۱ شتری باشد کی يك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر^۲ زانو بر زمین آرد، و توانر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك^۳ گویند، و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند بر توانر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بوزن کی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی است^۵ کی در آخر آن دوساکن باشد جنابك :

«شعر».

دی بامداد عید کی بر صدر روزگار

« و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان^۶، و فاعلان^۷، و فعلان^۸، و فعلولان^۹، و مفاعیل^{۱۰}، و فاعول^{۱۱}، و فاع^{۱۲}، و مفاعیلان^{۱۳}، و فاعلیان^{۱۴}، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند^{۱۵} کی سواکن^{۱۶} آن^{۱۷} بر بی یکدیگرند^{۱۸} یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و يك است^{۱۹} »

۱- م : متواتره ۲- ذ : آنکاه دکر ۳- ذ : و منوالی ۴- ذ : افزوده : خامس ۵- ذ : قافیه است ۶- ذ : خوانند ۷- ذ : یکدیگر آید ۸- چهار سطر آخر در نسخه س چنین است « و این قافیت را چهارده افعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و فاعلان و مفعولان و فعلتان و فاعلیان و فعلولان و مفعولا (کذا) و فعلولان و فاعلان و فعل لان و فاعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند که سواکن آن بر بی هم افتاده اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی و يك از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هزده است پس جمله قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .

فصل

در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید و مطلق، مقید آنست کی ساکن باشد
و بحرف وصل نبیوندن و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندن (f. 116^a)

روی مقید

سه نوعست: مقید مجرد، و مقید بردف، و مقید بحرف قید، <مقید مجرد>

جنانك:

١ زهی بقاء تو دوران جرخ را ٢ مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن ٣ توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت

بیش نیست، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك:

٤ ای بهستی دانه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو ٥ و درین ٦ قافیت

دو حرف و يك حرکت لازمست، مقید بردف زاید جنانك:

١ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف

حذو و درین ٦ قافیت سه حرف و حرکتی لازمست ٨، مقید بحرف مید جنانك:

١ هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین ٦ قافیت دو حرف و حرکتی

لازمست،

۱- م: افزوده (م) علامت مصراع ۲- ذ: ملک را ۳- ذ: ماقبل

را ۴- ذ- افزوده: (شعر) و نسخه- م: افزوده (م) علامت مصراع ۵- م:

حدود؟ ۶- س: حد و درین ۷- ذ، م: و مقید ۸- ذ- و يك حرکت،

س: سه حرف لازمست و حرکتی

و روی مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، [و] مطلق بقید، [و] مطلق بردف، [و] مطلق بخروج، [و] مطلق بخروج و مزید، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر، [و] مطلق بقید و خروج، [و] مطلق بقید و خروج و مزید، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر، [و] مطلق بردف و خروج، [و] مطلق بردف و خروج و مزید، و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر، مطلق مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق^۳ و مطلق بحرف وصل، مطلق^۴ بحرف اطلاق جنانك^(f. 116b) قدما گفته اند:

﴿شعر﴾

ای شب [جنین] دراز نبودی و سرمد^۵

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر باری عیب شمارند، [و] مطلق بحرف وصل [جنانك]:

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون^۶ روی است و یاء^۷ وصل و حرکت ما قبل نون حذو^۸ و حرکت نون مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست، [و] مطلق بقید جنانك^۹:

آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول این و آن رستم

تاء^۹ روی است و میم^۹ وصل و سین^۹ [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو^{۱۰} و حرکت تاء^۹ مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست،

۱- ذ: واما روی ۲- ذ: واما مطلق ۳- ذ: قید؟ ۴- ذ: و مطلق

۵- س: ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - م - ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - ذ -

سدر - ۶- ذ: (ن - ی) ۷- س: حذو ۸- م - افزوده (شعر) ۹- ذ:

(ت - م - س)

[و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو^۱
و حرکت راء مجبری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ،
و مطلق بردف زاید جنانك :

^۲ ای هما [ی] هممت^۳ سر بر فلک افراخته

تاء^۴ روی است و هاء^۵ وصل و خاء^۶ ردف زایسد و الف ردف اصلی و حرکت
ما قبل الف حذو^۱ و حرکت تاء مجبری و خاء^۶ اگر چه در تقطیع محسوب است
بحرفی متحرک^۷ > حرکت < آنها اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت
چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(^a 117) و مطلق بخروج جنانك :

صنما تا بكف عشوه عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجبری و درین قافیت
سه حرف و يك حرکت^۸ لازمست ،

۱- س: حذو ۲- م - افزوده (م) علامت مصرع و (هت) بجای هممت ۳- ذ :

(ت - ه - خ) ۴- ذ : خ ۵- ذ : بهرفی متحرک محسوب است

۶- نسخه چاپی (دو حرکت) و در نسخ - م ، ذ ، س : (يك حرکت) دارد و ظاهراً
كلمه (يك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه
اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در
این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنها توجیه نخوانند و از حرکات قافیت
محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت
راء (مجبری) از قافیت است (رجوع شود بکتاب مختلفه عروض و قوافی فارسی وصفه
۲۷۱ همین کتاب)

[و] مطلق بخروج و مزید جنانك :

ز آنج از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستش
لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری
و حرکت تاء نفاذ^۱ و درین قافیت چهار حرف و دوحرکت لازمست،

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر جنانك :

تا کی بخون دیزه و دل پروریمشان تا کی زره روند و براه آوریمشان
راء روی [است] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر
و حرکت روی^۲ مجری و حرکت « میم و^۳ » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو
حرکت لازمست،

[و] مطلق بقید و خروج جنانك :

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست یا از طلب تو فارغ و آهستست
تاء نخستین^۴ روی است و سین نخستین^۴ قید و سین دوم^۵ وصل و تاء دوم
خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف
و يك حرکت بیش لازم^۶ نیست

- ۱- س: نفاذ ۲- ذ: و حرکت راء ۳- از تمام نسخ کلمه (میم و) افتاده است
۴- ذ: اول ۵- س: دومین ۶- نسخه چاپی و-م،
س (يك حرکت بیش لازم نیست) و نسخه-ذ: (دو حرکت لازم است) و ظاهراً
کلمه (دو) نسخه-ذ- غلط و صحیح (يك) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت
است (حذو) و (مجری) لیکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت
روی (مجری) است، و (حذو) در صورتیکه حرکت ماقبل حرف قید باشد و بواسطه
حرف وصل متحرک شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه در همین بیت مثال
(حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز
نیست چهار حرف و يك حرکت است (رجوع شود بصفحه ۲۶۹ و ۲۷۰ همین کتاب
و کتب مختلفه عروض و قافیه فارسی).

[و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك :

جهره دل بند لاله رنگستش غمزه دل دوز چون خدنگستش
(f. 117^b) كاف^۱ روی است و نون قید و سین وصل و تاء^۱ خروج و شین^۱ مزید
و حرکت ماقبل نون حدو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ^۲ و درین قافیت
بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك^۳ :

سوداء تو از سینه فرو رفته نیست وانکه سخن تو نیز نا گفته نیست
تاء^۴ نخستین روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج
[و] سین مزید [و] تاء آخر [ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حدو^۵ [ست] و حرکت
تاء^۶ مجری و حرکت «نون و»^۷ یاء نفاذ^۲ و درین قافیت شش حرف و چهار^۸
حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل
الف حدو و حرکت ر [اء] مجری و حرکت میم نفاذ^۲ و درین قافیت چهار حرف و سه
حرکت لازمست ،^۹

[و مطلق بردف زاید جنانك^{۱۰} :

- ۱- ذ : (ك ، ت ، ش) ۲- س : نفاذ ۳- م- افزوده : شعر ۴- ذ : اول
۵- س : حدو ۶- ذ- افزوده (اول) ۷- در- ذ، م، س نیست ۸- کذا فی جمیع
النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حدو مانند مثال قبل است و تکرار آن
غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حدو) است مختلف آمده است
بنابر این باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد ۹- س : سه حرف و چهار حرکت
۱۰- م- افزوده (شعر)

دل داغ تو دارد ارنه بفرو ختمی در دینده توئی و کر^۱ نه بردو ختمی
تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج
و حرکت ماقبل واو حذو^۲ (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ^۳ و درین
قافیت پنج حرف و چهار^۴ حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید دونوعست (f. 118^a) مطلق بردف اصلی جناناک^۵ :
جون سرخ کل شکفته رخانهستش بر سرخ کل ز شک نشانستش
نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید
و حرکت ماقبل الف حذو^۴ و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ^۶ و درین قافیت
پنج حرف و سه حرکت لازمست ،
و مطلق بردف زاید جناناک :

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش
تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین
دوم وصل و تاء دوم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو^۲ ست و حرکت
روی مجری و حرکت خروج نفاذ^۳ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست |
و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دونوعست :

مطلق بردف اصلی جناناک^۷ :
کر لطف حق یار ستمی جز عشق او کار ستمی

۱ - م : نویا کر ۲ - س : حذو ۳ - س : نفاذ ۴ - کذا فی جمیع
النسخ والظاهر : سه ، چه حرف خاء اگر چه در تقطیع بحر فی متبرک محسوبست حرکت
آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت در این قافیت پس نیست کمالا بخفی
(رجوع شود بصفحه ۲۷۸ همین کتاب) ۵ - م : افزوده (شعر) ۶ - م ، س :
تاء نفاذ ؟ ۷ - م - افزوده : شعر

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء^۱ خروج و میم
مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حذو^۲ [ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء^۱
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست ،
[و] مطلق بردف زاید (جنانک)^۳

کر دل ز غم یار نه برداختنمیستیش^۴ با او بهمه وجوه در ساختنمیستیش^۵
تاء^۱ نخستین روی [است] و خاء^۶ ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل
و یاء^۶ [نخستین] خروج و سین مزید و تاء^۱ دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت
روی مجری^۷ و حرکت ماقبل ردف حذو^۲ و حرکت نون [و تاء دوّم] نفاذ^۸ و درین
قافیت نه حرف^۹ و سه^{۱۰} حرکت لازمست و غایت آنج [جمع] تواند شد^{۱۱} در
قافیتی از حر[و] ف و حرکات اینست والله اعلم^{۱۲} (f. 118^b)

۱- ذ : ت ۲- س : حذو ۳- م - افزوده : شمر ۴- ذ : برداختنمیست
در ساختنمیست ۵- ذ : و (خ) ۶- ذ : و (ی) ۷- ذ : و حرکت اول مجری ۸- س :
نفاذ ۹- ذ : هفت حرف ۱۰- در نسخه - ذ : چون اصل بیت (برداختنمیست
و در ساختنمیست) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت پیش در آن نیست اما مطابق متن
که در نسخه چاپی و نسخه - م ، س : آمده است سه حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است
کما لایخفی - کذا فی الاصل و الظاهر : چهار ۱۱- ذ : بود ۱۲- م - والله
اعلم بالصواب ، در نسخه ذ ، س : نیست ،

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف^۱ نابسندیده کی در کلام منظوم افتد
 و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هر اند کمایه^۲ تغیر
 را کی در ترکیب^۳ الفاظ و تنسّق^۴ معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین
 تألیف بر آنج استاذان^۵ صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن^۶ اقواست^۷، را کفا^۸، و سناد^۹،
 و ابطاء و مناقضه^{۱۰}، و تضمین^{۱۱}، و تخلیع^{۱۲}، و عدول از جاّده مستقیم [در شعر]^{۱۳}،
 [اقوا] اختلاف حدو و توجیهست، اما اختلاف حدو جنانک [گفته‌اند]:

> (شعر) <

هر وزیر و مفتی^{۱۴} و شاعر کی او طوسی بود
 چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
 و اما اختلاف توجیه جنانک :

> (شعر) <

از غصّه هجران تو دل بُر دارم بیوسته از آن دیده^{۱۵} بخون تر دارم
 و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی^{۱۶} اختلاف
 مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند^{۱۷} کی آنرا در عیوب قوافی^{۱۸} اقبی نهند، و
 اقوا در اصل لغت (ثاب) باز داذن ریسمان است^{۱۹} و حبل مقوی^{۲۰} رسنی باشد کی

- ۱- ذ : اصناف ؟ و در حاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲- م : سراید کمایه ؟
 ۳- و فی الاصل کث ؟ و در نسخه چاپی به (در نظم) تصحیح شده است ۴- ذ : س : تنسّق
 ۵- ذ : س - افزوده : ابن ۶- ذ - افزوده «هنت است» ۷- ذ : (است)
 ندارد ۸- م : مناقضه ؟ ۹- ذ : عالم ۱۰- ذ : روی ۱۱- ذ :
 فارسی ۱۲- ذ : می‌دانند ۱۳- کلمه دو قوافی فقط در نسخه ذ : است و در
 سایر نسخ نیست ۱۴- ذ : باشد

تاب او سست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند،

«كفا» اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحر فی کی در مخرج بدان نزدیک باشد جنانك [گفته اند]:

<شعر>

رَو بجان آَر^۲ اندرین کار احتیاط زانك جز بر تو ندارم اعتماد
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر^۳ عوام بهم نزدیک اند^۴ (E. 119)
و دیگری^۵ گفته است «شعر»^۶

گفتی کی با مخالف توزین سبب مرا نبود بهیچ حالی بی امر تو حدیث
رفتی^۷ و راز (گفتی) با دشمنان من و آنکس کی کوشدار تو بود آن همه شنید
[و] جمع کرده^۸ میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما کرایین
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون و جیم یا میان^۹ باء و دال
و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند، و معنی اکفا روی
از مقصد و مقصود بر گردانیدن است^{۱۰} و کویند اَكْفَاتُ الْقَوْمِ عَنْ وَجْهِهِمْ
یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوزند بر گردانیدم^{۱۱} و چون بناء
شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند^{۱۲}

سَنَاد در شعر عرب اختلاف حذو^{۱۳} است و اختلاف تأسیس و در شعر فارسی^{۱۴}
اختلاف رد فست جنانك [گفته اند]:

۱- کلمه «اکفاء» از نسخه س افتاده است ۲- ذ: بجان آَر؟ م: بجار از؟

۳- ذ: در بیشتر زبانهای ۴- ذ: است، م: آید = س: افزوده: نیز

۶- ذ، م، س: ندارد ۷- ذ: افزوده: است ۸- ذ: و میان ۹- ذ: باشد

۱۰- ذ: باز گردانیدم ۱۱- ذ: کویند ۱۲- س: حدو ۱۳- ذ: فارسی

(شعر)

کنتی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری کزینی
 ردف^۱ قافیه اول الف (است)^۲ و ردف قافیه دوم یاء^۳ و چون اختلاف مجری
 را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی‌شمارند [جنانك بیش
 ازین حکایت کردیم] بهمه^۴ حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آنك در آن
 اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت
 ماقبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند^۵ باری با آن
 برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتیم «همجنان حکایت کردم»^۶
 و معنی سناده اختلافست و گویند خراج القوم متساندین یعنی آن گروه (f, 119)
 بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشه‌های پراکنده،

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء
 جلی جنانك بوسلیك^۷ گفته است

-(شعر)-

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر
 و دقیقی گفته است : «شعر»^۸
 چگونه بلائی کی بیوند تو نجویی^۹ بدست و بجویی^۹ بشر
 سببی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تارماك تر
 درنکی^{۱۰} کی کفتم کی بروین همی نخواهد^{۱۱} شد از تار كم راستر^{۱۲}
 و همو گفته است :

-
- ۱- ذ: وردف ۲- (است) در نسخه چاپی و س نیست ۳-
 در نسخه چاپی افزوده شده «است» و اصل و م، ذ: «است» ندارد ۴- م، س: و بهمه
 ۵- ذ: ننهادندی ۶- ذ: تقییل (ظ تقلل) ایشان کردم ۷- ذ، م: بوسلمك
 ۸- س: بیت ۹- ذ: بوجهی ۱۰- ذ: دو رنگی؟ ۱۱- ذ: بخواهد
 ۱۲- ظ: راستر «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»

[شعر]

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست دوجان^۱ اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر کز بیاید نه رخس جازو و زال فسون کر
و همو گفته است^۲

شعر^۳

تو آن شب رنگ نازی را بمیدان جون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا کستر
باندک روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو^۴
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر^۵
و بوطاهر^۶ خاتونی گفته است^۷:

شعر^۳

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار^۸ است بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هر مدحتی کی من کویم بتاج بر بشکارند^۹ تاج داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده یست بنا کرده بر قصیده تو کی گفتد بوزی عزاست کارداران را
و دیگری گفته است [از قدهاء شعر:-]

هر که مرا بیند گوید نثرند چند^{۱۰} نشینی تو چنین مستمند
چون نکشائی تو زبان را ز بند چونکه نیامیزی^{۱۱} با مردمان
زیرا نامیزم با مردمان کین که همی بینم نه مردمند^{۱۲}

۱- ذ: دوخان ۲- در نسخه اصل افزوده «ازرقی گفته است؟» و آن زائد

است ۳- در - ذ، م: نیست ۴- م: بختم تو؟ ۵- ذ: یکی لفظ شکر

ریز و یکی طبعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ۶- ذ: ابوطاهر

۷- ذ: گوید ۸- ذ: دشخوار ۹- ذ: در بشکارند ۱۰- س: خامش چه

۱۱- ذ: چون نیامیزی ۱۲- س: نامردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان سوی خرد خلق همی ننکرند
تا که دگر^۱ گونه شده است این جهان چهل^۲ درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست کر چه خطا کویذ زو^۳ بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی^۴ حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع < (کرده) > است [و صواب آن است که] دیگری < (بدین قافیه) > گفته است < (نیک) > [و یکبار کلمه مند پیش استعمال نکرده]

شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان عزیزان بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزیم زیرا که^۵ مادر آزاد کان کم آرد فرزند
درملکان کس < (ندید) > جز تو جوانی^۶ راد و سخن (دان) و شیر مرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش تو^۷ چون خلق نداند همی که بخشش تو^۸ چند^۹
(E. 120) و ایطاء جایی از عیوب فاحش^۹ است در شعر الا [کی] قصیده دراز
باشد چنانکه از بیست و سی بیت^{۱۰} کی در اشعار پارسی حد^{۱۱} قصیده است بقول
بعضی [در گذرد] یا قصیده را در مطلع باشد [بس] شاید کی باک دو قافیت در
مطلع دوم باز گرداند^{۱۲} و تکرار قافیه عروض را از [مطالع] ایطاء شمارند^{۱۳} ،
و اما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

۱- م : باک کرد ۲- س : جمله ۳- ذ : از او ۴- س : خبر

از قول او ۵- ذ : اریراک ۶- ذ : جنو جوانی - ذ : چون تو جوانی

۷- م، س : او ۸- ۱۵ سطر از < (و دیگری گفته است صفحه ۲۸۶ نا بخشش تو چند) >

از نسخه اصل و جایی ساقط شده است ۹- س : فواحش ۱۰- ذ : از بیست

و سه بیت در گذرد ۱۱- ذ : فارسی ۱۲- ذ : دو قافیت که در تحت مطلع

دوم نیز بیاورد اما ۱۳- ذ : نشمرند

برشمرده [آمده است^۱ در قصیده ی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هر دو
 فروقی توان نهان] چنانك آب و كلاب و سازكار و كامكار و شاخ سار^۲ و كوهسار
 و آبدار و بایدار و از [آن] خفی تر چنانك رنجور و مزدور و دانا و كویا و مرزبان^۳
 و باسبان ، و بیشتر شعراء در ایطالات خفی مسامحت کرده اند چون در قطعۀ ی دویا
 سه آرند^۴ و بر سبیل ندرت افتد ، و آنچه رشید^۵ گفته است :

<(شعر)>

مَدّت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جالات خدایگان
 شاهی کی حادثات زمانه بخت^۶ خوش تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
 جاسوس اختران شون و ناظر فلک بر سطح او بمدّت نزدیک دیدنه بان
 شد با تنم بخدمت او فخر آشنا شد با دلم بحشمت^۷ او جرخ مهربان
 اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایگان ولیك به از (کنج) شایگان
 در شعر من نیایی^۸ مسروق و منتحل در نظم من نبینی ایطا و شایگان
 کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا^۹ ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایگان^{۱۰}
 بر در که تو بد نبود مادی جو من در وقت نوبهار و بهنکام مهرگان
 بیشتر آن^{۱۱} ایطاء خفی [است] و شایگان است و او از جهت آنك^{۱۲} « شعراء
 [(در آن)] (f. 120b) مسامحت^{۱۳} » کرده اند « از شعر خویش نفی ایطا کرده است^{۱۴} »
 مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقّات است هر آینه

۱- ذ : برشمرده ایم ۲- ذ - افزوده : و خاکسار ۳- ذ - افزوده :
 و مهربان ۴- ذ : آرد ۵- ذ : و استاد رشید الدین وطواط ۶- ذ :
 بخت ؟ ۷- ذ : بمدحت ۸- م - در نظم من نیایی - ذ : در شعر من نبینی
 ۹- ذ : گفته مرا ۱۰- س - ارزان رایگان ۱۱- ذ : این قوافی ۱۲- ذ :
 و او از آنجهت که ۱۳- م : شعراء مسامحت ؟ ۱۴- ذ : در ایطاء خفی از
 شعر خویش نفی ایطا و شایگان کرده است.

شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شون جنانك باسبان و دینده بان و مهربان
و مهر کان و خدایکان و رایکان و شایکان الا آنك او این سخن بر مذاق عامّه شعراء
گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن
مستعمل باشد جنانك ازرقی گفته است :

« بیت^۱ »

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخر جمع شاهان مفتخر سلجوقیان
[و شرح] شایکان^۲ بیش ازین گفته ایم با عادت حاجت نیست
و ایطاً قدم بر جای قدمی دیگر نهان است در راه و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی^۳
[بس] چون قافیه متقدّم را بر جای قافیه ی دیگر بنهند و يك قافیت را موافق
قافیتی^۴ دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطاً خوانند ،
^۵مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض و منافی معنی
اوّل باشد جنانك [شاعر] گفته است^۶

« شعر^۷ »

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند بدرم جامه کی بوسه^۷ نفروشد بدرم
« وجه تناقضی کی درین^۸ شعر [می نماید] آنست کی در اوّل ذکر بخشش
[درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته ، و اگر چه ناقدان عجم این
بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح^۹ می توان کرد یعنی [کی] اگر
درم بخشم بوسه ندهد و اگر « خواهم کی بخرم بدرم^{۱۰} » نفروشد .

۱- ذ ، م ، س : شعر ۲- ذ - افزوده : چون ۳- ذ : و در سخنی

۴- ذ : قافیه ۵- ذ - افزوده : اما ۶- ذ : گفته اند ۷- س : که ، و سم

۸- ذ : وجه تناقض در این ۹- ذ : در تناقض آنرا تصحیحی ۱۰- ذ : بدرم

خرم هم ، س : که بدرم بخرم ،

و دیگری گفته است: [(<شعر>)]

(f. 121^a) هجران نوبامرك برابر كنم ايراك از مرك^۱ بتر باشد هجران تودانی یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر «کرده است و در دوّم از آن بتر نهاده، و آنج^۲» انوری گفته است:

<(شعر)>

ای ملک ترا عرصه عالم سرگویی وز ملک تو تا ملک سلیمان «سرمویی»^۳
[بعضی از راه آنک]^۴ در اوّل [بیت] ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده
[است] و در آخر کم از ملک سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی
آنها التّزول^۵ فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده
[است] و هیچ دور^۶ نیست بل کی مراد انوری آن بوزه است کی از ملک او تا
ملک سلیمان «اندکی است»^۷ یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و بری
و این را بنسبت با ملک او اندکی^۸ نهاده [است] و این از افراق و مبالغات شاعر است،
تضمین^۹ دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام^{۱۰} معنی بیت اوّل بیت دوّم متعلّق
باشد و بر آن موقوف و آن^{۱۱} بیت را مضمن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست
کی کسی ذمت^{۱۲} خویش را در تعلّق دین با ذمت مدیون بیوند و کویند در ضمان
خدا باش یعنی بحفظ^{۱۳} [و کلاءت] خدا بیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت
گفته‌اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در
(تر) ثیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد^{۱۴} بدین جهت تضمین را عیب

۱- ذ- ایرا: کز مرک ۲- ذ: نهاده و در دوم از مرك بتر حکیم

۳- م: بسر کوئی؟ ۴- ذ- افزوده: چون ۵- ذ- التزلزل - م: التزول

۶- در جمیع نسخ جز نسخه س «دونست» و در س: دور نیست، وهو الظاهر ۷- ذ:

اندکی تفاوت بوده است؟ ۸- ذ: اندک ۹- ذ- افزوده: اما ۱۰- ذ: تمامی

۱۱- ذ: این ۱۲- م: دست ۱۳- ذ: در حفظ ۱۴- م: باشد؟

شمرده‌اند پس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود^۱ بیت معیّب تر^۲ باشد [و] فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود^۳ (f. 21^b) برای آنک در شعر «تازی می‌افتد»^۴ کی ازینک کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم جنانک گفته‌اند :

«شعر»

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعَانِ وَلَتْ أَمَّ لِرَسٍّ مِّمُّ مَقْفَرٍ (اَوْحَسَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسْ
کلمه لِرَسْم را دو نیمه کرده است و رَس را قافیه دَرَس ساخته و میم را از آخر لِرَسْم باوّل مصراع دوّم برده^۵ و شک نیست کی این جنس مضمن قبیح باشد اما چون در اشعار پارسی^۶ این جنس تفریقات الا^۷ در نظم کی بر سبیل هزل [و ظرافت] کویند نیفتد جنانک سوزنی گفته است^۸:

« شعر »

شاذمان باز ^{۱۰} مجلس مستو ^۹	فی مسرق ^{۱۱} حمید دین الجو ^{۱۲}
هری آن صدر کز جواهر آل ^{۱۳}	فاظ او اهل دین و دانش و ذو ^{۱۴}
کت تفاخر کنند و جای تفا ^{۱۵}	خر بود زانک از آن جواهر طو ^{۱۶}
قر مُرّصع شود بکردن آب ^{۱۷}	نای ^{۱۸} ارباب فرّ و زینت و رو ^{۱۹}
نقر آن طوق هرک یافت برأص ^{۲۰}	حاب دیوان و دین بود مستو ^{۲۱}
لی باقبال و جاه و مجلس می ^{۲۲}	مون او زانک کلک اوست صنو ^{۲۳}

-
- ۱- ذ : باشد ۲- ذ : معیوب تر ۳- ذ : عربی تواند بود ۴- ذ :
 لم ابك الاظعان وات و لرس ۵- ذ : آورده ۶- ذ : فارسی ۷- ذ :
 الاکی ۸- نسخه چاپی : شاعری گفته است، م : سوزنی گوید ، ذ ، س : سوزنی گفته
 است ۹- ذ ، م ، س : ندارد ۱۰- ذ ، س : باش ۱۱- س . مسرت
 ۱۲- س : آب - یای

بر بستان^۱ نظم و نشر و معا
عی کی جوینی دروست جمله وبا^۲
فی زهی خط و خامه تو مسل^۳
شاذ و نوشاذ شد بخط تو دی^۴
ملت ملک و دین و از هر نو
ز، با نست^۵ مثل او مستو^۶
سل و مشکین جوزلف لعبت^۷ نو^۸
وان شاه نو اینت شاذی نو^۹

(همو گوید ۷)

سعد دین مدح خواجه^۱ مستو^۲
دای آن نو طریق^۳ و کردی تیخ^۴
(f. 122a) [قوف^۵ تا کرد بهزد کر نوخا
زون زهی مهتر سخی^۶ سخن
کت^۷ مردی^۸ [و مردمی^۹] زاکا
لد^{۱۰} اسلاف^{۱۱} و اصل کوهر پا
لاد دهقان راغزاد کی قر^{۱۲}
لاء آن کوهر شریف و تو آ
ع (و) برغت^{۱۳} جو تربیت زتویا
می کی در عالمست وباوی^{۱۴} عل^{۱۵}
فیق احسان^{۱۶} و مکرمت جه بدس^{۱۷}
فی شنیدی^۱ و درد دل آمد سو^۲
سین بر آن وزن شعر وقافیه مو^۳
طیر من زان نسق مدیح تو مو^۴
دان که ناورد سیر اختر و دو^۵
بر [اخیسی کت^۶ آنک منشاء و مو^۷]
ک^۸ تو از خطه ویست و ز او^۹
غانیان جا کردند و بنده و مر^{۱۰}
زاده را بند کی کنند بطو^{۱۱}
بند^{۱۲} ایشان و ما و از هر قو^{۱۳}
مست در حق او تو یابی^{۱۴} تو^{۱۵}
ت جواد عطا ده وجه بتو^{۱۶}

- ۱- ذ- م: بستان، س: نشان، نسخه چاپی: مستان ۲- ذ- جمله و نا- م:
حمله و یا، س: جمله و نا ۳- م: ز، با نست- س: ز، یار بست و ۴- ذ:
شاهد ۵- ذ: تودر ۶- ذ: شادمانی نو؟ ۷- م، س- و همچنین گفته است شعر، م-
افزوده: شعر ۸- س: تو طریق ۹- س: فوق- موقوف یعنی موقوف المعانی و مضمین
۱۰- م: اخیسکت ۱۱- ذ- کر اسلاف؟ م- لد اسلاق؟ س: کداسلاف
۱۲- ذ: راغشی تو که فر- م- راغزا و کی فر ۱۳- م: تربیت؟ ۱۴- ذ:
ز تو دریاف- تند ۱۵- م: یاری ۱۶- م: تایابی؟ ۱۷- س: الاحسان

قیح کلکت کی مشک را بر کا
 را سر زلف حلقه حلقه مر
 جیه زر است وسیم و اطلس و اک
 زی و کتّان و دق و فرش و اوا
 نق و ترتیب و در مدیح تو فک
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو
 عی کی دانند و من برین سر مز
 فور نقش افکنند جو بر رخ جو
 غول^۱ و زان بیش^۲ شاعران را تو
 سون^۳ و دمیاطی^۴ و عتابی^۵ و تو
 نی و دریا (ی) عیش و عمر برو
 رت^۶ یکی کرده با عروضی ذو^۷
 یند ازین نوع یا بدیکر نو^۸
 رعه ام نثر کار و نظم درو

«تمت القصیده^{۱۲}»

توقیف^{۱۳} معانی ابیات [بریکدیگر] چندان^{۱۴} قبیح نباشد کی آنرا در معایب^{۱۵}
 شعر باید آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدبع و نادر باشد چنانک مسعود
 سعد^{۱۷} گفته است^{۱۸} (E. b. 122)

۱- مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز
 گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند ۲- ذ، س؛ نقش ۳-
 اکسون با اول مکسور بافته ایست از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۴- دمیاطی
 پارچه و بافته ایست که در دمیاط بافند، و دمیاط بالکسر شهر است بر ساحل بیل از مضافات
 مصر ۵- عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مشّاة فوقیه قسمتی از نافه درشت موج
 دار است و آن منسوب است بعتابیّه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان
 موج دار می یافتند و عتابیه خود نیز منسوب است بیکى از اعیان بنی امیه موسوم بعتاب
 که در آن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را
 عتابی گفته اند و لو آنکه از محله عتابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی
 بنقل مرحوم قزوینی در حواشی مرزبان نامه) ۶- س؛ سون و طی و تو؟ ۷- توزی
 بافته ایست از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند
 ۸- دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق
 روسی، در نسخه م- و ردف؟ ۹- س؛ رتب ۱۰- ذ؛ و ذو ۱۱- ذ؛
 یند با یکدیگر همی هر نو، س؛ یند ازین نوع دیابساک نو ۱۲- در- ذ؛ س؛
 نیست ۱۳- ذ- و توقیف، م؛ و توقیف؟ ۱۴- ذ؛ چنان ۱۵- ذ؛
 در معات؟ ۱۶- م؛ باشد ۱۷- ذ- س؛ مسعود سعد سلمان ۱۸- ذ؛

کوید

« شعر^۱ »

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت
ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا
کی جام باده بساقی دهد زدست^۲ تهی
بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا
و معروفی گفته است :

[(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی^۳
ز آواز نماز بامدادین
نزدیک من ای لعبت فروخار
در کوش غمین مرد بیمار^۴
و دیگری^۵ گفته است :

« شعر^۶ »

راست کویی کی در دل شعرا
از بی مدحت تو رست^۷ زبان
راست کویی کی در در جشم بشر
وز بی دین تو خاست^۸ بصر
و از جنس مضمنات آنج متکلفان شعراء متقدم^۹ فراهم نهاده اند و آنرا استدراک
نام کرده سخت قبیح است هم^{۱۰} از روی تضمین « و هم از وجه^{۱۱} » استدراک چنانکه
متکلفی گفته است :

« بیت^{۱۲} »

نخواهم کی باشد ترا خان و مان
جز آکنده از نعمت و سیم و زر
نه نیزت کی باشد دیه^{۱۳} و دوزمان
جز آراسته از کهان و مهان
[و] دیگری^{۱۴} گفته است

[شعر^{۱۴}]

- ۱- در - ذ، م، س : نیست ۲- ذ : بدست ۳- کذا فی جمیع النسخ
والظاهر : روی، لاستقامة الوزن ۴- ذ - مرد بیمار - و در نسخه چاپی و نسخه م :
مردم بیمار، و ظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود ۵- س : افزوده : نیز
۶- س : ذ، ندارد ۷- م : دست ۸- س : خواست ۹- ذ : ما تقدم
۱۰- ذ : چه ۱۱- ذ : وجه از راه ۱۲- م : شعر، و در - ذ، س : نیست
۱۳- ذ، م : ده ۱۴- در - ذ، س : نیست

اثر^۱ خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر^۱ [(۱)]

<و> نوع دوم از تضمین آنست^۲ کی بیتی یا مصراع از شعر دیگران در

شعر «خویش درج کند»^۳ و این نوع اگر در موضع خویش متممگن باشد و در

عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانکه رشید گفته است و مصراع

عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)^۴

نمود نیخ تو آثار فتح و گفت فلک چنین نمایند شمشیر خسروان آثار

(f. 123) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی

از گفته دیگران تضمین می کنم چنانکه انوری گفته است^۵:

(شعر)

درین مقابله يك بيت ازرقی بشنو نه از طریق تنحل^۶ بوجه استدلال

زمرّد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند وایک زین بنکین دان کشندوزان بجوال

و همو [گفته است و هم] شعر خویش^۷ تضمین کرده

<«شعر»>

از گفته های خویش سه بیت^۸ از قصیده ی کاجا نه معتبر بود اینجا^۹ نه مستعار

آورده ام بصورت تضمین درین مدیحه نز بهر^{۱۰} آنک بر سخنم نیست اقتدار

لکن جو ستمتیت قدیمی روا بود احیاء سنت شعراء بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امسال داذه بار

۱- م: اثری ؟ ۲- ذ: این است ۳- ذ: خود درج کنند ۴- نسخه چابی و

س: ندارد ۵- ذ: گوید ۶- تنحل شعر دیگری را بر خود بستن ۷- ذ:

خود ۸- م: خویش و بیت - ذ: بنده سه بیت ۹- کذا فی الاصل و فی دیوان الانوری

و - ذ - و در نسخه م: اینجا نه معتبر بود آنجا ۱۰- م: نه بهر

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بچود بر همه کس آفتاب وار
 برابر اگر زدست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون ندمد هر کز از جنار^۱
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کنذ آنرا ارسال المثل خوانند جنانک
 بلمعالی^۲ [رازی] گفته است :

(شعر)^۳

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بروز کارشود مرد رسم دان (f. 123^b)
 و [جنانک] عنصری « گفته است »^۴

« شعر »^۵

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
 و هو « گفته است »^۶ [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)^۷

فعل - آلوده کوهر آلاید از خم سر که سر که بالاید
 هر کجا کوهری بدست بدیست بد کهر نیک جون تواند زیست
 بد ز بد کوهران بدید آید هر کسی آن کند کزو زاید
 تخلیع آنست کی بر بحر مستقل و اوزان ناخوش شعر گویند و اختلاف
 اجزا و تفاوت نظم ارکان احترام نکند^۸ جنانک [یکی از قدما] گفته است^۹

« شعر »

ای بت من جرا همی سوزی مرا بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه^{۱۰}
 و معنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است^{۱۱}.

۱- م: دست تهی برون نهند هر کز از خیار ۲- ذ: ابوالمعالی

۳- س (شعر) ندارد ۴- ذ: کوید ۵- ذ- م- س: ندارد ۶- ذ: کنند؟

۷- ذ: گفته اند ۸- م- بی کهنه؟ ذ: پس از بیت افزوده: مفتعلن مفاعیلن مستفعلن

مستفعلن مفاعیلن مفاعیلن ۹- ذ: گفته ایم

عبدول از جاده صواب در شعر چند نوع است :

نوع اول

آنست کنی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی^۱ بشعر خویش در آرد و خطای^۲ لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسکی^۳ قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی^۴ لکن^۵ معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضح اصل اند و طرق شعر را^۶ سالک اول و مقایس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان^۷ و ازین جهت اگر بعضی از جقات^۸ عرب در انتهای این طریقت ناما مملوک^۹ بطرفی^{۱۰} منحرف (f. 124) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداء این ترتیب^{۱۱} غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و از ایشان بعیب نشمرند و با آنک سیمویه [رحمه الله] می گوید هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذو] ف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند^{۱۲} و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی^{۱۳} راست تصور کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه^{۱۴} و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد ثقیل^{۱۵} ایشان نشاید کرد و بوجه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات فارسی^{۱۶} و مستخبی^{۱۷} از رطانات^{۱۸} عجم و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این

-
- | | | | |
|---------------------|----------------|--------------------------------|----------------------|
| ۱- م : لختی ؟ | ۲- ذ : و خطائی | ۳- ذ : متمسکی | ۴- |
| الوطی : السهل اللین | ۵- س : لیکن | ۶- نسخه چاپی : و طرق شعرا ، م- | |
| و ظرف ؟ شعرا | ۷- ذ : بی شمار | ۸- ذ : از زجقات ؟ س : | از جقات |
| ۹- ذ : نا مملوک | ۱۰- س : بطرف | ۱۱- ذ : ترتیل | ۱۲- م- |
| افزوده : علیه | ۱۳- ذ : باشند | ۱۴- م : محملی ؟ | ۱۵- ذ - افزوده : |
| است ؟ | ۱۶- ذ : ثقیل ؟ | ۱۷- ذ : فارسی | ۱۸- س ، افزوده : است |
- ۱۹- رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلمه بالا عجمیه جمع رطانات .

لغت بودی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت^۱ بس شاعر مقلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی^۲ جز آنج^۳ در خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124^b) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر^۴ حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و ازا حیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیک^۵ ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام، و من درین فصل طرفی از تخطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهدب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن گردانم [بعون الله و توفیقه]،

اما زیادات چنانک بهرامی گفته است:

<(شعر)>

جکویی کر همه^۶ حران جنو بوندست کس نیز

نه هست اکثون و نه باشد و نه بودست هر کیز

بکاه خشم او کوهر شون همرنک شو نیز^۷

جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس^۸ قرمیز

در (بن)^۹ شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیک و ترکیب نا مهدب دو

عیب است یکی زیادت یاء هر کیز^{۱۰} و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع، و معنی بیت

۱- ذ: نساختندی ۲- ذ: فارسی ۳- س: جز آنک ۴- م: در تکسیر؟

۵- م: بنزدیک ۶- ط: کر همه «تصحیح آقای دکتر معین» ۷- شو نیز: سیاه دانه که

بر روی نان باشند ۸- فی الاصل و انقاس، س: انقاس - و در نسخه چاپی: انقاس و ظاهر

«انقاس» است که در متن آورده شده است (انقاس بفتح همزه وقاف و سین جمع نقس بکسر

نون سیاهی های نوشتن (کنز اللغة) ۹- ذ: و درین ۱۰- ذ: یاء در کیز

آنست کی جون مـدوح در خشم باشد کوهر شفاف^۱ از هیبت^۲ او جون شونیز سیاه
و بی نور شود^۳ و جون خشنود باشد من از شادی روی تاریک خویش بر افروزم
و سرخ کردانم و قرمز^۴ رنگی سرخ است کی ابریشم بدان رنگ (f. 125) کنند
و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در [نواحی] اران یا آذربایجان^۵ [می] باشد،
و فیروز مشرقی گفته است :

< (شعر) >

نوحه کر کرده زبان^۶ جنگ حزین از غم کل^۷
موی^۸ بکشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه^۹ بسجود اوفتد^{۱۰} از بهر دعا
که ز غم برفکنند یک دهن از دل خونا
و در ناخن وادی زیادت کرده^{۱۱} از بهر قافیت ، و روز کی گفته است^{۱۲}

< «شعر» >

بوذنی بوذ می بیار اکنون^{۱۳} رطل بر کن مگوی بیش سخن
[و در سخن وادی افزوده است] و دیگری [گفته است] در اصطراب^{۱۴}

< «شعر» >

زبان ندارد و بینا سخن نکوید هیچ سخن ورن جهان باک بیش او ابلاه
[و] در ابلاه از ابلهی الفی [در] افزوده است ، و سنائی^{۱۵} «گفته است»^{۱۶}

< (شعر) >

خاص در بند لذت و شهوات		عام در بند هزل و تراهاات	
۱- م : سفاف ؟	۲- س : صیت	۳- س : باشد	۴- ذ :
چون قرمیز	۵- ذ : و آذربایجان	۶- م - زبان - و در نسخه چاپی :	
زمان	۷- س : از پی گل	۸- م : روی ؟	۹- قنینه بر وزن سکینه :
شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده است	۱۰- س : افتد	۱۱- ذ :	
س - افزوده : است [*]	۱۲- س : رود کی راست	۱۳- س : کنون	
۱۴- ذ : در اصطرابات ؟ گفته	۱۵- م : و تنائی	۱۶- ذ : کوید	

و اصل ترهاتست بی الف^۱ و ازرقی^۲ « گفته است »^۳
(شعر)

در مدح ناکسان نکتم کهنه تن بنیز^۵ زان باک نایدم کی بون کهنه بیرهن
[کلمه]^۶ بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی
نیز^۷ و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه بوشکور^۸ بلخی « گفته است »^۹
« شعر »^۴

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بد بنیز
و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز، و دیگری گفته است^۳
« شعر »^۴ (f. 125 b)

بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم ازسوی شمال
باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه
حرف تخصیص است و کویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامدادان یعنی بسحرگاه
و شبانگاه و بامداد و چون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد^۹، و همچنین
الف ابر و آبا و کوبیا و بند [ریا و کفتا همه زیادات^{۱۰} بی معنی] است [شعراء
پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن^{۱۱} احتراز کنند] چنانکه روز کی^{۱۲} « گفته است
« شعر »^۳

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

-
- ۱- ذ: در ترهات این الف ترهات است؟ ۲- وفی اصل: ازروقی ۳- ذ-
در هر سه موضع: کوید ۴- ذ، س: ندارد ۵- فی الاصل بر بنیز وفی د- م تن بنیز
و فی نسخه دیوان الازرقی فی مکتبه الاهلیه بیاریس: کهنه تن سپر؟ ۶- س: و کلمه
۷- هذا هو الظاهر. کما سیصرح به بعید هذا و فی الاصل: بنیز - ذ- تن بتیز؟ م- نیز
۸- فی الاصل: بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹-
ذ- نیست ۱۰- ذ- زیادت است - م: زیاد است ۱۱- ذ: اینها ۱۲- ذ-
و: از این جنس رود کی

و عنصری گفتند است :

« شعر^۱ »

ابر زیر و بم شعر اعشی^۳ قیس
همی زد زنده بعنابها^۲
و دیگری^۴ گفته است :

« شعر^۲ »

رشح شب^۵ نم بر کیا بنداریا
بر لب خضر آب حیوان می جکد
و دیگری^۴ گفته است :

« شعر^۳ »

کوییا با شیر خوردم عشق تو
کز تنم بی جان نمی کردن جدا
و دیگر[ی]^۴ گفته است :

« شعر^۴ »

گفتا اکرم نمی رسد نا نکتم
و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی « در کلمات
تازی افتد جی دلالت کنندده باشد^۶ » بر آنک شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است
[جنانک] « خاقانی گفته است^۷ »

شعر^۴

« زان عقل بدو گفت کی ای عمر^۸ عثمان
هم عمر خیامی هم عمر خطاب
« و سنائی گفته است^۹ » >

- ۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در
اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :
زیر و بم شعر اعشی قیس زنده همی زد بمضرا بها
و این بیت در نسخه م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۳- س :
افزوده : نیز ۴- ذ ، س : ندارد ۵- و فی الاصل : ست نم بر ذ - رشحه شب در
۶- ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند ۷- ذ : و خاقانی گوید ۸- م : هم عمر
۹- م : و سنائی ؟ گفته است ذ : و سنائی گوید

بیش دین بود چون سپر^۱ عمر
بود مر شرع را بدر^۲ عمر
» و در کلمات باری *جنانك* < روز کی گفته است^۳ »

» شعر^۴

ملکا جشن مهرگان آمد
جشن شاهان و خسروان آمد
خز بجای ملحم^۵ و خرگاه
بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد باز
می بجای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان
می بیخت^۶ تو جوان آمد
و همو کوید^۷

» شعر^۸

ز خواهی و ترجیح اینك (ازین) دورخ من
می خواهی و کل و نر کس از آن دورخ جوی^۹
و چون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد *جنانك* :

» شعر^{۱۰}

غم مخور ای دوست کین جهان بنماید

و *جنانك* :

» شعر^{۱۱}

اب بر لب یار سیم بر بایستی
باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در [آن] شایبه ادغامی تصوّر توان
کرد و آن در سه موضع باشد
یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید و بدان سبب کویی دو حرفست
بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید *جنانك* :

-
- ۱- م- سر ۲- ذ، م : بود در شرع راهبر ۳- ذ : و تشدید در کلمات
فارسی رود کی کوید ۴- ذ، م، س : ندارد ۵- ملحم کمکرم نوعی از جامه
است که تار آن ابریشم باشد ۶- و فی اصل : سخت ۷- س : و همو نیز گفته
است ۸- و فی الاصل حری ؟ ذ- خری، س : نرگس اینك از آن دورخ جوی
۹- س : چنانك گفته اند ، و « شعر » را ندارد ۱۰- ذ، س : ندارد

« شعر »^۱

فلک در سایهٔ بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل^۲
و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و نی
و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها
را بما بعد آن پیوندند^۳ تا تشدید [ی] متولد شود و آن بدل این حروف باشد چنانکه:
« شعر »^۴

دوّماء شد ای دوست [که] تو هجر کز بدی
و یکی در عطف یا در اضافت چنانکه:

« شعر »^۵

من و توایم^۵ نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت ایلی و میجنون برون بریم همی
کی چون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ما قبل آنرا مضموم می گردانند
و در (f. 126^b) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید می آرند هم شایبهٔ ادغامی
باشد و در اضافت چنانکه:

« شعر »^۶

در ظلال^۶ جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان
برای آنکه صیغت اضافت در لغت با رسی^۷ جز بتحریریک آخر کلمهٔ مضاف درست
نیاید چنانکه یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرک الاخر باشد درین لغت
مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید چنانکه در نو و دو و سه
و سه [و] گفته و رسته باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف
الیه شایبهٔ ادغامی بدید آید^۸ و ازین جهت تشدید در ماقول کلمهٔ مضاف الیه

۱- ذ، س : ندارد ۲- این بیت از ابوالفرج رونی است ۳- ذ - م :

پیوندند ۴- س : ندارد ۵- م : من و تویم ۶- ذ : فارسی

۷- ذ : بدید آمد

ناخوش نمی آید و جز در این سه موضع مشدد گردانیدن حروف نا بسندیده است ،
و همچنین اظهار واو دو و نو از زیادات^۱ شعر است جی در صحیح لغت دری آن
واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] کوید^۲
« شعر »^۳

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بمه بوذ این هر دو^۴
« و معزی نیز گفته است :

« شعر »

دو چشم تو هستند فتان و جاذو دل و دین نکه داشت باید زهر دو^۵
که شعر مداح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو
تا دیگر شعرا ثقیل^۶ ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

< (شعر) >

بر خیز کئی شمعست و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خواست زهر سو^۷
و شمس طبسی^۸ [می] کوید :

« شعر »^۹

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو^{۱۰}
(f. 127^a) و ائیر اخسیکنی [می] کوید :

۱- س : زیادت ۲- ذ : و گوید ۳- ذ ، س : ندارد ۴- خوردی

بمعنی ما کولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و نگاه مرادف و آنگاه است

م : و نگاه ۵- س : ندارد ۶- ذ : ثقیل ؟ ۷- برای بقیه این

قصیده ملیحه رجوع کنید بلباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون
جلد اول ص ۱۹۵-۱۹۶ ۸- وفی الاصل - ذ ، م ، س و رساله قافیه زیارتگاهی :

طیس ۹- ذ ، م ، س : ندارد ۱۰- برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی

منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

<[شعر]>

دلی کی بسته این بیر زال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست
اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی هجب نباشد [اکر] مستحق^۱ هر دو نیست
و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهاد [ی] آوردن دشوار
باشد^۲ جنانك^۳ ناکاهیان بمعنی ناکاهان و فردان بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه
و دوتاه و آسیاب و دریاب^۴ [جنانك] خاقانی گفته است^۵ :
« شعر »^۶

هست بپیرامنش طوف کنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب
و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوزه است یسء در افزوده اند و بکثرت
استعمال بآء طرح کرده و آسیا می گویند و برین وجه^۷ آسیای بان و دست آسیا
گفتن خطا باشد (از بهر آنك همچنان باشد) کی کوپی آس آب بان و آس آب
دست و باید گفت آس بان و آس دست و دست^۸ آس همچنانك می گویند خر آس
و نکوبند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوزه است یعنی^۹ درینزه آب
و بکثرت استعمال دریا کرده اند پس متقدمان در باب بر آن وجه گفته اند :
و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است^{۱۰}
« شعر »^{۱۱}

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه

-
- ۱- در نسخه خطی دیوان اثیراخیسکنی کتابخانه رضوان (آستان قدس) و نسخه ذ-
بجای اکر «نی» است؛ م: عجب نباشد مستحق ؟ - ظ: مستحق «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»
۲- ذ: تطویل بلاطامل باشد ۳- ذ: مل ۴- ذ، م: دریاب: و نسخه
چاپی: دوباب - و دریاب بمعنی دریاست ۵- ذ: و خاقانی گوید: ۶- در: ذ: س: نیست
۷- م: جهت ۸- ذ: دس ۹- هذا هو الظاهر و فی الاصل: بمعنى - ذ: و بعضی
۱۰- در نسخه چاپی (گفته است) مکرر
دریده آب گفته اند - م: یعنی دریده آب
شده ۱۱- م، س: ندارد

و طاء مَطْلُوعین مشدّد است او بجهت شعر^۱ مخفّف آورده است ، و ربّنجنی^۲ گفته است :

« شعر »^۳

چون خواجه ابوالعباس^۴ آمد کارت همه نیک شد سراسر
و دیگر [ی]^۵ گفته است :

« شعر »^۷

متّصل بازا ترا امداد لطف ایزدی مادّت^۶ عمر تو در آخر اوایل یافته
و مادّت مشدّد باید و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل بافته] گفته باشد^۸
و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی
« گفته است »^۹ (f. 127^b)

« شعر »^۷

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه بازا بازم
و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی
« گفته است »^۹

« شعر »^{۱۰}

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح خون بخوئی باز دان صبّحك الله جواب

۱- ذ : وزن ۲- وفی الاصل : ربّجی - ذ ، م ، س - ربّجی و مقصود

بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربّنجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است این کلمه مشکوكة القراءة را

علامه مستشرق دخویه باین هیأت یعنی ربّنجنی تصحیح نموده است وهو اقرب الاحتمالات الى الواقع ۳- در - ذ ، س : نیست ۴- در اصل نسخه بالای این دو کلمه بخط

خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ۵- ذ - افزوده : و عباس

مشدّد با را مخفّف ساخته ۶- س : افزوده : نیز ۷- م : س - ندارد ۸- ذ -

افزوده : و نساخ خطا کرده ۹- ذ : کوید ۱۰- در - ذ ، م ، س : نیست

و الا انعم صباحاً بایستی و صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ [بایستی] و از^۱ بهر شعر این همه حذف کرده است جَنَانُكَ^۲ سنائی گفته است :
« شعر »^۳

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن کی فاصنع شیت
یعنی کوه رجد خواهی بکن کی گفته اند^۴ إِذْ لَمْ تَسْتَحْيِ فَأَصْنَعْ مَا شِئْتَ
و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همچنین حذ(و)ف دیگر هست
جَنَانُكَ خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان
و شند از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تَقِيلُ^۵ قدما درین باب
جایز نشمرن^۶

و اما تئیر الفاظ از منهج صواب [جَنَانُكَ] معروفی^۷ گفته [است]
(شعر)^۷

بار خدا^۸ بعبدلی را چه بون کز بس بیران^۹ سر دیوانه شد
« ابو عبدالله را بعبدلی کرده است^{۱۰} و بوسلیک گفته است :
« شعر »^۳

ای میر بو حمد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو
ابو محمد را^{۱۱} بو حمد کرده است ، و ابوشکور گفته است :
« شعر »

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عمیر و مشک بدل

۱- ذ : و اواز ۲- س ، افزوده : و در بعضی نسخ در دیوان او چنانست که :

بلبل کردش سجود کانتعلک الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحت و شیخ ۳- در- ذ ، م ،

س : نیست ۴- ذ ، م - گفته اند ، و در نسخه چایی : گفته آمد ۵- ذ : و تقییل ؟

۶- ذ - افزوده : کرده است و ۷- م ، س : ندارد ۸- س : بارخدا یا

۹- در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته « بیرانه » و در هر صورت وزن تأمل شود -

ذ ، س - بیرانه - م : بیران ۱۰- م : ابو عبدالله بعبدلی را گفته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفر کرده است^۱ » و مسعود سعد گفته است^۲ :

« شعر »^۳

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو^۴ وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر^۵
مرا نشانه تیر فراق کرد و هگز^۶ کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر
و در صحیح لغت^۷ دری هگز (نیست) و مستعمل هرگز است ،

و دیگری گفته <است>

« شعر »^۳

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان^۸ بون می کجا تو بری ظن
(F. 128) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن^۹ می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله
مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته اند :

« شعر »^{۱۰}

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم^{۱۱}
[یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانك^{۱۲}]

« شعر »^۳

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد
[یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال -
کرده اند جنانك انوری « گفته است^{۱۳} »

« شعر »^۳

تسکست بر تو سکنی کیتی^{۱۴} ز کبریا

در جنب کبریای تو خود ابن جه مسکنست

۱- ذ : راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲- ذ - و مسعود سعد

سلمان گوید ، س : و مسعود سعد راست ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : او

۵- تیر : بمعنی حصه و نصیب ۶- م : و در هیچ لغت ۷- آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در

تصحیحاتی که بر این کتاب دارند نوشته اند « در پهلوی Hagarzh بمعنی هرگز آمده است »

۸- و فی الاصل : جنانك ۹- م : طن ؟ ۱۰- س : ندارد ۱۱- ذ : جانم

۱۲- م : چنانك گفته اند ۱۳- ذ : گوید ۱۴- م : کیتی دنیا ؟

وین طرفه ترکی هست بر اعدات نیز تنك

بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[> یعنی بس جاه یوسفست < یا جاه بیژن ، و] انوری سرخسی بوده است

و حرف شك^۱ بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است « و از جمله
مغیّرات هنیز بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنودن و شنویذن بمعنی شنودن و خفتیدن
و خسیبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهانیدن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن
بمعنی نشستن و امثال این^۲ بسیارست شاعر دری کوی باید کی درین ابواب تقلید
قدما نکند و در آنج کویذ از جاژه دری مشهور متداول « عدول جایز نشمرد^۳ »

و اما خطاها (ی) معنوی جنانك رافعی گفته است :

« شعر^۴ »

مُعطی نشود مردم ممسك بتعاطی احور نشود دینده ازرق بتكگل
و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا
و تكلف بخشند کی بخشنده نشود جنانك خذاوند دینده ازرق بتكلف سر مه سیه
جشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f, 128^b) و از اعطا مشتق
نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی
ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و « و کویذ^۵ »

« شعر^۶ »

ای اختر سخاکی ز سیر نوال خویش هر روز در سبهر تفاخر کنی قران
اگر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنك قران کو کب
با کو کب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بانفرج
گفته است^۷

۱- ظ : حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط بمعنی تردید) « آقای دکتر محمد مهین »

۲- م : آن ۳- ذ : عدول جایز ندارد - م : عدول نکند ۴- م ، س :

۵- ذ : گفته است ۶- ذ : و ابوالفرج کویذ

« شعر »^۱

دیندار خواست چشم زمانه ز قدر تو در کوش او نهان قضا کن ترانیا
 چون جواب زمانه (نه) قدر او می دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک
 تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیندار^۲ بدین
 عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بوز و در زبان عوام هست کی چون از کسی
 چیزی طلبند تا بنسکرند و آنکس ضنّت > کند > و کوید نمی توان دید کویند
 آیت لن ترانی (می) خواند و منوچهری گفته است :

« شعر »^۳

همی نازد بعدل شاه مسعود^۴ جو بیغمبر^۵ بنوشروان عادل
 و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات الله علیه^۶ وآله بکافری بنازید و اگر تمسک
 [بدین] حدیث^۷ [کرده است کی] وَ لِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ^۸ بیغمبر
 [صلوات الرحمن علیه]^۹ این سخن در معرض (شکر) فضل «کرد کار تعالی و تقدس»^{۱۰}
 گفته باشد [در حق خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از
 رفایل و نقایص^{۱۱} جنان پاک آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [و ایام دولت بان شاهی
 عادل]^(E. 129) تقدیر کرد و چون او [صلی الله علیه^{۱۲} و سلم] بسیادت کلّ اولاد
 آدم [صلوات الله علیه^{۱۳}] ننازید کی اَنَا سَيِّدُ وَ لِدِ آدَمَ > وَلَا فَخْرَ >
 چگونه بملکی کافر فخر کند^{۱۴}، و از جنس زیادات و حذف بعضی هست کی

۱- م، س : ندارد ۲- ذ : از دیدار ۳- ذ، م، س : ندارد ۴- در

دبوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع چنین است :

همی نازد بعدل میر مسعود ۵- و فی الاصل : بیغمبر ۶- م - صلی الله علیه

۷- ذ : بحديث ۸- ذ : الملك العادل ۹- م : پیغمبر صلی الله علی

۱۰- ذ : حق تعالی ۱۱- م : و تفاضل ۱۲- م - افزوده : وآله ، س : «صلی الله علیه

و سلم» ندارد ۱۳- س : صلی الله علیه ۱۴- م : فخر نکند

مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است^۱ چنانک
 کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون
 و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دکر و دیگر و بتر و بذتر و جای و جایگاه
 و چنان و جوانان و خواهش^۲ و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه
 و کوتاه و لکن بعضی کلمات باشد که بسبب تعادل متحرکات^۳ و سواکن فصیح تر
 آیند چنانک دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش تر^۴ و ناکهان از
 ناکاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شد و گروه از
 کره اولی تر^۵، و اما امیر و میر چون دربارسی^۶ لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر^۷
 روی راست آن کارفرمای است بر سبیل مبالغت^۸ و معنیش خداوند فرمان است و لفظ
 امیر موجز و مفیدست بس کویتی بارسی^۹ کویتان آنرا مختصر^{۱۰} تر کرده اند
 و همزه از آن انداخته بس اگر شاعر خواهد که از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت^{۱۱}
 وزن را میر بیارذ عیب کمترین باشد^{۱۲} و نچنان [بود کی] (ابو) عبدالله را
 به عبدالله خواند و امثال آن، و اما لکن و لاک و ولی^{۱۳} کسی هر سه مستعمل است
 لکن با اتفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن^{۱۴} هشدادست^{۱۵} و بنسبت^{۱۶} را
 ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را^{۱۷} اسقاط (۱، 20) می کنند
 و لاک میگویند چنانک :

-
- ۱- ذ : و شایع است ۲- ذ - افزوده : و خموش ۳- س : حرکات
 ۴- م : خموش تر ؟ ۵- ذ : بایغ تر آید ۶- ذ : دارسی ۷- س :
 نفرید ؟ ۸- ذ - افزوده : است ۹- م - افزوده : شعرو ۱۰- هذاهو الظاهر (معنی
 نباشد) و فی الاصل باشد - ذ - باشد اما - از نسخه اصل و نسخه چاپی و س کلاه کمتر افتاده از ابن
 جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱- د - و ولی - نسخه
 چاپی و نسخه - م : ولی (بدون واو) ۱۲- د : نون آن ۱۳- ذ : بوزن نیز ؟
 م، س : نون نیز اصل : و نون

(شعر)

وَلَاكِ اسْتَقْنِي إِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ^۱

بمعنی^۲ و لکن استقنی و در بارسی قدیم بمعنی^۳ لکن بیک استعمال کرده‌اند
بأمال کسره باء^۴ و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده
و بار را بلام بدل کرده‌اند و لیک^۵ می‌گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی^۶
[تنها] گویند و غالباً این لفظ بی‌واو ابتداء مستعمل ندارند چنانکه :

(شعر)

بنیك و بذسر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شادمانی
بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی یاء نویسند^۷
اما لیک چون بدل بیک است در بارسی بی‌یاء و بلام الف نشاید نوشت ، و اما لفظ ایمن
و ایمنی اگر چه اصل آن از آمَن است و لفظ آمَن^۸ تازی محض است بحکم آنکه آمَن را
در بارسی معنی مفرد نیست و تفسیر آمَن بی‌بیم^۹ شدن است و این لفظ مستعمل نیست
بس کوبی ایمنی بارسی شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بیاء نویسند
تا بقاعده کتابت بارسی^{۱۰} نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب
و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی^{۱۱} این کلمات البتّه^{۱۲} مماله در لفظ آرند
(اما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی
چون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر
بنویسند بر آن « دَقی نبایذ گرفت^{۱۳} » ، « و > اما کلمات الفی چون دانا و زیبا
و زرها چون اضافت کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱- م : و افضل ؟ ۲- س : یعنی ۳- و فی الاصل و ، س : معنی

۴- م : با ؟ ۵- فی الاصل : ولیکن - ذ ، م : و لیک - ن : لیک - ظاهراً اصل چنین

بوده است «... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده و لیک » (دکتر محمد معین)

۶- ذ : و ولی ۷- ذ : در آورند ۸- ذ : افزوده : و تفسیر آن ۹- م :

بی هم ؟ ۱۰- ذ : فارسی ۱۱- ذ : گرفته‌نی نیست

فلان^۱ از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسرء آخر کلمه مضافست چون مال من و حال (f. 130^a) روزگار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه ی یا یائی بیاید کی محل حرکت اضافت شود پس هر^۲ کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد^۳ چون بنده و آینه و رونده یا حرفی از حروف مد و لین باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی^۴ چون اضافت کنند [البته] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده ام^۵ جی مستمع آن بهمزه نزدیکترست^۶ کی یاء و در کلمات نازی چون ممدوده باشد چون علماء و بهاء علامت اضافت را اگر برمدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خود همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دولت اما در کلمات مقصوره چون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محل حرکت کردن خطاء محض نباشد، و همچنین کلمه^۷ اولی تر کی جماعتی^۸ بندارند کی (جون) [در کلمه] اولی معنی^۹ تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضم کردن خطا باشد و نه جنانست غایه ما فی الباب^{۱۰} آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و چون دربارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک «گویند» این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی گویند «جنان اولی تر»^{۱۱} الا کی نسق کلام نازی باشد جنانک گویند طریق اولی «اینست جی درین موضع نکویند»^{۱۲} کی طریق اولی تر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه

۱- ذ : وزرهای مهر ۲- ذ - س : پس درهر ۳- م ، س - زائده

باشد - ذ : باشد زائده ۴- ذ - بینی و بازی - م : سی و نازی ۵- ذ -

خوانند - م : خوانده اند ۶- م : تو دیگر است ؟ ۷- ذ : در کلمه

۸- ذ : جمعی ۹- ذ : اولی را معنی - م : اولی بمعنی ۱۰- ذ : غایتش

۱۱- ذ : جنان اولی یا چنان اولی تر - م : آن اولی تر ۱۲- ذ : اینست نشاید

آنرا رابطه‌ی (f.130^b) باید تا سخن تمام شود چنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند^۱ [سخن] باری تمام نباشد چنانک در تازی گویند فلان^۲ عالم و فلان^۳ غنی^۴ اگر در باری گویند فلانی عالم و فلانی^۵ توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در باری^۶ گویند این اولی نر بکلمه رابطه احتیاج نباشد^۷ کی لفظ^۸ تر درین موضع «مَجُوز سَقُوط^۹» حرف ربط است اگر کسی^{۱۰} در نظم و نثر گوید چنان^{۱۱} اولیتر خطاء محض نباشد^{۱۲}

نوع دوم^{۱۳}

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل‌بند و معانی واهی در شعر بکار برد چنانک گفته‌اند:

(شعر)

بساز مجلس و بیش من آر جام نبیند هلا کی^{۱۴} دوست بنا کاهیان فرار رسید
و اگر گفتی هلاجو دوست بهتر بسوزی از آنک استعمال کاف صله بعد از
هلا بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است:

«شعر»

خرمن زمرع^{۱۵} کرسنه خالی کجا بوز ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی
لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی^{۱۶} استعارتی رکیم است

- ۱- م: و قطع سخن کنند ۲- ذ: فلان ۳- ذ: فارسی ۴- ذ: نیفتد ۵- س: پس لفظ ۶- م، س: قائم مقام ۷- ذ: و اگر کسی
۸- وفی الاصل: چنانک ۹- س- افزوده: والله اعلم ۱۰- یعنی از انواع
عدول از جاده صواب در شعر (ص ۲۹۰) ۱۱- س: هلاک ۱۲- در نسخه اصل
و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه: مرغکان. والوزن
منکسر فاسد ۱۳- ذ: ممدوح را کفن لفظاً و معنی - م: ممدوح را لفظاً و معنی،
س (لفظاً و معنی) ندارد

و ترکیبی زشت و دیکری « گفته است »^۱

« شعر »^۲

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
 چون گفت^۳ هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ
 و اگر کویم کی غلط^۴ از نساخ افتاده باشد و او [جنین | گفته | است (کی) |]
 هوا جو دریا ماهیت مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه
 نفوس ژانست کی هیچ خر^۵ نخاید و بلقرج^۶ گفته است
 (شعر) (t. 131)

همت بلند باید کردن کی تو هنوز بر بابه نخستین از نردبانا
 مدوح را بر بابه نخستین و بابه بلند ترین گفتن شاید اما ذکر نردبان
 و مدوح را بر نردبان گفتن زشت است^۷

و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معری گفته است :

« شعر »

شاعر خدا بکانا از گفتن مبیحت نر غمبست و کوهر بیش تو هردهانی
 و ازین زشتتر فرید عطار « می گوید »^۸

« شعر »^۹

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان کی زدل زهره مردان بجزرمی آرد
 و از تبیین نادرست اثیر^{۱۰} گفته است :

« شعر »^۹

طینت آبت و خاک ذات شریف تولیک خاک نسیم انحرak باد اثیر التهاب

۱- ذ : کوید ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- م : گفتی ۴- م - افزودن :
 است ؟ ۵- ذ : شتر ۶- ذ - س : و ابوالفرج ۷- ذ : باشد ۸- ذ :
 گفته است ۹- م، س : ندارد ۱۰- م : تأثیر ۱۱- انحرak از ماده
 حرکت در لغت نیامده است

چون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک کردی نه صفت خاک و باز و اگر غلط بنساخت حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب را بالتهاب صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت بمدوح را بآب جوشان تشبیه کند^۱ و ازرقی «گفته است»^۲
«شعر»^۳

آب حیات^۴ خورد سنان عدوی نو هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می گویند کی هر [کس] کی سنان او خورد^۵ جاودان بماند و این بمدح^۶ عدو لایق ترست کی بذم^۷ و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم تر کیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری «گفته است»^۲

«شعر» (f. b. 131)

همیشه تا که بوذ نعت زلف در اشعار^۷ همیشه تا کی بوذوصف خال در امثال و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال^۸ بسیارست و همو «گفته است»^۲

«شعر»^۳

ابا مدایح تو نقش کشته بر اوهام و با محامد تو وقف کشته بر اقوال بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان

۱- موافق نسخه - ذ: است و در نسخه اصل و م، س: بمدوح باب جوشان بود

۲- ذ: کوبد ۳- ذ: م، س: ندارد ۴- س: حیوة ۵- م: بخورد

۶- م: بمدوح ۷- ذ: نعت زلف در ابیات - م: نعت شعر در اشعار ۸- س: مثال.

مصرف بوزی نه آنك محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نگویند^۱
مكر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاجین^۲
باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانك
دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تودستینهی^۳ کشته بر
ساعد اقوال « یعنی ملازم^۴ اقوال کشته^۵ » و سنائی گفته است ،

« شعر »^۵

زهره اندر حضيض نا بینا^۶ کشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشون و منوجهری « گفته است^۷ »

« شعر »^۸

تویی ظلّ خدا و نور خالص بکیمی کس شنیدست این مسایل
« و گفته است^۹ »

کشادم هر دوزا [نو] بندش^۹ از بای جو مرغی کش کشايند از حبايل
جرس دستان کونا کون همی زد بسان عندايبي از عنادل
این [همه] جموع^{۱۰} حشو و بی معنی است و ذکر عندايبي از عنادل تخریصی
نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم^{۱۱}

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و عجا و غیر آن چندان غاو کنند^{۱۲} که
بعد استحال عقلی رسد یا ترك ادبی^{۱۳} (f. 132) شرعی را مستلزم بود

-
- ۱- م : نکنند ۲- ذ : عاج ۳- و فی الاصل : بلازم ۴- در- م ،
س : این جمله نیست ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- س : خود پیدا ۷- ذ :
کوید ۸- در- ذ ، س : نیست ۹- م : هر دو زاد بندش ۱۰- س :
مجموع ۱۱- ذ- م : سیم ۱۲- س : کنند ۱۳- م ، س : ادب

جنانك انوری گفته است :

« شعر »^۱

اگر فنا در هستی بکل براندایزد ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
و کر بقا نبود در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
درین مسئله میان عقلا^۲ خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا
و او « گفته است »^۳ بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است ، و غضایری
گفته است^۴

صواب کرد کی بینا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدنی^۵ بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال
و دیگرگی گفته است

« شعر »^۱

بقر از چشم نابینا سمیذ باک بردارد کی نه دینده بیازارد نه نابینا خبر دارد
و جمال (محمد) عبدالرزاق گفته است^۶

« شعر »^۱

کفرست و کر نه دست جود تو لا از سر لا اله بر گیرن
چون نفی این لا بجود و بخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر^۷
و در کلمه^۸ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جود تو معنی
آنکه درست بودی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصور شایستی^۹ کرد و ابن جنس

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - ذ : حکما ۳ - ذ : کوید ۴ - م - افزوده :

شعر ۵ - و فی الاصل : ببخشیدنی - م، ذ : ببخشیدنی و محتمل است نیز که

« ببخشیدنی » خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة

الاولیاء که در مورد شرطیه ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرده اند (رجوع

کنید بمقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکسون ص کا - کب) ۶ -

و فی الاصل جمال - ذ : و جمال الدین عبدالرزاق کوید ۷ - و فی الاصل : و

م، س - و از کلمه - ذ : کلمه (در) ندارد ۸ - س : توانستی

يَهْرُ بَعِينِي مَا يَهْرُ بَعِينَهَا

٦ (١٢٠)

۱۱ د شعر ۱۱

بزرگوارى كند در كمال قدرت خویش نه اين دست و جوايزد بزرگ و بى همتاست

۱- س : اهل
۲- ذ : بر کثیر که بمعیت عزه - م : کثیر عربی
۳- م : (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س : «شعر» ندارد ۴- ذ : عزه بجای
(او) ۵- ذ : عیب متنبی کرده اند ۶- س ، م : ندارد ۷- م : شعر ؟
۸- ذ - بر نشستی - م - و نشسته ۹- ذ : خود ۱۰- م : نبود ۱۱- ذ : م ،
س : ندارد

[و] همو « گفته است »^۱

« شعر^۲ »

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را
 بخاک بای تو صد بار طعنه بیش زدنست سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
 [و شعرا ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر^۳ چنین بوز تو
 چنینی و ترا چنین است و کر^۴ فلان بیغامبر^۳ چنان کرد تو چنین کردی چنانک
 ازرقی گفته است^۵

« شعر^۶ »

اگر تخت سلیمان را همی صر صر خداوند
 کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور
 تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری
 کی اندر دست او ایرست و اندر پای او صر صر (f. 143)^۷
 و کر خضر بیمبر^۸ را مباح آمد کی بی کشتی
 گذارد کلم را بر موج دریا های بی معبر^۹
 تو از بولان مینا رنگ دریایی بکف داری
 کی صد دریای خون دارد روان از آب و ز کوه
 و خاقانی گفته است در مدح بذرخویش علی نجار
 (شعر)

یوسف نجار کبست نوح درو کر که بوذ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
 نوح نه بس علم داشت کر بذر من بندی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱- ذ- کوید، س: نیز گفته است ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- م: بیغامبر

۴- م: واکر ۵- ذ: وازرقی کوید ۶- ذ، س: ندارد ۷- وفی الاصل: بیامبر

۸- ذ- م: دو دریای بی معبر، س: بر معبر

رمضان شد جو غریبان^۲ بسفر بار دگر
 اینست قرّخ شدن و اینست بهنگام^۳ سفر
 بود شایسته و لیکن جتوان کرد جو رفت
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضور
 کر چه در حقّ وی امسال مقصّر بودیم
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر
 دیر نشست و سبک باری^۴ و تخفیف نمود
 زون بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر
 ناله عاشق بی یار هـانا بشنود
 بر دل معطرب بی کار ببخشد مگر
 (f. b. 133) نبسندید^۵ کزین بیش جهانی زن و مرد
 خشك دارند لب و تافته دارند جگر
 آنك این طاعت فرمود حقیقت دانست
 کی ازین بیش دمام نتوان برد بسر
 عید بکشاد دری را کی مه روزه بیست
 قرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در^۶
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشگر
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
 رطل خواهیم کی در عید چنین نیکوتر

۱- ذ. س. : ندارد ۲- چو عروسان ۳- س. : نه هنگام ۴- فی الاصل سبک

بازی و یحتمل: سبک باری - نسخ دیگر: سبک باری ۵- س. : نبسندید ، نسخ دیگر:

نبسندند ۶- س. : حلقه در

و همو « گفته است »^۱

« شعر »^۲

چون هواسردی بند ز جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به^۳
و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی
شاعر و فتور قوت صدق او در دین^۴ نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی .

نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده^۵ لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده
آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب^۶ و تشبیب^۷ بآنچ
مقصودست بروجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند ،
اما مطلع ناپسندیده چنانک [شاعر گفته است] :
« شعر »^۸ (f, b)₁₃₄

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خالق قریر
و کلمه نیست و نباشد و نماید و امثال آن ابتداء قصاید را نشایند « و آنچ کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با چندان^۹ لطایف گفته است »
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار^{۱۰}

اگر چه خطاب با خویشان می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت مدوح
بذین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجندا^{۱۱} و استعطاف خواهد
کرد چون توان گفت :

۱- ذ : کوید ۲- ذ ، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه ذ : (پیمانه) بجای
میخانه نوشته شده ۴- م : در بن- ذ : و نعوذ ۵- ذ : قصاید ۶- م : نسبت ؟
۷- س : ندارد ۸- م : ماچند ؟ ۹- ذ : و با وجود چندان لطائف و خیالات
که در سو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته ، م - مطابق متن چاپی است و افزوده : شعر
۱۰- ذ - افزوده : که در دیار گرم نیست زادمی دیار ۱۱- اجندا : بمعنی سؤال کردن و عطا
خواستن است - م : ابتدا

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار^۱

و با این همه اگر (در) تخلص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل تر
نمودی جناتك سیّد حسن^۲ در قصیده کرم ردیف [کی] می گویند
(شعر)^۳

فسانه کشت بیکباره داستان کرم بریده شد بی حاجت ز آستان^۴ کرم
بتخلص^۵ گفته است^۶
زحد بیردم^۷ نی نی هنوز سرمست است ز جام جود و سخا طبع شاذمان کرم
و جناتك انوری گفته است :

(شعر)^۸

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود نماید در صدف مکارمات کوهر جود
و در تخلص از زبان معشوق می گویند^۹
(شعر)^{۱۰}

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان مکوی مرثیه جود در برابر جود
و آلیح رضی نیسابوری گفته است :

» شعر^{۱۱} (E. 134)

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم جی وقت می شنفد^{۱۲} بار نو بهار کرم
غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید کجاست آخر يك ابر سیل بار کرم
نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا ندشاخ دولت کس راست برک و بار کرم
نیامد^{۱۳} آخر يك کل ز غنچه احسان نماید آخر يك طفل از تبار کرم

۱- م : علامت مصرع افزوده است ۲- ذ - افزوده : غزنوی ۳- س :

بیت ۴- م : بر آستان ۵- م : و در تخلص ۶- ذ - افزوده : شعر

۷- م : زحد هر دم ؟ ۸- س : «سر» ندارد ۹- ذ - افزوده : و غدر است

۱۰- م : می شنفد ؟ ۱۱- س : نماید .

«آنکه بوجه تخلص می گوید»^۱

نعمون بالله اگر صدر شرق^۲ خود نبودی کی خواست بود دگر در همه دیار کرم مدحی^۳ ناقص است و تخلصی در کیم از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنچه احسان و طفلی از تبار^۴ کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند «کرم او بدبذ نیامد»^۵ و این جنس تخلصات لایق [آن] بود کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعمون بالله اگر نه فلان بوزی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطه کد بوزی و از این جهت تخلص انوری (بهرتر) از^۶ تخلص سیّد حسن است کی انوری خود را غافل ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مگوی مرثیه^۷ جود در برابر جود و سیّد حسن گفته است فی نی^۸ هنوز شمه‌ی (۱۳۵۰) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله^۹ شریفه لازم آید، و از جنس ابتدآت «آنچ به مطالع»^{۱۰} لطیف انوری ماند^{۱۱} اینست^{۱۲}

«شعر»^{۱۳}

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

وامّا تخلص^{۱۴} قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح^{۱۵} جنان نقل کند کی کوی استعانت^{۱۶} می کند بنو در ادراک مراد از معشوق جنانک [شاعر گوید]^{۱۷}

- ۱- ذ: آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بمبارتی ناخوش و گوید ۲- س:
صدر شرع ۳- ذ: این مدحی ۴- م: نیاز؟ ۵- ذ: تا کرم او پدید
آید ۶- ذ: به از ۷- وفی الاصل: عادل ۸- م: مرتبه؟ ۹- ذ:
نه نه ۱۰- ذ: حمله - م - حمله - س: خله ۱۱- م: بمطالع
۱۲- وفی الاصل: نوری نماند ۱۳- ذ: و مطالع لطیف این است که انوری
گوید ۱۴- م - م (علامت مصرع) بجای شعر، ذ: س: ندارد ۱۵- م:
وامّا از تخلصی ۱۶- م - م افزوده: و ۱۷- ذ: استغاثتی ۱۸- س:
گفته است

«شعر»^۱

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو

بموفق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«و غضایری گفته است»^۲«شعر»^۳کنم خدمت باز شاه تا کند مرا بر «نو بر»^۴ بازشا بازشاو این سهل ترست یعنی چندان مال دهد کی بدان «بر تو» بازشا شوم [و]
ظهیر «گفته است»^۵بارها دردلم آمد^۶ کی من این مظلومه را بدر صفدر آفاق برم یکباری
و اگر ازین جنس تخلصات «کزیر نیست»^۷ باری چنانک انوری «گفته است»^۸
[لله دره]^۸

با فلک یار مشو^۹ در بد من ای بهر نیکویی ارزانی^{۱۰}
 کی جواز حد^{۱۱} ببری فاش کنم قصه درد ز بی درمانی
 تا ترا از سر من باز کند معجز دین بلحسن عمرانی
 و ازین جنس تخلصات بارد عمادی گفته است :

(شعر)^{۱۲}

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا با ده خدا حدیث تو بسیار می روز
 و اما ترك ادب در سؤال و استعطف آنست کی از مسدوح بالاحاح و ابرام

۱- س : ندارد ۲- ذ : عنصری گوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-

ذ - بر بتم ، س : پادشا تا مرا - کند بر تو بر ۵- ذ : گوید ۶- ذ : آید

۷- ذ : گویند بجای (کزیر نیست) ۸- افزوده : ذ : بیت - م : شعر ۹- ذ :

شوی ۱۰- م : ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۱- س : که ز حد چون

۱۲- ذ - بیت ، س ، م : ندارد

جیزی طلبند^۱ و خویشتن را بفنون آداب و انواع هنر بستایند و استحقاق خویش بانواع عواطف (f.b₁₃₈) و اصناف عوارف [را] باز نمایند آنکه^۲ تقصیر در رعایت حق و اداء فضل او^۳ بمدوح نسبت کند^۴ جنانك [شاعر گفت^۵

«شعر»^۶

چو من صاحب هنر در خدمت تو جرا باید کی باشد ضایع و خوار
وازین زشت تر دیگری گفته است :

«شعر»^۷

چو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بود
جرا کذارن عمر و جرا کشد خواری
و یا از مخدوم^۸ جیزی معین^۹ چون غلامی یا اسبی یا جیزی [دیگر]
کی مخدوم^{۱۰} را بدان التفاتی بیشتر [تواند] بود [بخواهد] جنانك
[شاعر] کوید^{۱۱}

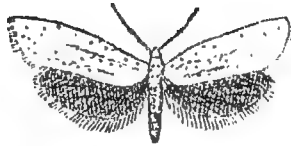
«شعر»^{۱۲}

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر
بار کبر^{۱۳} خاص و تر کی درج کوهر بر میان
و این^{۱۴} جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهمت طبع^{۱۵} او باشد و درین باب
شکایت لطیف و استعطف خوش^{۱۶} جنان باشد کی ظهیر گفته است :

- ۱- ذ م : طلبند ۲- ذ : بانواع- نسخ دیگر، انواع ۳- ذ : و آنکه ۴- ذ :
خود ۵- م - کنند ، س : تشبیه کند ۶- س : گفته است ۷- ذ م ، س :
ندارد ۸- ذ - و یا از مدوح - م : و یا آن مخدوم ۹- ذ - افزوده : خواهد
۱۰- ذ : مدوح ۱۱- ذ : گفته اند ۱۲- س : بارگیری - سایر نسخ : بار گیر
۱۳- ذ : و ازین ۱۴- ذ : شعر ۱۵- ذ - افزوده : آئینه

«شعر»^۱

در عهد جون تو شاهى كز فضله سخات
 هر روز جرخ رانب دريا و كان دهد
 شايد كى بعد خدمت يك ساله^۲ در عراق
 ناسم هنوز خسرو مازندران دهد



- ۱- ذ، م، س : ندارد
 ۲- كذا فى جميع النسخ وفى لباب الالباب
 لنور الدين محمد العوفى فى ترجمة ظهير الدين القارىبى (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص
 ۳۰۷) و لكن فى تاريخ طبرستان لمحمد بن اسفنديار « ده ساله » (انظر ترجمة
 التاريخ المذكور بالانكليزية الاستاذ برون ص ۷۳)

باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی

در نظم^۱ و نثر بکار دارند^۲

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آء اطباب کرده اند و تدقیقات^۳ نموده
ما درین تألیف بر آنج^۴ مشهور و متداول (f. 486) متأخران ارباب طبع^۵ [است و]
«بر آنج» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم
تقویف^۶ و ترصیع^۷ و تجنیس^۸ و تکریر^۹ و مطابقه^{۱۰} و تشبیه^{۱۱} و ^{۱۲} و ^{۱۳} و ^{۱۴}
و تفریق^{۱۵} و ایهام^{۱۶} و ایغال^{۱۷} و تکمیل^{۱۸} و اغراق^{۱۹} و استعارت^{۲۰}
و تمثیل^{۲۱} و ارداف^{۲۲} و تبیین^{۲۳} و تفسیر^{۲۴} و تقسیم^{۲۵} و توسیم^{۲۶} و تسهیم^{۲۷}
و تفریع^{۲۸} و استطراد^{۲۹} و تلمیح^{۳۰} و ایجاز^{۳۱} و مساوات^{۳۲} و بسط^{۳۳}
و اعتراض^{۳۴} و التفات^{۳۵} و تدارک^{۳۶} و تقابل^{۳۷} و تاکید المدح بما شبه الذم^{۳۸}
و إعنات^{۳۹} و ذوقافیتین^{۴۰} و تنسیق صفات^{۴۱} و سیاقه الإعداد^{۴۲} و توشیح^{۴۳}
و تسمیط^{۴۴} و ترجیع^{۴۵} و حسن مطلع^{۴۶} و لطف تغلّص^{۴۷} و ادب طلب^{۴۸}
و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاولت این
فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسبیب^{۴۹} و تشبیب^{۵۰} و غزل^{۵۱}
و رباعی^{۵۲} و مزدوج^{۵۳} و مصرع^{۵۴} و مقفی^{۵۵} و محدود^{۵۶} و مجتمع^{۵۷} و بیت قصیده^{۵۸}
و لغز^{۵۹} و معنی^{۶۰} متکلف^{۶۱} و مطبوع^{۶۲} ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را
بخائمه ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تدبیه هادی کی در افتتاح این صناعات

-
- ۱- ذ: سیوم؟ ۲- ذ: آرند، س: آید ۳- م: تدقیقات؟ س:
تدقیعات ۴- ذ: بدانچه ۵- نسخه چاپی (متاخران ارباب طبع) را ندارد
۶- ذ: ندارد ۷- ذ: حرف عاطفه (واو) در تمام مطوفات افتاده است ۸-
ذ: تفریع؟ ۹- ذ: مقابله ۱۰- ذ: اعتاب؟ ۱۱- ذ، س: افزوده:
حسن ۱۲- س: افزوده: طلب ۱۳- م: مجتمع؟ ۱۴- س: معما؟

واکنداح^۱ این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف^۲

آنست کی بناء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین^۳ و قوافی درست و نر کیمی سهل و معانی لطیف نهند چنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک^۴ واستخراج آن باندیشه بسیار وامعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارت بعید و مجازات^۵ شاذ و تشبیهات کاذب و تچنیسات^۶ متکّرر (f. 136^b) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود^۷ قایم بود و جز از روی معانی و تمسیق کلام بدیگری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمسک باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بوز و عبارت کاه باند و کاه بست نشود^۸ و معانی کاه متسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی^۹ باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات باریسی کویان فاضل متداول باشد مرگب بوز چنانک انوری گفته است^۹

(شعر) ۱۰

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسبر کلاک تو اسرار نفع و ضرر
ای روزگار عادل^{۱۱} و ایام فتنه سوز وی^{۱۲} آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزگار عدل نو با جبر خاصیت بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیطا ط فطرش^{۱۳} بر دوختست ز ابرء افلاک آستر

-
- ۱- اکنداح: کسب کردن ۲- ذ: تصقیف ۳- م: متن ۴- ذ: ۴- ذ: و بادراك ۵- محادات؛ س: مجاوزات ۶- م: و تحسنات ۷- ذ: ۷- ذ: س: خویش ۸- وفی الاصل: شود ۹- ذ: افزوده: از مضارع اخرج بروزن: مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن ۱۰- س: ندارد ۱۱- ذ: عادم ۱۲- م: ای ۱۳- ذ: فکرتش

کردون بر نتایج طبع^۱ بود عقیم
 ای جرخ استمالت <و> مریخ انتقام
 حرص^۲ ثنا و شوق جمال مبارکت
 این در زبان خامش سوسن نهد کلام
 از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم
 نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر
 نکذارد از بجرخ رسد باد قهر^۳ تو
 ور سایه تغیر تو بر جهان فتد
 بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک
 تا تربیت دهند سه فرزند کون را
 از طوق و داغ کردن این جارنرم دار
 تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار
 بر مرکز مراد تو ایام را مدار
 [و چنانک رشید گفته است^۴]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب
 کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر
 بپایه روان شده مهر تو چون خرد
 ایام بی طراوت اقبال تو دژم
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب
 جان عدو سؤال حسام ترا جواب
 جرخست فکرت تو بر از اختر صواب
 سرمایه طرب شده یاد تو چون شراب
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
 وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب

۱- و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکت» ۲- ذ : خلقت

۳- ذ - خوض - س : عرض ۴- فی الاصل و م ، س : کنند ۵- م : مهر ؟

۶- ذ : فرا ۷- م - افزوده : وطواط ، س : و چنانک رشید الدین فرموده

دولت کزیده بر در معمور تو مقام
صدر تو همجو خلد و جو انفس اهل خلد
خاکی کی باد خلق جمیلت برو وزید^۳
نا از حجاب جهرة ملک نشد بدید
تأیید را برایت و رای تو انما
دوزخ زنف^۴ کوشش تو کمترین شرار^۵
در خشک سال حادثه کشت امید خلق
(f. 137^b) از خواب بر نخیزد الا بنفخ صور
کر شعله‌ی ز خشم تو بر بحر بکند
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف
کردد کشاده جهرة آجال را قناع
سرها بر از خمار کند باذة طعمان
همچون زمین ساکن کردون در انتظار
از خون تازه بشت زمین چون رخ نذر
شیران حرب را و دلبران رزم را
برجان بد سکال نو از صفجة اجل
کردد جو خاک^۶ زیر سم مرکبان تو
با قوت تو زمره کفار را چه قدر

نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب^۱
امداد^۲ بخشش تو برون رفته از حساب
یابند ضیاء آتش و کیرد صفاء آب^۳
بنهان نکشت چهره احداث در حجاب
اقبال را بنامه و نام تو انتساب
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب
دود سیه بر آید از بحر بر عباب^۴
وز تو غریب نیست کرم چون ز کل کلاب
هم مرسل عقابی هم منزل ثواب^۵
جایی کی تیغ را بود از فرقها قراب^۶
کردد کسسته خیمه آمال را طناب
دلها بر از شرار کند آتش ضراب
همچون سبهر کردان هامون در اضطراب
وز کرد تیره روی هوا چون بر غراب
جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب
خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب
شیطان چه بای دارد با جمله^۷ شهاب

۱- قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد، گنبد
۲- ذ - وزد، س - حمیت برو وزید
۳- ذ - م - صفا ز آب
۴- ذ - س - صواب
۵- ذ - س - صواب
۶- ذ - س - صواب
۷- ذ - م - جمله ؟
۸- ذ - م - صواب
۹- ذ - زخاک
۱۰- ذ - م - جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از کریز چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهساز سیل شتابان رود ولیک دریا چو بیشش آید کم کردش شتاب
و «جنانك ظهير گفته است»^۱

« شعر »^۲

کیتی ز قرّ دولت فرمان ده جهان ماند بعرضه^۳ حرم^۴ و روضه^۵ جنان
بر هر طرف کی چشم زنی^۶ جلوّه ظفر
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
(f. 138²) ملکی چنین مقرر^۷ و حکمی چنین روان
منسوخ کشت قصه کاؤس و کیقباد
بالید از آن نشاط تن تخت بر زمین
زین^۸ غصه خون گرفت جومی ظلم راجکر
شاید کی بگذرد [از] بی قرّخی همای
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
وقت طرب جو دست سوی جام می برد
هنکام کین جو نیزه فراز آرد^۹ از کتف
وقتی کی کم شود ز سر سر کشان^{۱۰} خرد
تو در میان لشکر چون مورو چون ملخ^{۱۱}

۱- ذ : ظهیر قاریابی راست ، س : ظهیر گوید ۲- ذ : س : ندارد ۳- ذ :
ارم ۴- ذ : نهی ۵- ذ : مسلم ۶- ذ : بالید از این- م : نالید از آن
۷- ذ : از- ۸- ذ : برافرازد ۹- ذ : ضربت ۱۰- ذ : سروران
۱۱- ذ : موری عدد

در نازی از کرانه چوشیران جنگ جوی کو بال بر زمین زنی و بانگ بر زمان
 آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب وان روز کس نکیر دست تو جز عنان
 بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس^۱ خون در جگر بجوشد^۲ و مغز اندر استخوان
 ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
 کیمیتی طمع نداشت که تو سر در آوری تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
 آن هم^۳ تو اضعی است کی کردی و کر نه جرخ داند کی مشتری بننازد بطیلسان
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
 تا بستر بدست صبا دایه بهار کرد از چین لاله و رخسار ارغوان
 کزار دولت تو کی دارد نسیم خلد آسوده باز تا ابد از آفت خزان
 (f^b 188) جاه تو سر فراز و قبول تو دستگیر ملک تو بایدار و بقاء تو جاویدان
 «و جنانک رضی الدین نیشابوری گفته است»^۴

«شعر»^۵

ای بسر نیک ز حد می ببری کار جمال
 با جنان حسن ز تو صبر کنم اینست^۶ حال
 چشم دارم کی سخن کو بی با من اکنون
 کی جو طوطی شکرت کشت زمرّد بر و بال
 روی بسیار بود لیک نه جونین بفروغ
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال
 شهر خواهی که نیا شود^۷ بر تو سهلست
 لاله بر سرو مهر غالیه بر ماه ممال

۱- ذ: آن زمان ۲- م: نجوشد ۳- ذ: این هم ۴- ذ:

رضی الدین نیشابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور، س: رضی الدین نیشابوری گفته ۵- در- ذ، س: نیست ۶- ذ: اینست؟ ۷- ذ: بیا شوید؟

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
 اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل^۱
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگم
 چند باشیم^۲ بر آتش زرخ تو چون خال
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
 جای در دیده همی کن ز عزیزی^۳ جو خیال
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
 کی کنون باری از ماه فتادست بسال
 نه مرا مکنست صبر و نه ترا عادت رحم
 نه مرا عادت هجر^۴ و نه ترا برک وصال
 خون يك شهر ترا ریختنی از غمزه
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
 دل بسی گوید چون آب نواز سربگذشت
 روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال
 ایک ظلمست برخ خاک بسودن بس از آنک
 مرکب خاص خداوند بسودش بنعال
 سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان
 کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال

- ۱- آل بمعنی سرخ نیم رنگ است و در نسخه م «لال» است و آن رنگ سرخ است
 فرخی گوید :
 آن تازه کل لال که در باغ بخندد در باغ نکوتر نگری چشم شود لال
 ۲- فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین
 و نسخ دیگر المعجم : باشیم ۳- ذ : جای در دیده خود کرده ز عزّة چو خیال
 ۴- ذ : هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری

ورجه بسیار کشد خامه فکرت اشکال

هر کرا دست دهی بای نهد بر افلاك

هر کجا بای نهی سر نهد آنجا اقبال

از ثناء^۱ تو رهی عزّ و شرف می طلبد

جده محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

بنده از جود تو^۲ بر چشم چنان شد کده می

نمکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال^۳

بیشتر ابیات این قصاید^۴ و شرایط این صنعت را جامع و تفویف^۵

(F. 139^a) تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند ثوب^۶ مفوف^۷ یعنی جامه باریک

و انگشت^۸ [است] و مخطّط بخطوطی^۹ دل کشای چنانك «هیچ تفاوت در غزل

و نسخ^{۱۰} آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود»

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعات سخن کلمات^{۱۱} را مسجّع گردانیدن

و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] چنانك

۱-م: از ثناء ۲-ذ:خشم- بر چشم شد یعنی چشمش بر شد ۳-ذ: نمکش آید که کند

قافیه مدح تو مال ۴-ذ: مصفوف است ۵-ذ: تصفیف ۶-ذ: مصفوف

۷- کذا فی الاصل (۹) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنگفت» است معنی فاسد می شود

چه مفوف جامه است باریک و نازك در صورتی که «هنگفت» پارچه کلفت و سطر و

ضخیم را گویند یعنی درست ضد معنی مفوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه)

مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانك در لغت هم آمده است (المفوف

من البرود الذی فیہ خطوط ابیض) و از سطربری و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این

صورت معنی صحیح خواهد بود ۸-ذ- مخطوطی ۹-س: بخط ۹-ذ-

کشایش در غزل و مدح، س: غزل و نسخ ۱۰-ذ: باشد ۱۱-ذ: کلماتی

در قرآن مجید [ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
و در شعر < چنانک رشید و طواط >^۱ گفته < است >

« شعر »^۲

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شہامت ترا نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم	خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همجو اسکندری بیمن اقام	همجو بیغمبری ^۳ بحسن خصال
بخشش تو برون شده زبان	کوشش تو فرون شده زمقال
بزمگاه تو منبع لذات	رزمگاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت نو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصع [گفته] است و [چنانک]
منطقی گفته است^۴

[(شهر)]

بر سخاوت او نیل^۵ را بخیل شمار
بر شجاعت او بیل^۵ را ذلیل انکار
(f, 139) و آنج در حروف خوائیم متفق نباشد آنرا
موازنه

خوانند چنانک در قرآن عظیم است: وَ آتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ

- ۱- ذ- م : س (وطواط) اضافه دارد ، نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۲- ذ- م ،
س : ندارد ۳- وفی الاصل : بیغامبری ، س : بیغمبر ۴- ذ : کوید
۵- فی الاصل : نیک - بیک

وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در شعر [جنانك] مسعود سعد [گفته است]
[شعر]

شاهی کی رخش او را دولت بوز دلیل^۱ شاهی کی تیغ او را نصرت بوز فسان^۲
اندر بی کمانش زه بکسلند یقین وندر بی یقینش ره کم کند کمان
و [جنانك] رشید «گفته است»^۳

«شعر»^۴

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون نیست در بشل طبع او دشوار
«و جنانك دیگری گفته است»^۵

«شعر»^۶

ببزم و رزم نو مانند همی خزان و بهار^۷ بنیخ و نك نو مانند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن چند نوع باشد»^۸ تام ،
و^۹ ناقص و زاید ، و مرآب و مزدوج ، و محطوف ، و تجنیس خط ، و^{۱۰} تمهید
بسنجیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلال فصاحت
و کواه اقتدار مرد^{۱۱} شمارند بر تمسیق سخن [و] لکن^{۱۲} بشرط آنك بسیار نکرده
و برهم افتاده نباشد و در بعضی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بمقتضای^{۱۳} مستوی

۱- م. نشان ۲- س : سنان ۳- ذ : راست ۴- ذ. م ، س :

ندارد ۵- ذ : بجای (و چنانك دیگری گفته است) لغیره ۶- م ، بهار و

خزان ۷- ذ : و آن همت است ۸- از نسخه ذ و اوهای عاقله افتاده است

۹- ذ : وهم ۱۰- س : مردم ۱۱- س : ولیکن ۱۲- ذ - افزوده :

مستحسن

تجنیس تام

آنست کی دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارن چنانک خاقانی
« گفته است »^۱

« شعر »^۲

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] در جهان صبح برن آب ماه میوه برن ماه آب
[و دیگری^۳ گفته است

< (شعر) >

ای چراغ همه بتان خطا دور بوزن ز روی تست خطا
و دیگری^۴ گفته است^۴

« شعر »^۵

(f. 40^a) ابا غزال^۵ سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای
و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیگری گفته است
« شعر »^۶

بیهین تو جرخ دانه یسار بیسار تو ملک خورده یمین
« و درین بیت صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

ردّ العجز الی العجز^۶

خوانند، [و چون (آنچ) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصدر

کوبند^۷] و مثال « ردّ صدر^۸ » بی تجنیس چنانک غضایری^۹ گفته است

- ۱- ذ: کوید ۲- ذ: م، س: ندارد ۳- س: افزوده: نیز
۴- ذ: راست ۵- م: ایا عزل؟ ۶- ذ: غیر تجنیس ردّ العجز الی الصدر
است ۷- م: خوانند ۸- ذ: ردّ العجز الی الصدر - م: ردّ الصدر
۹- ذ: عنصری، و در ترجمان البلاغة (ص ۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخه - ذ: است)
بعنصری نسبت داده شده است.

« شعر »^۱

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها^۲ کرد باید عصا
و رشید را برین^۳ نسق قصیده‌ی هست [جنانك]^۴
[شعر]^۵

قرار از دل من ربود آن نكار بدان عنبر بن طره بی قرار
نكارست رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نكار
خمارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن نر کس بر خمار
[وردة العجز الى القدر دیگری گفته است]^۵

« شعر »^۱

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر ز فضل وافر نو یافت زیب و قر و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر برونق است درین روزگار كلك^۱ و حسام
حسام و كلك تو کردند کام^۲ اعدا کم روا و رای تو بردند^۳ از زمانه ظلام
ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت بكام بساز همه کار دوستان مدام
مدام تا کی بود کردش فلک بر جای مطبع بساز ترا دولت و سبهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف
جنانك قطران « گفته است »^۹

« شعر »^۱

(f. b. 140) بیاضه شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار^{۱۰}
بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار^{۱۱}

۱- ذ، م، س: ندارد ۲- فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

۳- ذ: بدین ۴- ذ: افزوده: بعضی از آن این است ۵- ذ: بجای سام

جمله (و لنیره) دارد ۶- ذ: ملک؟ ۷- ذ: کار ۸- س: بشر و

رای تو بردند ۹- ذ: کو بد ۱۰- ذ: چو باشی نو بر اسب دولت سوار - م

چو باشی بر اسب سعادت سوار ۱۱- م: سوارا

تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری^۱ بحر فی زیادت باشد جنانك [گفته اند]

(بیت)^۲

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جوه وی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك کلمتی^۳ مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه مرکب [بون] جنانك شاعر «گفته است»^۴

«شعر»^۵

سرو بالائی کی دارن بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و ندر دیدن کان زان آفت آب

و دیگری^۶ «گفته است»^۷

«شعر»^۸

خورشید کی نور دیده آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

و دیگری گفته است (شعر)

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

^۹ آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند جنانك «معزی گفته است»^{۱۰}

«شعر»^{۱۱}

هست شکر بار یا قوت تو ای عیار یار نیست کس رانزد آن یا قوت شکر بار بار

- ۱- ذ : از آن دیگر ۲- م : شعر ، س : ندارد ۳- ذ : کلمه
 ۴- ذ : کوید ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- س - افزوده : نیز ۷- ذ :
 ۸- ذ - افزوده : و مکرر نیز میگویند ۹- ذ ، م : افتد ۱۰-
 ذ : امیر معزی کوید

سال سرتاسر جو کازارست خرّم عارضت

جون دل من صد دل اندر عشق آن کازارزار

نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو

در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار

ای بت شیرین لبان تاجند ازین کفتار تلخ^۱

روز من چون شب مدار از تابخی^۱ کفتار نار

دوستی^۲ و مهربانی کار تو بنداشتم

کی کمان بردم کی داری کیمه و بیکار کار

» (f. 141^a) و باشد کی متواتر باشد چنانک^۲

(بیت)^۳

افتاد مرا بسا دل مکار تو کار . . . افکند در این دلم دو کلنار تو نار

من مانده خجل ببیش کازار تو زار . . . با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار
و چنانک « معزی گفته است »^۴

[(بیت)]^۵

ای کوی ز نخ سخن ز کویت^۵ کویم وی موی میان ز عشق موبت مویم
کر آب شوم کذر بجویت جویم در سرو شوم ببیش رویت رویم
و دیگری^۶ « گفته است »^۷

» شعر^۸

از خاک کسی عنبر خوش بوی نموبند وز خار خشک^۹ لاله^۹ خون روی نروید
و این جنس را مکرر و مردّد^{۱۰} خوانند

۱- فی الاصل : طلخ - طلخی ؟ ۲- ذ : و شاید که متواتر باشد یعنی در میان

حاملی افتد - س : و باشد که متواتر باشد چنانک گفته اند ۳- م : شعر ، س : ندارد

۴- ذ : امیر معزی کوید ۵- م : موبت ؟ ۶- س - افزوده : نیز

۷- ذ : گوید ، س : گفته ۸- در - ذ ، م ، س : نیست ۹- فی الاصل : خشک

۱۰- ذ - افزوده : نیز

و تکریر

خود بنفس خویش^۱ صنعتی است جنانك^۲ رشید گفته است^۳

«شعر»^۴

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا^۴ زهی موافقت رای تو صواب صواب
و دیگری^۵ «گفته است»^۶

«شعر»^۳

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهار است
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف^۷ افتد جنانك^۲ [شاعر گوید]

«شعر»^۳

بیش شمال امرت بای شمال در کل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم
ای^۸ روزگار دولت دولت^۹ بتو مشرف وی حق گزار ملت ملت^۹ بتو مکرم
واز تکریرات^{۱۰} متکلف عسجدی^{۱۱} «گفته است»^{۱۲}

«شعر»^۳

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین چشم «سیل بار»^{۱۱}

زان قطره قطره قطره باران شده خجیل

زان خیره خیره خیره «دل و جان من فکار»^{۱۲}

تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متفق باشند آلا (f. b. 141) در حرف [طرف

یعنی حرف] آخرین کلمه جنانك معزی^{۱۳} «گفته است»^{۱۴}

-
- | | | |
|---------------------------------------|--------------------------|---------------------------------------|
| ۱- م : خود | ۲- ذ : رشید الدین گوید | ۳- در - ذ ، م ، س : نیست |
| ۴- ذ : خطای خطا | ۵- س - س - افزوده : نیز | ۶- ذ : گوید ، س : گفته |
| ۷- م : مستایف ؟ | ۸- ذ : وی | ۹- نسخه چاپی : و دولت - و ملت - و نسخ |
| ۱۰- م ، س : واو ندارد (در هر دو موضع) | ۱۱- ذ ، م : و در تکریرات | ۱۲- م : اشکبار |
| ۱۳- ذ : کوبید | ۱۴- ذ : کوبید | |

« شعر »^۱از شرار تیغ بودی « باز ساران را شراب »^۲

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

وجون هر دو کلمه متقارب باشد^۳ در ترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب^۴ خوانند چنانک گفته اند^۵« شعر »^۶نوای تو^۷ ای خوب جهر نو آیین در آورد در کلام^۸ بی نواییرهی کوی خوش و زنه بر راهوی زن^۹ کی هرگز مبادم ز عشقت رهاییز وصف رسیدست شاعر بشعری ز نعمت گرفتست راوی^{۱۰} روایی^{۱۱}

تجنیس خط

« شعر »^۱

[چنانک شاعر گویند]

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن

[و] رشید^{۱۱} « گفته است »^{۱۲}« شعر »^۱در دولت تو اسب معالی بباختیم^{۱۳} وز نعمت تو نرد امانی بباختیم^{۱۴}و دیگری^{۱۴} « گفته است »^{۱۵}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : باده ساران را شرار ۳- س : باشند

۴- کذا فی جمیع النسخ و لعله « اقتصاب » بالضاد المعجمة ۵- س : و اقتصاب

نیز گویند چنانک ۶- ذ : بیت، س، م : ندارد ۷- ترجمان البلاغة : بنا رحمت

۸- ترجمان : در صبر من ۹- ترجمان : رهی کوی خوش یا بز خواب راهی

۱۰- در کتاب ترجمان البلاغة ابن سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده

است : هر آنکه کجا آورد پارسیها بنا رحمت ای ترک نو آیین

۱۱- س : ورشیدی نیز ۱۲- ذ : گوید ۱۳- ذ : بباختیم - بباختیم ۱۴- س

«شعر»^۱تو مشکین خال و من جنین مسکین حال^۲

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال
مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ چیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب
در رفتار^۳ بای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضاد را مطابقه
خوانند از آن روی کی [ضد آن] ملان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد^۴
[کوید]

«شعر»^۱

ای سرد و کرم دهر کشیده شیرین و تلخ^۵ جرخ جشیده
[و بلغرج^۶ می کوید]

«شعر»^۱

(F. 142) ظلم کوتاه دست کشت^۷ بدانج^۸ کرد عدلش برفق پای دراز^۹
و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دون که تو کردی بامن^{۱۰} آخر کردی نخست میدانستم^{۱۱}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- م : مشکین حال ۳- وفی الاصل : فقرار

۴- ذ - افزوده : سلمان ۵- فی الاصل : تلخ ۶- س، افزوده : نیز ۷-

م : دست کرد ۸- س : بدانکه ۹- از بدانج تا آخر بیت از نسخهٔ اساس

یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این

بیت را ندارد - ذ : پای درازی ۱۰- در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که

با من زحفا ۱۱- ابن رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخهٔ - ذ : موجود

و از سه نسخهٔ اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۴ بهمستی
کنتجهٔ نسبت داده شده

[و نطنزی^۱ گفته است و در آن هشت مطابق [آورده]^۲

(شعر)

بزم و رزمش و رُزْد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[و رشید در چهار طبع گفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است]

« شعر »^۳

از آبدار خنجر آتش لهیب^۴ نو چون باز کشت دشمن ملک تو خاکسار

[و درین باب^۵ ازین لطیف تر دو بیتی نگفته‌اند]

(بیت)^۶

غم با لطف تو شادمانی کردن عمر از نظر تو جاوِزانی کردن^۷

کر باز بدوزخ برز از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردن

تشبیه

چیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترک میان مشبّه

و مشبّه به جاره نبوذ^۸ و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل

شود بسندیده تر بود^۹ و تشبیه کامل تر باشد^{۱۰} [و بهترین تشبیهات آن بوذ]

کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیگر^{۱۱} تشبیه توان کرد]

چنانکه شب را بزلّف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل^{۱۲} و ناقص تر درین

تشبیهات آنست کی [و همی بوذ و آرا در خارج ممالی نمود^{۱۳} نتوان کرد

۱- م : و نظیری ۲- م، س : مطابق نگاه داشته - و دو نسخه - ذ - افزوده : مهمبتی

کوید ۳- ذ - بیت ، س : ندارد ۴- فی جمیع النسخ : نهیب ۵ - یعنی

در چهار طبع ۶- م ، س : شعر ۷- ذ - افزوده : مظفری کوید ؟ ۸-

این يك سطر در سه نسخه - م ، ذ ، س : موجود و از نسخه حایي افتاده است ۹-

ذ - آن باشد ، س : بود ۱۰- س : بایکدیگر ۱۱- م : مصور ؟

جنانك [بعضی متعسفان^۱] تنوره آتش را بدریابی^۲ بر از مشك تشبیه کرده است^۳
و [درخشیدن آتش از میان انكشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده^۴ و] از شعرا
ازرقی بذهین صنعت موّلع تر بوزه است و تشبیهات نيك و بذ بسیار کرده ، و چون
این مقدمه معلوم شد بدانك [تشبیه بر انواعست] تشبیه [صریح ، و] تشبیه [
کنایت ، و] تشبیه [مشروط ، < و تشبیه معكوس >] ، و [تشبیه [مضمر ،
و] تشبیه [(f. 142b) تسویت ، و « تشبیه [تفضیل ، اما^۵

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو^۶ مستعمل باشد جنانك [>] کویند این
همچنانست یا بدان می ماند و < جنانك ازرقی گفته است]

« بیت »^۷

بیچیندن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند خرشید^۸ بهمت بلندت ماند
« و معزی گفته است »^۹

[(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یافوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی
« و بلفرج گفته است »^{۱۰}

(بیت)^{۱۱}

سیمب سیمین^{۱۲} سلب جو کوی بلور با جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کویی و امروز دست و کردنای طنهورست

- ۱- م ، س : متعسفان ؟ ۲- س : کرده اند ۳- ذ : تشبیه کرده اند
۴- در- ذ ، م ، س : نیست ۵- ذ ، م ، س : در آن ۶- م - شعر ، ذ ، س : ندارد
۷- ذ ، س : خورشید ۸- ذ : همو راست ؟ ۹- م : سیمین ؟

اگر چه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص خور را معنی نیست
 از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی « گفته است »^۲
 « شعر »^۳

هوا جو بیشه^۴ الماس کردن از شمشیر زمین جوید کرم غلوج کرد داز زلزال
 [و] همو گفته است

[(شعر)]

برك جون دینار زر اندون شد بر شاخ سیب^۵
 آب جون سوهان سیم اندون شد در آبدان
 و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه^۶

[(شعر)]

روز آمد و علامت مقول^۷ بر کشید
 وز آسمان شماه^۸ کافور بر دمید
 کویی کی دوست قرطه^۹ [شعر] کبود خویش^{۱۰}
 تا جایگاه ناف بعده فرو درید

۱- نسخه چاپی و- افزوده: و ۲- ذ: گوید ۳- ذ: م، س: ندارد ۴- و فی الاصل و ذ: بیشه، و م
 بیشه (بدون نقطه و در نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان (بیشه) ۵- ذ:
 بید ۶- ذ- هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری گوید، س: هم در استعارت
 و تشبیه نیکو گفته است ۷- ذ: منصور؟ ۸- شماه - آنچه را بویند از
 بویهای خوش ۹- فی الاصل قرطه سحر - ذ- م، س- قرطه شعر - مرحوم علامه
 قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحه بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق
 اصفهانی) کلمه قرطه در «مه قرطه پریشان زده چاک» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح
 نموده اند با آنکه قرطه اسب بمقام است و فوطه در هیچیک از دو موضع مناسب
 نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه
 و لنگ و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه
 ←

خرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامداد کلمه^۱ مصقول^۲ بر کشید

(f. 143^a) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بالا جور^۳ می سرخ بر جکیند^۴

- ۱- و فی الاصل : کلمه ۲- ذ : مقصور ؟ ۳- ذ ، س : بلازود
 ۴- این مصرع در اصل بکلی معیوب شده است و در نسخه خدا بخش اصلا این ابیات
 موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بنایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را به همین صورت که مطابق گفته شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و در صورتی هم که در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خودداری نمیکرد به علاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کرته است و گفته های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و جمال الدین اسماعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی بر صحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاک کرده بر نوای عندهایب خوش نوا قرطه کجلی بنفشه شعر سیما بی سمن
 دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطه بی آستین پیوشد زود جو بست نصرت بادامنت کره دامن
 (دیوان رضی الدین نسخه خطی نگارنده)

و فرخی راست :

چو چین قرطه بهم بر شکسته چمد شکن جو حلقه های زره بر زده دو زلف سیاه

یا بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد

یا برك لاله زار همی بر جكد بخویند^۱

۱- خوید علف سبز جو که با سبان دهند و مطلق غله زار

و در ترجمان البلاغة: بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - و سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان «آستان قدس»)

و خاقانی گوید: قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش
(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه کرته است و در حاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن و این معرب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است: چو آفتاب طباشیر غره اش را دید زرشک قرطه که علفی خویش بر بدرید
(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحه ۱۰۷)

و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است:
دشت از حریر سبز پیوشید قرطه
بر عنبر آستینش پر مشک نادبان و همو گوید:

وان آب نیلگون ممکن گمان بری
(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ارزقی کتابخانه رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست:

با قرطه رومی همه چون بدر منیراند بر مرکب تازی همه چون باز برانند
(لباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحه ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰)
و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است، و آنچه بعضی از فضلاء فرموده اند که «معرب کرته قرطی است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن فرطی معرب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرب دارد و ممکن است کرته هم از آن جمله باشد که معرب

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۱

یا برنیاں لعل کسی باز کستریذ

جام کبوز و سرخ نبیذ آر^۲ کآسمان

کویی کی جامهای کبوزست بر نبیذ

جام کبوز و سرخ نبیذ و شعاع زرد^۳

کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

ودیکری^۴ گفته است: «شعر»^۵

ببراهنم از خون^۶ و آب دیزه

جون توز^۷ کمانست و من کمانم

[و] انوری «گفته است»^۸ «شعر»^۵

لاله بر شاخ زهرّد بمثل

قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر

راست جون آزده^۹ سوهانست

۱- فی الاصل و م، س، یا آتشی شدست مشوق فروخته؟ ۲- م: بینداز

۳- س: نپندار کاسمان؟ ۴- س- افزوده: نیز ۵- ذ، م، س: ندارد ۶-

ذ: خوناب ۷- توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام

آنها کشند و آن بر نک زرد و بقوت مانند ابریشم است ۸- ذ: کوید ۹-

م: آزده - و ازده راهها و گرو دیهای روی سوهان را گویند و نسخه چاپی آزده است که به معنی رنگ آمده

آن هم قرطوق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز

آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق

با آن قواعد صحیح و غلط آن معین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از

روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال

عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای

بارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شک و شبهه در صحت

آن دربارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی الاصل:

حوش

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد^۱ از حروف تشبیه چنانک عنصری «گفته است»^۲

«شعر»^۳

گاه برماه دوهفته کرد مشک آری بدید^۴ گاه مر خورشید را در غالیه^۵ بنهان کنی

«و ازرقی گفته است»^۶ «شعر»^۳

روزی کی آب و آتش خندد^۷ ز زخم تیغ

این لاله قطره کردد و ان ارغوان دخان^۸

شنکرف بارز از دم^۹ زنکار جهره تیغ

بیجاذه ربزد^{۱۰} از سر پیروزه کون سنان

«و دیگری»^{۱۱} گفته است [«بیت»^{۱۲}

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب ابمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بدین باذه و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف^{۱۳} شرط در آن بکار دارند (L₁₄₃^b) چنانک عمیق بخاری
«گفته است»^{۱۴}

۱- ذ. بود ۲- ذ: کوید ۳- ذ، م، س، ندارد ۴- غالیه

بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب

کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدن نام نامیده ۵- ذ: دیگری کوید ۶- کندا

فی الاصل: و فی لباب الالباب انورالدین محمدالعوفی طبع الاساذ برون (ج ۲ ص ۹۴)

خیزد. و اعله هو الصواب ۷- نسخه جایی: رخان - مجمع الفصحا و - ذ، م: دخان

۸- م: ازدمی ۹- فی الاصل: بزد (کندا؟) و فی لباب الالباب: روید - و در

مجمع الفصحا و - م، ذ: ربزد ۱۰- س، افزوده: نیز ۱۱- م: شعر

ذ، س: ندارد ۱۲- س: حروف، ۱۳- ذ: گوید، س: چنانکه گفته اند

« شعر »^۱

اگر موری سخن گوید و کر مویی^۲ روان دارد
 من آن مور^۳ سخن گویم من آن مویم کی جان دارد
 و [> دیگری^۴ گفته است (شعر) <]
 اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گوئی
 و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری^۵
 و انوری^۶ « گفته است »^۷

[[(شعر)]]

کر دل و دست بحرو کان باشد دل و دست خدایکان باشد^۸
 تشبیه^۹ معکوس

آفت کی چیزی به چیزی تشبیه کند^{۱۰} بعد از آن « مشبه به را بوجهی باول
 تشبیه کند چنانکه عنصری گفته است > »^{۱۱}
 « شعر »^۱

ز سم ستوران و کرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه
 روی زمین را از نشان نعل ستوران به ماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه
 را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده ، و رشید « همین معنی »^{۱۲} ملاحظه کرده
 [است و گفته]

« شعر »^۱

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار

-
- ۱- س ، ذ ، م : ندارد ۲- م : موی ؟ ۳- م : مورم ؟ ۴- م :
 انوری ۵- ذ : و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخه چاپی :
 و کر سروی قبا بندد تو... ۶- م - دیگری - س : و انوری نیز ۷- ذ : گوید
 ۸- این بیت در نسخه م قبل از بیت (اگر ماهی سخن...) است ۹- م : مشبه ؟
 ۱۰- ذ ، م : کنند ، س : کند و ۱۱- ذ : مشبه به را به مشبه تشبیه کنند مثال عنصری
 گوید ۱۲- در ، ذ ، م ، س ، نیست - ذ : این ملاحظه

از سَم مر کبان شده مانند غار کوه
 « و ازرقی^۱ گفته است^۲ »

« شعر »^۳

با حالم او زمین کران چون هوا سبک با طبع او هوا سبک چون زمین کران
 تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند^۴ و مراد
 [او] از آن^۵ معنی آن^۶ تشبیه « باشد جنانك منجيك ترمدي (f. 141) گفته است »^۷

« شعر »^۳

کر انکبین لپی سخن تو جراست تلخ^۸ و ریاسمین بری تو بدل چونك آهنی^۹
 « و معزّی گفته است »^{۱۰}

« بیت »^{۱۱}

کر نور مه و روشنی شمع تر است بس کاهش و سوزش من از بهر جراست^{۱۲}
 کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت و ماه تویی مرا چرا باید کاست
 و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل^{۱۳} و بر او ریاسمین^{۱۴}
 « و رری او بماء و شمع »^{۱۵}

تشبیه تسویت^{۱۶}

آنست که چیزی را در بعضی [از] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند^{۱۷}
 جنانك شاعر « گفته است »^{۱۸}

- ۱- س - افزوده : نیز ۲- ذ : ابوری کوید ۳- س ، ذ ، م : ندارد
 ۴- ذ : کرده است ۵- ذ : این ۶- م : این ۷- ذ : باشد مثال این
 معنی، س : چنانکه گفته اند ۸- فی الاصل : تلخ ۹- ذ : بدل از چه چو آهنی
 ۱۰- ذ : منجيك ترمدي کوید؟ ۱۱- م : شعر - ذ : ندارد ۱۲- ذ : من آخر ز کجاست
 ۱۳- م : بانکبین ۱۴- م : ریاسمین ۱۵- در اصل وذ افزوده : است ۱۶- ذ : متساوی
 ۱۷- ذ : و متساوی کنند - م : و مساوی کنند ۱۸- م : کوید

«شعر»^۱گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه^۲

گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست^۳

گفتا نتوان ساخت ز يك موی میانی

دل و میان خویش را باموی و نقطه^۴ متساوی کرده است و دیگری گفته است^۵(شعر)^۱

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی

و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بجیزی وجه تفضیل^۷ مشبّه به «بیان کند»^۸چنانك فرخی [سجری^۹] «گفته است»^{۱۰}«شعر»^{۱۱}بقد تو کوپی^{۱۲} سرویست در میان قبابروی گفتی^{۱۳} ماهیست بر نهاده کلاه(F. b₁₄₄) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو^{۱۴}

کمر نبندن سرو [و] کلاه ندارد ماه

۱- ذ - بیت ، س ، م ، ندارد ۲- س : ای دوست ۳- س : ای ماه

۴- م : بيك ۵- م : با نقطه و موی ۶- س : چنانكه گفته اند ۷- ۷-

م ، س - افزوده : مشبه بر ۸- ذ : بان کنند ؟ ۹- م : سجری ؟

۱۰- ذ ، م : کوید ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد ۱۲- س : گفتی ۱۳- ذ :

کوپی ۱۴- ذ : جو ماه باشد و چون سرو نه ماه و نه سرو - و در دیوان فرخی

این بیت چنین ثبت است

چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبا نپوشد سرو و کلاه ندارد ماه

[و] دیگری « گفته است »^۱

روی او ماهست نی نی^۲ ماه کی دارد کلاه قدّ او سررست نی نی سرو کی بندد قبا
[و] انوری « گفته است »^۱

^۳ خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس^۴

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه^۵

طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس^۶

و ابیات اول را صنعت

جمع و تفریق

خوانند^۷ و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل^۸ برای آنک ایشان بذکر کلاه
و قبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده اند^۹ و انوری
وجه مزبّت و تفضیل دست و طبع [مدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیه بکار
دارد^{۱۰} یکی قریب و یکی^{۱۱} غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد
قایل^{۱۲} معنی غریب^{۱۳} باشد چنانک عنصری « گفته است »^{۱۴} [درمدح سلطان محمود]^{۱۵}
تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهوز^{۱۶} و کبر و نرسا و مسلمان
همی کویند در تسبیح و تهلیل کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱- ذ: کوید، س: نیز گفته است ۲- ذ: نی نی نسخ دیگر: نه نه ۳- م: افزوده :

شعر ۴- بلاس مکر و حیل و صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را
شاهد برای این معنی آورده است ۵- ذ: خوانی که آن با صاعقه ۶- احتباس
باز ایستادن ۷- ذ: بجای خوانند آورده (بیز جمع است) ۸- ذ: افزوده :

است و بس ۹- ذ: کرده اند ۱۰- ذ: دارند ۱۱- ذ: و یکی-م، س: «واو» ندارد ۱۲-
ذ: خود ۱۳- م: قریب ۱۴- س: افزوده : علیه الرحمه ۱۵- س: بهود

[و] دیگری « گفته است »^۱

« شعر »^۲

(f. 145^a) جز روی تو در وجه دلم می نشود جز قد تو راست نیست بر کار دلم
و (دیگری) « گفته است »^۳

جز <[ز]> آینه روی همدمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
[> و شرف شفره گفته است :

« شعر »

اندر نیام از پی تجهیز^۴ دشمنان دارد سرافکنی که بجوهر مصرع است
و همو گفته است :

« شعر »

جز حلقه خلخال و سوار^۵ دست پای تو که دارد زبردست تو کیست <

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارن
کی معنی بیت بدان مؤگدتر و تمامتر کردن جنانك گفته اند

(شعر)^۶

آنك بدرفش^۷ جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لکن
معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه^۸ را در روشنی و درخشیدن
بآینه مصقول تمامست؛ و آنج دیگری گفته [است]

۱- ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- ذ :

کوید ۴- تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۵-

سوار بکسر دست بند زنان ۶- ذ : مصرع - م - ع (علامت مصرع) ، س ندارد

۷- ذ : بدرخش ۸- ذ : شبه

<(شعر)>

آنك بدرفشد^۱ جوتیغی نوزدوزه^۲ بی نیام
لفظ بی نیام لغوست^۳ جی آنرا در درفشند کی^۴ مدخلی نیست، و این [جنس]
زیادات^۵ بی فایده را درعیوب شعر

الفا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن^۶، و معنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد
و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و]
مؤگد کردانیدن بر وجه^۷ افزونی، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی
دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر گرداند آنرا

تکمیل

خوانند [جنانك] بلفرج^۸ گفته است

« شعر »^۹

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داد
و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود
در مصراع اول معنی بزر کی مدح تمام گفت کی هر کس کی بساط^(۱, ۱۴۵)
او (را)^{۱۰} بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع^{۱۱} دوم کمال آن بزرگی
باز نمود و گفت کسانی به حضرت او توانند رسید^{۱۲} و شرف تقبیل بساط او^{۱۳} یافت
کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

- ۱- ذ : بدرفشد ۲- زدودن: زنگ از چیزی، دور کردن زنگ و جلا دادن ۳-
ذ : اخفی است ۴- ذ : درخشیدن ۵- ذ : زیاده ۶- م : آورده اند
۷- ذ : بروچی ۸- ذ : و ابوالفرج ۹- م، س : ندارد ۱۰- در، ذ ،
م، س - نیست ۱۱- س : و بمصراع ۱۲- س : او بود و رسید ۱۳-
ذ - افزوده : توانند

اغراق

بُر (در) کشیدن^۱ کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلّو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح^۲ بحسب تفاوت درجات مدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفَاع و اتّضاع^۳ متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس مدوح بطرفی^۴ افراط و تفریط بیرون برند چنانک انوری « گفته است »^۵

(شعر)^۶

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضله کوهر تو نبودی حقیر آمذی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات^۷ الله علیه و آله] نشاید^۸ و بیرون ازو در حق هر کس کی کویند تجاوز باشد^۹ از حدّ مدح، و چنانک دیکری گفته است

(شعر)^۶

شه^{۱۰} فرشته صفت خواجه محمد خلق وحید دهر ملک بود^{۱۱} کرم جهان
و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر^{۱۲} مدحی قاصر باشد^{۱۳} و جنس خواجگان را شه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال^{۱۴} و خصالی کی مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذّر (f₁₄₆)^a الا آنک عمده

۱- ذ- بزور کشیدن، م: پر کشیدن، س: در کشیدن ۲- ذ: مدیح ۳- ذ: بیت،
اتّضاع: دون مرتبه شدن ۴- ذ: بطرف ۵- ذ: گوید ۶- ذ: بیت،
م، س: ندارد ۷- س: صلی ۸- م: جز بیغامبر ع نشاید ۹- ذ: بود
۱۰- م: شهری ۱۱- ذ: یوسف؟ ۱۲- م: وحید الدهر ۱۳- ذ: است
۱۴- ذ: خلال

مدایح حقیقی در مدح^۱ مردان صفتی [تواند] بود که بفضایل نفسانی باز کرد
 چون^۲ عقل و علم و جود و حلم^۳ و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال
 و صباحت^۴ را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق^۵ و وجه جمیل در
 هیبت و حشمت صاحب^۶ منصب بیفزاید و عرب بدان تیمن کرده [اند] و از دلایل خصال^۷
 حمیده شمرده^۸ جی در احادیث آمده است کی [أُطْلَبُوا | الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ
 الْوَجْهِ] و قبح منظر و دمامت^۹ صورت موجب سقوط هیبت و دلیل^{۱۰} خلال^{۱۱}
 مذموم دانسته لکن^{۱۲} باید کی^{۱۳} در وجوه مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق
 و جمال صورت نکنند^{۱۴} و آنرا جز بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در
 مدایح^{۱۵} خلفا و سلاطین [کبار] اعتماد^{۱۶} [بر ذکر^{۱۷} سخا و شجاعت هم بسندیده
 نداشته اند^{۱۸} از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات پادشاهی است و کسی^{۱۹} را کی
 چندین هزار مرد و زن نان خوار^{۲۰} باشند^{۲۱} و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی
 المؤنه بپایند^{۲۲} داشت چگونه بسخا و مروت وصف نتوان کرد و مبارزت و حفظ
 نواحی مملکت نصیبه بندگان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ
 قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح^{۲۳} عبید و موالی
 ایشان اگر مبالغتی^{۲۴} روز آن هم بیزر کی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد
 کی لابد ایشان را بذین وجوه بستاند [بر وجهی] [باید] کی غیر ایشان را

-
- ۱- ذ : در حق ۲- س : و چون ۳- م : و حکم ۴- م : و صاحب ؟
 ۵- س : انیق ۶- م : حاجب ؟ ۷- ذ : خصائل ۸- ذ : شمرده اند
 ۹- م : اطلب الخیر عند حسن الوجه ۱۰- ذ ، س : ذمامت ؟ و دمامت بمعنی
 زشت روئی است ۱۱- ذ : حلال ؟ ۱۲- س : داشته لیکن ۱۳- م :
 ماند کی ۱۴- م : نکنند ۱۵- ذ : مدح ۱۶- اعتبار ۱۷- ذ :
 بذکر ۱۸- م : پداشته اند ؟ ۱۹- ذ : چه کسی ۲۰- س : نان خور
 ۲۱- ذ : باشد ۲۲- ذ : باید ۲۳- م : مدیح ۲۴- و فی الاصل : مبالغی

لایق نیفتد چنانک روز کی گفته است^۱

«شعر» (f. 146^b)

همی بکشتی تا در عدو^۲ نماند شجاع همی بدادی تا در ولی^۳ نماند فقیر
و در مدح خوانین ملوک^۴ و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح^۵ ایشان بعصمت بدل
باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک^۶ بختاری^۷ گفته است :

«شعر»^۸

ز کُنه رفعت او وهم را بریزد بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان^۹ یافت نه ز آهنگر
نخست بار کی بر کان او گذشت فلک^{۱۰} برینده یافت شب و روز را ز یکدیگر
[نعون بالله اگر نام او برد یا جوج برینده کردن صد جای سدّ اسکندر]
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بنو رسیدم خون^{۱۱} شد مداد بر دفتر
و معزی^{۱۲} گفته است :

«شعر»^{۱۳}

قوّتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر
همتش در راستی کویی دلیست از قضا قدرتش در جیر کی کویی و کیست^{۱۴} از قدر
بالقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح^{۱۵} دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدی کر بدریا بر خیال همتش کردی گذر

۱- ذ - گوید - س : رود کی شاعر گفته است ۲ - ترجمان (البلاغه در هر

دو موضع : تا آدمی ، و در همان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده است ۳- ذ :

وملوك ؟ ۴- ذ : مدح ۵- م : بخاری ۶- ذ ، س : ندارد ۷-

فسان : سنکی که شمشیر و کارد و غیره را بدان تیز کنند ۸- ذ : نخست بار که بگذشت

بر سر ارکان ۹- ذ : و خون ۱۰- س - افزوده : نیز ۱۱- ذ ، م ، س

ندارد ۱۲- ذ : دلیست ۱۳- م ، س - تفضیل

باغ را هرگز نبودی آفت از بان خزان کر زابر جود او بر باغ باریدی مطر^۱
و همو کوید^۲

«شعر»^۳

نخست چیز کند آرزوی خدمت او جو در بدن متحرک شود چنان جنین
ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبون کبی^۴ قرار شود نطفه در قرار مکین

[و] ازرقی^۵ «گفته است»^۶ «شعر»^۳ (E. a. 147)

بشمشیر او باز بستست کیتی عرض باز بستست لابد بجوهر
گر از باختر بر کشد تیغ هندی رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کوندیدست مر ناو کش را ز آتش مرگب ندیدست صرصر
ایا شهر یاری کی با هست تو ز اعراض^۷ زایل شمارند کوهر
ز تف سنان تو نا زاده دشمن چو سیماب بگریزد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد^۸ ز بیم سنان تو ناید بمحشر
جو نام تو خاطب ز منبر بخواند سخن کوی گردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد نزاید^۹ ز اولاد آن دونه دختر
تو آنی که شیر زبان روز هیجا همی بر سنان تو افسر کند سر
بلشاک از نهیب سنان^{۱۰}ت بخواند بخواهدش کری بال و بر از کپوتر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید درو هفت دریا بون هفت فرغر^{۱۱}

۱- نسخه چاپی و - و : مکر ۲- ذ : دیگری کوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد
۴- کذا فی الاصل : یعنی «که بی» ۵- م : انوری - این ابیات از ازرقی است

و نسخه - م : که با انوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه
رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۶- ذ : کوید

۷- و فی الاصل : اغراض ۸- این دو مصرع که در بین علامت^{۱۲} گذاشته شده در

نسخ المجمع نیست ۹- نسخه چاپی : ترا بد ۱۰- م : از نهیب سنان

نخواهد ؟ - ذ : از نهیب تو افسر بخواند ۱۱- فرغر : بفتح اولو نالک جوی خشکی
که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت برای
لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

ز خنجر کنی جامه زندگانی اگر نام خون بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند سنان جگر دوز و خنجر دهد بر
باندیشه اندر نکند جد مدیحت کی مدحت تمامست و اندیشه ابتر
[و] معزی کویذ^۱ [(شعر)]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببیند ضریر در شب تار اگر ضمیر تو نور افکند بجشم ضریر^۲
و کر ز عدل تو نخچیر بهره ی یابذ بدوستی نکرد شیر شرزه در نخچیر
و کر موافقت تو رسد بآتش و آب شوند هردو بهم سازکار چون می و شیر
[و] انوری کویذ^۱ [(شعر)]

نسیم لطف تو با باز اگر سخن کویذ حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم^۳
(f₁₄₇^b) سموم قهر تو با آب^۴ اگر عتاب کند بشیزه^۵ داغ شود بر مسام ماهی شیم
و [نبز] انوری^۶ کویذ^۱ [در صفت^۷ اسب]
«شعر»^۸

تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل^۹ کی بارکاب^{۱۰} تو خاکست و با عنایت هواست

۱- م، س: گفته است ۲- ضریر: نایینا ۳- استخوانهای پوسیده
۴- ذ: باد ۵- بشیز و بشیزه بمعنی پول کوچک و نازکی است که از مس سازند
و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول بشیز و بشیزه گویند ۶- و فی الاصل
«غضائری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو
شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوری است که مطلعش این
است: اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - س: بیت غضائری که
اندکی بعد ذکر گردیده در اینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارک الله) میباشد که
بخود انوری نسبت داده شده است، و در نسخه - ذ: بجای و نیز انوری گوید (و هموراست)
می باشد ۷- س: وصف ۸- ذ، م، س: ندارد ۹- ذ: نعل ۱۰- م: که
بارکاب

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك هوش فدفد^۱ و در زيارت و گه صحر است
جهان نوردی کلمروزش ار برانکیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
[و] کمال «اسمعیل» [گفته است]

«شعر»^۲

تکوری کی بیک حمله زیر بای آرد کراز درازی اومیند^۳ باشدش میدان
و غضایری^۴ کویند

[«شعر»]

درنگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باز شمال
و مبالغت در وصف صباحت و ملاحه معشوق^۵ عنصری کویند

(شعر)^۶

چون دورخ او کر قمرستی بفلک بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی
چون دواب او کر شکرستی به جهان در صد بدره ز رفیمت يك من شکرستی
و اغراق در وصف^۱ ناز کی [تن] معشوق^۲ بغایت اطف چنانك ظهیر کویند
ای روی تو از لطافت آیینۀ روح خواهم کی قددهای خیالت بصروح
در دیده کشم ولی ز خار مژم درسم کی شود پای خیالت جبروح^۳
[دیگری کویند]

«شعر»^۴

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی گل خون رویت
ز آنکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱- کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل م، س، فرقد - ذ - فدفد -

و فدفد بمعنی دشت است، و در لباب الالباب: فرغر ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ:

اگر درازی امید ۴- ذ: عنصری ۵- ذ - افزوده: چنانك ۶- ذ:

صفت ۷- این دو بیت ظهیر فقط در نسخه - ذ: است

و بلفرج کویذ^۱ [درمبالغت^۲ عدل

<«شعر»>

آمورخته زایذ بجئه شیر ز مادر ازعدل نو دربنجه نهان کردن جنگال
[و در مبالغت هیبت^۳ همو کویذ^۴

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب^۴ بذر عدوی دولت ودین را میان^۵ زند بدونیم
[و معزی کویذ

<«شعر»> (f. 148a)

کر دشمنت در آب جوماهی وطن کند ورحاسدت جوسنک در آهن کند حصار^۶
آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته وین کردذ از خلاف تو درسنک خاکسار
و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

«شعر»^۷

ای خواجه قصد من بهجا مر^۸ ترا نبوذ جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون^۹
همچون نخست برسک تیغ آزمون کنند^{۱۰} باشد بنیکی و بذی خلق رهنمون^{۱۱}
ولامعی کویذ^{۱۲} در بخل

- ۱- ذ: دیگری کویذ ۲- س: وصف ۳- ذ: ابوالفرج کویذ
۴- صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالا تا پائین کشیده شده و هم بمعنی پشت ، و در مجمع الفصحاء: بجای صلب «پشت» آمده ۵- ذ: همی
۶- ذ: ورحاسدت بسنک چو آهن کند حصار ۷- ذ، م، س: ندارد
۸- ذ: کر ۹- و فی الاصل - جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م:
جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ: حرطین خویش بر تو همی ؟ ۱۰-
فی الاصل: همچون نخست بر سکه ؟ و لعل الصواب: همچون نخست بر سگ الخ - ذ:
همچون نخست تیغ بسنک ۱۱- کذا فی الاصل ؟ ۱۲- ذ: گفته است

« شعر »^۱

ماه رمضان کر چه شریفست و مبارک سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال^۲
در خانه او سال سراسر رمضانست تا حشر نمینند عیالانش^۳ شوال
[و چنانک دیگری گفته است]

خواجه بزرگست [و] مال دارن و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام^۴

بخشش جایی^۵ رسید کو نکذارد

شوخی بکرما به بان و موی بججام

[و] انوری گفته است^۶ [در فرومایگی بکمال]

« شعر »^۱

ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او کی از شعرا «کس ترا»^۷ هجا نکند
نه از بزرگی تو «ز آنک در»^۸ معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارات^۹

نوعی از مجازست^{۱۰} و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را
بر معنایی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی^{۱۱} نهاده
باشد چنانک کو بی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاد [کی لفظ دست و بای
در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند] و مجاز آنست کی از
حقیقت در گذرند^{۱۲} و لفظ را بر معنایی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- نسخه چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر

سال، س : سی روز بود نوبت و قمش همه سال ۳- و فی الاصل عیالانش ۴-

ذ : نعمت و مالی که کس نشان نیابد ۵- ذ : بخل بجایی ۶- ذ : کوید

۷- ذ، س : هیچکس ۸- ذ، س : بلك از ۹- ذ : مجاز ؟ ۱۰- ذ :

مجازات ؟ ۱۱- ذ : معانی ۱۲- د : در گذرد

(f. 148^b) آن نهاده باشند لکن^۱ با حقیقت آن لفظ وجه علاقتهی دارد^۲ کی بدان مناسب^۳ مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را^۴ بر تودستی نیست و در دوستی تو بای ندارند یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام نهاده اند الا آنك چون ملازمتهی^۵ میان دست و قدرت و بای و ثبات هست^۶ [ازین استعمال بقرینه تر کیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و مجاز بر انواع است و آنچه از] آن جمله باسم استعارات مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر^۷ چیزی کی مشابه^۸ حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك^۹ [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هر دو و مردم گشند طبع نادان را خر خوانند بواسطه^{۱۰} بلادتی کی مشترك است میان هر دو و این صنعت با سایر مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول^{۱۱} و آنچه از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند^{۱۲} افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك کویی با شاه دست ظلمه^{۱۳} از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره^{۱۴} (f. 149^a) از بلاد اسلام منقطع کرد^{۱۵} در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه^{۱۶} از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف [جنانك] عمادی «گفته است»^{۱۷}

-
- ۱- س: لیکن ۲- ذ: وجه علامتی باشد - م: وجه علامتی دارد ۳- ذ: مناسب تر ۴- س: فلان کس را ۵- ذ: مناسبتی ۶- ذ: افزوده: در اصل وضع بمعنی ۷- ذ: و بر ۸- ذ: مشابهت ۹- س: چنانچه ۱۰- ذ: بسبب ۱۱- ذ: افزوده: است ۱۲- ذ: دلپذیر ۱۳- ذ: ظلم را ۱۴- ذ: کفر را ۱۵- ذ: گردانید ۱۶- ذ: ظلم ۱۷- ذ: کویید

«شعر»^۱

با حمله باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
«وهمو کوید»^۲

غمزه تو سبزه آهوی جان طره تو تله روباه تن
[اگر چه لفظ تله خوش نیست] و بلفرج^۳ [گفته است

<«شعر»>

کاو دوشای عمر بند خواست بره خوان شیر کردون باز
[و] انوری^۴ [گفته است] «شعر»^۱

مسند تست بحق بارز مجموع وجود و آن در [ها] همه ترقین عدم رانفصیل^۵
[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف
و ایهامات خوش است چنانک می کوید]

«شعر»^۱

حسود بر طبق عرضم آن عراضه^۶ نهاد کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نازد بار
[و می کوید] «شعر»<

مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند قطار هفته ایام بکسلند مهار
[و می کوید] (شعر)<

همای رایت قدر تو نر طایر را نهان نور سعادت بزقه در منقار
واگر توانستی کی گفتی^۷ دانه سعادت حق تقابل مرعی تر واستعارت «قریب تر
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و (هم) <ایهام > خوش»^۸

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : ابوالفرج ۳- ذ : انوری ؟، س :

و ابوالفرج ۴- ذ : کمال ؟ ۵- در نسخه - ذ : این بیت چنین است :

مسند تست بحق باروی جوی و اند کرها همه ترقین عدم را

۶- عراضه : بالضم راه آورد از طامام و جز آن ۷- ذ : توانستی گفتن که ۸- ذ : قریب

تر بودی و استعاره ایهام همو گفته است ایضاً

[«شعر»]

بجشم آب کی آشفته گردد از خاشاک بتیغ کوه کی از نم برآوردن زنگار
 بسروری دماغ و ریاست اعضا باحترام زبان و وجاهت رخسار
 >[و گفته است و درین مطابقه نیکوست

(شعر) < (F. 149)^b

بخشك مغزی خاك و بآب تر دامن بسروری دم باز و بیشت گرمی نار
 >[و گفته است (شعر) <

بما بخانه کی دروی نشسته اند انجم ببارنامه کی در سر گرفته اند اشجار
 و از استعارات^۲ نابسندیده [(جنانك)] فرخی^۳ [گفته است

[«شعر»^۴]

خرمن زمرغ^۴ کرسنه خالی کجا بون ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی
 و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام
 منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیرناطق است چون مناظرات
 تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب
 و غیر آن، جنانك کافی ظفر همدانی^۵ گفته است

>(شعر)<

برسید بباغ بلبل از نر کس مست کز کل خبری هست ترا^۶ گفتا هست
 کل مهد زمردین بکلبن بر بست از کله^۸ برون آمد و در مهد نشست

۱- ذ: بخشك مغزی آب و بخاك؟ ۲- ذ: و استعارات ۳- ذ، م،

س: ندارد ۴- در اصل و در دیوان فرخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؟ ولیتأمل

الوزن و در نسخ ذ، م، س: مرغ ۵- فی الاصل. و غوال و لعله «اغوال»؟

ذ: عزال ۶- س: منهانی ۷- ذ: بکو ۸- کله بکسر پرده تنک و

هر پرده که مثل خانه بسازند

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است «الا آنك این نوع استعارتی»^۱ (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنایی اشارتی^۲ کند لفظی چند کی دلالت بر معنایی دیگر کند بیارز و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرّد باشد [جنانك گفته اند] (شعر)^۳

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالات دوست نکردن
و بمدارا [ت] و محاملت عادیّه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری^۴ نباشد
(f. 150^a) و وجه خلاص ازو الا بقهر و قمع ممکن نکردن ازین معانی بدان دو مثال
عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری کوید^۵
«شعر»^۷

هر کجا داغ بایذت فرمود چون تو مرهم نهی ندارذ سوز
[و] جنانك ازرقی^۸ گفته است
زمرّد و رکیه سبز هر دو همرنك اند و لیک زین بنسکین دان کشندوز آن بجوال^۹

۱- ذ: والا آنك از نوع استعارات - م: استعارت ۲- م: اشارت
۳- ذ: بیت - م، س: ندارد ۴- س: بدوری ۵- ذ: و جز ۶- ذ:
از این معانی دو مثال را عبارت آورد و بهمین معنی دیگری گفته است - م: مطابق
بامتن می باشد جز آنکه بجای کوید: (میگوید) است ۷- ذ، م، س: ندارد ۸-
وفی الاصل محاری (۹) ذ، م، س: مختاری، و متن اصلی بلاشبّه خطاست چه این بیت
از قصیده معروف ازرقی است که مطلعش اینست:

ز نور قبّه زرین آینه تمثال زمین تفسه و رویشد آتشین سر بال
و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب باستشهاد آورده است ۹-
ذ: بهند از آن بجوال - م: برند و زان بجوال

چون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی بیعضی از فضایل
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تجلی بدان محروم فرق کویذ^۱ بمثال زمرد
و کیه و عزت آن و رخص این از آن عبارت کرد^۲

ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی چون متکلم خواهد کی معنی
از معانی بکویذ^۳ معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین
[بدان] معنی^۴ اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص
و عام متداول جنانک عوام کویند در سرای فلان^۵ کسی بسته نبینند و دیک^۶ [او] از
آتش دان فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار
می کنند جی در سرای نایستن از لوازم کثرت تردد و اختلاف مردم است و دیک از
بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام^۷ بسیارست < و > جنانک > شاعر گفته است در
حق طبیبی بیمار کش^۸

« شعر »^۸

آنها کی ز تیر و تیغ می نگریند از هیبت کشکاب تو خون می ریزند^۹
تو رفته بروستا^{۱۰} و شهری بمراد بیمار همی شوند و بر می خیزند
[و دیگری گفته است در بلندی قدر مدوح]

« شعر »^۸

(f. 150^b) کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اگر

خواهد کی بای قدر تو بوسد براوج^{۱۱} خویش

-
- | | | | |
|---|-------------------------|-------------------|--------|
| ۱- م : فرق کند | ۲- م : کرد | ۳- ذ : افزوده و | ۴- س : |
| و ازین معنی بدان معنی | ۵- ذ : فلانی | ۶- ذ : و دیک پایه | ۷- ذ : |
| بسیار است و شاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است | ۸- | | |
| ذ ، م ، س : ندارد | ۹- نسخه چاپی : می میزند | ۱۰- ذ : روستاق | ۱۱- |
- م : در اوج

﴿و ظهیر گویند :﴾

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر بای تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد^۱ ﴿

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل برشمارد [آنکه]^۲ در بیت^۳ دیگر [یا در مصراع^۴ دیگر بیان آن بیارد و [تفسیر آن بکند^۵ جنانک عنصری گفته است^۶

«شعر»^۷

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد^۸ تا جهان بر بای باشد شاه را این باز کار^۹
 آنج بستاند ولایت آنج بدهد خواسته آنج بندد بای دشمن آنج بکشاید حصار
 [و] معرّی [گفته است و تفسیر کرده]

«شعر»^۷

در معر که بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری^{۱۰} و جهانی بسؤالی
 [و] ازرقی «گفته است»^۱ [و بیان کرده^{۱۰}]

«بیت»^{۱۱}

با هیبت تو بریزد اندر گه^{۱۲} جنک^{۱۳} تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخدنک
 با جود تو زی کف تو دارد آهنگ^{۱۴} پیروزه ز کان^{۱۵} در ز صدف لعل ز سنک
 [و] معرّی گفته است^{۱۶} [و تفسیر کرده] «بیت»^۷

اندرین مدت کی بوزستم ز دیدار تو دور

جفت بوزم با رباب و با کباب و با شراب^{۱۳}

۱- این بیت فقط در نسخه (ذ) است ۲- ذ - افزوده : و ۳- س :

در بیثی ۴- س : یا مصراع ۵- ذ - س : کند ۶- ذ ، س : گوید

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- ذ : در هر چهار موضع «تا» بجای یا است ۹- ذ :

کار باد - م : یادگار ۱۰- س : و بیان کند ۱۱- م : شعر - ذ ، س : ندارد

۱۲- ذ : صف ۱۳- ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب - م : با شراب

و با کباب و با رباب

بود آشکم چون شراب لعل در زرین قدح
ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

(f. 151^a) [و] همو^۱ گفته است^۱ [و بیان کرده]

«شعر»^۲

مخالفان ترا از چهار کوهر هست چهار طبع نصیب چهار چیز مدام
ز نار گرمی جسم وز باز سردی دم ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام^۳
>[و] متکلفی گفته است<

«شعر»^۲

اندر برم و بریزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قدح بیش تو می
بیرون کشم و باک کنم اندر بی^۴ از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

[تقسیم]

و آن چنان باشد^۵ کی [شاعر] معنی بگوید^۶ و تفصیل آنرا^۷ بیان کند
چنانک^۸ هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکند^۹ چنانک گفته اند^{۱۰}

<(شعر)>

کَلّ احوال او بنامیزد^{۱۱} همه از یکدگر شکر فترست
خفته اندر عبادت و جو باز کشت بیدار ناشر هنرست
ایستاده نماز راست^{۱۲} مقیم رشته در ذکر حی^{۱۳} دافا کرست
چون بگوید نکوید^{۱۴} الا خیر خامش اندر عجایب فکرست
نیستی راست^{۱۵} صابری شاگرد در خدا دانه حاتم^{۱۶} دکرست
زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سفت^{۱۷} سید بشرست

۱- ذ، س: کوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ: جام ۴- س:

هم در پی ۵- ذ: باید ۶- ذ: و تفسیر آن ۷- ذ: بنوعیکه ۸-

ذ: نماد ۹- م: چنانکه شاعر گوید ۱۰- م: بیامیزد؟ ۱۱- نسخه

چاپی: نماز درست؟ ۱۲- ذ: راستی هست ۱۳- م، س: خاتمی ۱۴-

بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوش است

[و] دیگری «گفته است»^۱

<[شعر]>

درازی عمر مردم شصت سالست شبست^۲ نیمی و شب خفتن حلالست
 بماند سی و زان سی بانزده نیز حساب طفلی و حد کمالست
 بماند بانزده زان بانزده ده^۳ غم دنیا و فرزند و عیالست
 بماند پنج و آن بنجست عمرت ترا ای شصت ساله پنج سالست
 [جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود درین دنیات دل بستن محالست
 (f. 151^b) و آنج دیگری گفته است (شعر)]
 رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر یکی کست و دوّم سوسن و سوم عنبر
 هم ازین قبیل است^۴

<توسیم>

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست^۵
 در آن تنسیق^۶ کردن جنانک انوری «گفته است»^۷
 «شعر»^۸

ای سر از کبر بر فلک برده کشته کردان^۹ جو انجم فلکی
 بعقابى رسیده از مکسی بسما کی رسیده از سمکی
 بس بسرا کنون کی بیش ازین نرسد^{۱۰} حاش لله دیو را ملکی

۱- ذ: کوید ۲- کذا فی الاصل و نسخه م: و لی تأمل الوزن. و نسخه

خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه ذ: و زان نیمى بشب خفتن حلال است

۳- فی الاصل پنج، و از بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»

یا آنکه یمنی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخه ذ، م: «ده» است ۴- ذ: هم

از قبیل جمع و تقسیم است ۵- نسخه چاپی: و س: شعرست ۶- ذ: تبیین م:

متسق ۷- ذ، م: کوید، س: راست ۸- ذ، م، س: ندارد ۹-

فی الاصل: کردن، و فی نسخه م: ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶

«کردان» ۱۰- م: برسد ؟

[> تا آنجا کی « گفت^۱ » <]

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن از شهاب ز کی
چون خواسته است < تا شهاب > ز کی در قافیت بیارن بناء شعر بر^۲ کاف
ویاء نهان و شرف الدین^۳ شفروه^۴ گفته است :
« شعر »^۵

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جو (ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع
[تا آنجا کی « گفت^۱ »]

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مگیان طواف وداع
« چون خواسته است^۱ » کی عذر خویش در تخلف وداع میخدوم بخواهند
بناء قافیت بر عین نهان و این صنعت را از بهر آن توسیم خوانند^۲ کی شاعر اثری
از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهـذ کی بعضی از آن بر بعضی (f. 152^a)
دلالت کند و چون صاحب طبعی^۱ يك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه
تواند بود جنانك [شاعر گفته است^۲]
« شعر »^۵

خون عاشق مباح داشت بتم باز و صلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت^{۱۰} مباح نه حرامست آنج کرد^۲ حرام

- | | | |
|-------------------------------------|-------------------------|--------------------|
| ۱- م ... گفته است شعر | ۲- س : بر قافیت | ۳- ذ : نهاده و شرف |
| الدین - م : نهاده است و شرف الدین ، | نسخه چاپی «الدین» ندارد | ۴- وفی الاصل |
| شعر | ۵- ذ ، م ، س : ندارد | ۶- ذ : و چون خواست |
| م : خواند | ۸- نسخه چاپی : طبع | ۹- س : گفته اند |
| م : داشت به «کرد» تصحیح شده است | ۱۱- ذ ، س : داشت | ۱۰- دو نسخه |

« جون شاعر بشنود کی^۱ »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریابند کی تمامی آن آن باشد کی^۲ »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانك^۳ » عمادی گفته است

« شعر^۴ »

در غم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت^۵ تسهیم خواندند^۶ کی شاعر دیگری را در دانستن

بعضی از آنج خواهد کرد مساهم و مشارك^۷ گردانیده است

استطراذ

آنست کی شاعر وصفی بر يك نسق می راند^۷ تا چون بآخر رساند آنج مقصود

باشد از آن شعر بدان بیوند و بدان اشارتی کند جنانك^۸ عمادی گفته است

« شعر^۸ »

تا چند ز صحبت مجازی تا کی سخنان نا نمازی^۹

« تا آنجا کی گفت^۸ »

۱- چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی

۲- بجای تمام جمله در نسخه - ذ : داند که مصراع دیگر این که - م : دریابند که تمامی آنست که

۳- و فی الاصل : نه جنانك - این عبارت در - ذ : چنین است : و آنچه بر قوافی دلالت کند از این قبیل است که

۴- ذ - س : ندارد ۵- ذ : از بهر آن ۶- م : خوانند ۷- و فی الاصل : می آید ، نسخه چاپی : می آرد ۸- ذ ، م ، س : ندارد ۹-

خونِ قول بونِ بَذینِ دروغی خونِ عشوه بونِ بَذینِ درازی^۱
 اکنون باری شکر فراخست یعنی لب لعل لب غازی
 [ومنجیک ترمذی گفته است]

«شعر»^۲

کو کرد^۳ سرخ خواست زمن سبز^۴ من بربر
 امروز اکبر نیافتمی روی زردمی
 کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست
 کرنان خواجه خواستی از من چه کردمی^۵

تقریر

(f. b. 152) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت^۶ نفی [و] کویند نیست
 فلان چیز کی چنین و چنین است [و نیست فلان چیز کی چنین و چنین است] بهتر
 از فلان یا بیشتر^۷ از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست > و اما در
 اشعار عجم چنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند^۸ چنانک گفته اند

[شعر]^۹

سبز دریا کی بر آشوبد^{۱۰} و بر خیزد موج
 کی ز بیم غرقش خلق بودند اندروا^{۱۱}
 نه عطا بخش ترا خواجه کی خشنود [و] بون

آن وزیر ملک مشرق تاج الأمرا

۱- م- افزوده: تا آنجا که گفت ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- در نسخه اصل و نسخهای
 ذ، م: کو کود، و دو-س- گر گود- از بیت بعد که کلمه کو کرد مکرر شده ظاهر است که در
 این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۴- سبز «مرحوم دهخدا اظهار می داشتند
 که کلمه سبز را بمعنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده اند و جناب آقای فروزانفر
 حدس می زدند که این کلمه در مقابل «ربحانه» عربی بکار رفته است» (دکتر محمد معین)
 ۵- در نسخه اساس غالب کلمات محوشده است و در نسخه خدا بخش اصل این دو بیت موجود
 نیست

۶- س: بصنعت ۷- م: و بیشتر ۸- ذ: دارد ۹- س: نظم

۱۰- م: ترا شوید ؟ ۱۱- اندروا: سرگشته و حیران

و این صنعت در شعر بارسی رونقی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و كمح^۱ جستن برق باشد و كمحه^۱ يك نظر بوز و چون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزد يك بلغا بسندیده تراظناست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بشمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج ببسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نگذراند^۲ [و بحد ملال نرساند^۳] و اهل نقد^۴ گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز^۵

آنست کی لفظ (F. 153^a) اندك بود و معنی «آن»^۶ بسیار جنانك سنائی گفته است^۷

[شعر]

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی جو مصطفی گفتی
[و جنانك] انوری گفته است^۷

[«شعر»]

بی تو رفتست ورنه در زنبور در بی نوش کی فتادی نیش
«و همو گفته است^۸»

[«شعر»]

من چه کردم آنج آن آید زمن توجه کن آنج از تو آید والسلام

۱- م : ملح ؟ ۲- م : در نگذراند ۳- م : نرسانند ۴- ذ : ۵- س : ندارد ۶- ذ ، م ، س : ندارد ۷- ذ : کوید ۸- ۸- ذ ، س : بجای (و همو گفته است) ایضاله

و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] « گفته است »^۱

(شعر)^۲

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید بذیره^۳ بیش سؤال

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکد گرداند جنانك اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر تفسیر (ی) احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست^۴، و ایغال، و تکمیل^۵، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هر چه ازین صناعات^۶ از بهر زیادت^۷ بیسانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل « بسط سخن است »^۸ و جنانك گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال^۹ معنی محترز باشد، در بسط^{۱۰} [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك « در امثله ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است »^{۱۱}، و مثال بسط^{۱۲} ناپسندیده^{۱۳} [جنانك شاعر گفته] است (شعر)^{۱۴}

من و تو ایم^{۱۴} من و تو کی در جهان نبوذ من و ترا بهنر جزم من و تو یارو قرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی^{۱۵} شعر بیارد کی معنی بدان^{۱۶}

- ۱- ذ : گفته اند ۲- ذ : بیت - س : ندارد ۳- پذیره : استقبالی و پیشباز کسی رفتن است و هدایت در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت به ناصری داده است
- ۴- ذ : ایجازات ۵- ذ : واکمال ۶- ذ - افزوده : باشد که ۷- ذ :
- زیادت ۸- ذ : بسیط است در سخن ؟ ۹- ذ : از اختلال ۱۰- ذ : بسیط
- ۱۱- ذ : پیش ازین ایراد کرده شد ۱۲- ذ - افزوده : این ۱۳- ذ : بیت
- ۱۴- م : من و تو هم ۱۵- ذ - انما - م : تمام ۱۶- ذ : معنی آن بدو - م : معنی او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت^۱] و آن سه نوع (f. 153^b) است^۲ [حشو] ملیح، و [حشو] متوسط، و [حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید و آنرا رونقی «دیگر دهد» چنانک رشید گفته است

(شعر)^۳

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو چنانم کی بذا بدیش مباد^۴
لفظ دور از تو حشو [ی] ملیح است [و] همو «گفته است»^۵

(شعر)

خیالات تیغ کی برنده باز [۱]
[و اگر توانستی کی کفتن منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای
خیال دماغ است]^۶

وحشو متوسط

چنانک [شاعر گفته است]^۸

(شعر)^۹

کر خیره مرا زیر و زیر خواهی کرد

«از عمر خوز ای دوست»^{۱۰} چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است > جی هر چند در عذوبت و رونق شعر

مداخل^{۱۱} ندارد عیبی نیز^{۱۲} بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

- ۱- م: یعنی انبارش نیست ۲- ذ: و این ۳- ذ: هست ۴-
ذ: بیت ۵- ذ، س: تو باد ۶- ذ: راست، س: گوید ۷- فقط در
نسخه خدا بخش، س: لفظ که برنده بادا حشو ملیحست ۸- ذ: گوید، س:
گفته اند ۹- ذ- بیت، س: ندارد ۱۰- ذ: ای دوست ز عمر خود
۱۱- ذ: مداخلی ۱۲- کلمه «نیز» در- ذ- م، س- افزوده شده - و از متن نسخه چاپ
بیروت این کلمه افتاده است

و حشو قبیح^۱جنانك گفته «است»^۲«شعر»^۳

ص کر می نرسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است
 ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع^۴ قبیح [است] و «من کل وجه»^۵
 مستغنی عنه^۶ جی رمد بی چشم نبود و صداع بی سر نباشد^۷

التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام^۸ بیت اشارت بمعنیی
 دیگر کند [کی] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [اما هم] بمعنی اول تعلقی
 دارد^۹ جنانك منجيك ترمذی گفته است^{۱۰}

«شعر»^{۱۱}

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشنی^{۱۲}
 (f. 154a) [و دیگری^{۱۳} گفته است]

«شعر»^{۱۴}

کاش^{۱۴} من از تو برستمی سلامت وای^{۱۵} دریغا کجا توانم رستن^{۱۶}

- ۱- ذ : ملیح ؟ ۲- ذ : اند ۳- ذ - بیت ، س : ندارد ۴- س :
 ذکر رمد و صداع با ذکر سر و چشم ۵- ذ : و من کل الوجوه ۶- ذ -
 افزوده : است ۷- م : باشد ۸- ذ : تمامت ۹- ذ : هم تعلقی داشته
 باشد - م : تعلق دارد ۱۰- ذ ، س : گوید ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد ۱۲-
 ذ : نيك خوشه‌ی ۱۳- س - افزوده : نیز ۱۴- ترجمان البلاغه : کاشك
 ۱۵- م : وی ۱۶- این بیت در کتاب ترجمان البلاغه به بنت کعب اسناد داده شده
 است و بیت پیش آن اینست :

کاشك تتم باز یافتی خبر دل کاشك دلم باز یافتی خبر تن
 ترجمان البلاغه چاپ اسلامبول ص ۸۱

[و دیگری « گفته است »^۱]

هر که کی از^۲ فراق تو اندیشه کردمی کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تودوری از من و من بی تو زنده ام سختی کی آدمیست بر احداث روزگار^۳

تدارك

آنست کی معنی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص کرداند
آنکه [آنها] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت
بذات شرط متبذل تواند شد^۴ چنانک [شاعر] گفته است^۵

[(شعر)]

کیچا توانم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مرا بحق یاری
[و دیگری گفته است]

<(شعر)>

وای دریغا کی مردم از غم تو من مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند
و نزدیک بهمین معنی آنست^۶ کی شاعر در مدح [خویش] حرفی از حروف
استثنا^۷ بیارد چنانک مردم بدارند کی بعد از آن ذمی^۸ خواهد کرد و آنکه صفتی^۹
دیگر مدحی بگوید و آنها :

تأکید المدح بما یُشبهه^{۱۰} الذم

خوانند چنانک [شاعر گفته است]

« شعر »

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن^{۱۱} بینی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱- ذ - س : گوید ۲- ذ : که من - و در لباب الالباب : کربک نفس

۳- این دو بیت از قصیده معروفه عمیق بخاریست که ملاحظه این است :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کارد بهشت کرد جهان را بهشت وار

۴- ذ : بود ۵- ذ : گفته اند ۶- ذ : همین معنی است ۷- ذ - اثبات - م :

استثنا ۸- ذ : نفی ۹- ذ : بصفتی ۱۰- ذ : یشتبهه ۱۱- ذ ، م : ندارد

۱۲- س : لیکن

[و دیگری گفته است]

(«شعر»^۱)

ترا بیشه عدلست لکن^۲ بگوید گفت می کند بر خزاین ستم
[> و دیگری گفته است :

(«شعر»)

بزلف کثر مژ لکن^۳ بقدّ و قامت راست بتن درست و لکن بچشمکمان بیمار<]
و در نأکید ذمّ نیز گویند^۴ [جنانك شاعر «گفته است»^۵]

(«شعر»^۱)

نانشان نه کند مین و سخنشان درشت لیک
گاه عطائش روی [ی] و در وعده کاذبند^۶ (f. 154b)

تقابل^۷

آنست کی [شاعر اسماء متلازم متقابل [در شعر خویش] بیارد جنانك
«بلفرج گفته است»^۸

(«شعر»^۱)

خم دهی حرص را ببخشش بشت بر کنی آز را ببذل شکم
«و نطنزی گفته است»^۹

(«شعر»^{۱۰})

شاه کیوان کین هر مزد اختر بهرام رزم مهر چهر تیر تیر^{۱۱} زهره طبع مه نشان

- ۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲- ذ ، س : لیکن ۳- ترجمان البلاغة :
کز و لیکن ۴- م : کوید ۵- این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برود کی
و در کتاب حقایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است ۶- ذ : گاه تند
۷- ذ : متقابل ۸- ذ - ابوالفرج کوید ، س : ابوالفرج گفته است ۹- ذ :
و نطنزی کوید ، س : و نظیری گفته نیز در این باب ۱۰- ذ ، م ، س : ندارد
۱۱- ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

« و بلفرج گفته است »^۱

« شعر »^۲

صلح و جنگ تو شادی آمد و غم خصم و خشم تو تیهو آمد و باز
وظهیر^۳ گفته است « شعر »^۲

کفتار تلخ^۴ از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هر چه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم
و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ و شادی
[و غم] و تلخ^۴ و شیرین از باب مطابقه^۵ و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی
است هم نزدیک بزمین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند چنانک بلمعالی^۶ رازی گوید^۷

« شعر »^۲

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر
و رشید گوید :

[(بیت^۸)]

چون فندق مهر تو زبانم بر بست^۹ بار غم تو جو کوز^{۱۰} بستم بشکست
هر تیر کی از چشم جو بازام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست
[که] مشک و عنبر نظیر یکدیگر^{۱۱} و نر کس و لاله و تیر و زره^{۱۲} [نظیر
یکدیگر] (f. 155) و فندق و کوز^{۱۰} و بازام و بسته [نظایر یکدیگر] و زبان

۱- ذ: ابو الفرج گوید « س : ابو الفرج گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- س

افزوده: نیز ۴- فی الاصل: طلخ ۵- ذ- افزوده: است ۶- ذ: ابو المعالی ۷- س: رازی راست

۸- م- شعر ، س : ورشیدی گفته است - کلمه « بیت » را ندارد ۹- ذ: درست

۱۰- ذ- جوز- س: کوز ۱۱- ذ- افزوده: اند ۱۲- فی الاصل و- م- س

سپر و فی نسخه- ذ: « زره » و هو الظاهر

و بُشت و چشم و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین^۱ (معنی) صنعت سؤال و جواب (است) چنانک معزی کویند :

« شعر »^۲

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم جراسبت اسیر
جواب داذ کی دیوانه شد دل نوز عشق بره نیارن دیوانه را مکر زنجیر
« و همو کویند »^۳

« شعر »^۴

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات^۵

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر
بیت یا مصراع مگر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالا یلزم خوانند و اعنات^۶
در کاری دشوار افکنیدن باشد^۷ چنانک سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده
التزام سنک و سیم کرده [است]

« شعر »^۸

ای نکار سنک دل ای^۹ لعبت سیمین عذار

در دل من مهر تو^{۱۰} چون سیم درسنگین حصار^{۱۱}

سنک دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست^{۱۲}

همچو نقش سیم و سنک اندر دل من پایدار^{۱۳}

۱- ذ : همین ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- ذ - ایضاً له ، س : و همو

گفته است ۴- ذ : اعتاب ؟ ۵- س : بود ۶- ذ : وی ۷- ذ :

در دل تو مهر من ۸- و فی حاشیة نسخة الاصل : در سنگ استوار ۹- م ، س :

مهر تو ۱۰- ذ - استوار - س : سیم و زر اندر دل من پایدار

من جوسنکم^۱ صلب در عهد و تو جون سیمی^۲ دو روی
 ز آن جو سیم از سنک ناکاهم^۳ برفتی از کنار
 تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان
 همچو سیمم با تو صافی همچو سنکم^۴ بردبار
 گاه بر سنکم زنی جون زر^۵ و جویی نقش سیم
 که زنی سنک و مرا جون سیم و زر کیری عیار
 (f. 155b) رحم کن منکر بیی سنکی و بی سیمی من
 ز آنک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار^۶
 و ازین جنس امیر محمود قمر^۷ را دو بیت است در هر مصرع آن^۸ التزام
 سنک و زر و سیم کرده^۹ «بیت»^{۱۰}
 تا دلبر سنک دل زر و سیمم خواست «از سنک زر و سیم تراشم»^{۱۱} جب و راست
 با سنک دلان بسیم و زر شاید^{۱۲} زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست
 و چنانک فخر الدین^{۱۳} مبارکشاه غوری [گفته است و] در هر بیت التزام
 آفتاب و ذره^{۱۴} کرده^{۱۵}
 «شعر»^{۱۶}
 بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترس
 این دل کی هست ذره ز عشقت بر آذرست
 در زلف سایه وار^{۱۷} تو بر آفتاب روی
 دلها جو ذره های «ذریه معطرست»^{۱۸}

-
- ۱- ذ : سنک ۲- ذ : سیم ۳- ذ : ناکاهم ۴- م : بسیار ؟
 ۵- فی الاصل و - م ، س : قمر و لعله «قمری» - ذ : قمری ۶- م - از آن
 ۷- س : کرده است ۸- م - شعر ، ذ ، س : ندارد ۹- ذ : از سنک تراشم
 زر و سیم از ۱۰- ذ ، س : باید ۱۱- ذ : فخر دین ۱۲- ذ - افزوده : است
 ۱۳- س : ندارد ۱۴- ذ - م : سایه دار ۱۵- ذ : زرین معطر است

ذره‌ست این دل و رخ رخسانت آفتاب
 عشق جنان رخی بجنین دل چه درخورست
 در نیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست
 آری دلم بدولت عشقت دلاورست
 ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
 کندر دلی^۱ جو ذره چگونه مصورست
 در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
 مانند ذره از دل سر کشته لشکرست
 و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته^۲ » است و جنانك رشید [گفته است و]
 التزام دو قافیت کرده^۳

« شهر^۴ » (f. 156a)

ای از مکارم تو شده در جهان خیر افکنده^۵ از سیاست تو آسمان سیر
 صاحب قران مالکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
 بارای بیر و بخت جوانی^۶ و کرده اند اندر بناه جاه تو بیر و جوان مقر
 کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
 بامو کب سیادت تو هم کتف شرف با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
 « و همچنین است تا آخر قصیده^۷ »

ر. تسنیق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارند و يك چیز را چند
 صفت مختلف کند^۸ جنانك مسعود سعد « گفته است^۹ »

- ۱- ذ : دلم ۲- ذ : رفته ۳- ذ : افزوده : است ۴- ذ : بیت
 ۵- س : ندارد ۶- س : و افکنده ۷- فقط در نسخه س :
 ۸- س : بکند ۹- ذ : سعد سلمان گوید

«شعر»^۱

جهان کیر شاهی عدوبند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری
و عنصری گفته است «شعر»^۱

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کیتی ستان^۲
«و جنانك دیگری گفته است»^۳

«بیت»^۴

زی من بسلام آمد آن سمسۀ عالم آراسته و تازه و شاد و خوش و خرم
از مشک^۵ براکنده بکرد کل بر بار^۶ بیج و کره و حلقچد و سلسله و خم
[و آنج] عبدالواسع جبلی «گفته است»^۷

>[«شعر»]<

که دارند چون تو معشوقی نکار و جابک و دلبر
بنفشه موی^۸ و نر کس چشم و لاله روی و نسرین بر
[هم ازین قبیل است و نزدیک بذین معنی صنعتی است کی آنرا

سپاقتة الاعداد

خوانند و آن [جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد]
آنکه [جمله (یا) يك يك <را>] وصف کند جنانك «زینتی گفته است»^۹
(شعر)^۱

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت [و] سپه و تاج ازو^{۱۰} یابزد مقدار

۱- ذ - بیت ، س : ندارد ۲- نسخه اصل :

شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان

۳- م - شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ستان

و متن مطابق نسخه - ذ : تصحیح شد ۳- ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از

این قبیل است ۴- م - شعر : ذ ، س : ندارد ۵- و فی الاصل «مسك

۶- س : بر باد ۷- ذ : راست ۸- ذ : زلف ۹- ذ : زینتی کوید ؟

س : زندی گفته است ۱۰- ذ : بدو

(f. 156^b) [و آنج] ادیب صابر « گفته است »^۱

« شعر »^۲

[بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر یکی عقیق و دوم نر کس و سوم عنبر]
 عقیق و نر کس و عنبرش بستند از من یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر
 حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا^۳ یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
 ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق یکی سپهر و دوم کوکب و سوم کوهر
 [هم]^۴ سیاقه الاعدادست و [هم] تکرین و [هم] تقسیم و [آنج] لؤلؤی
 گفته است « شعر »^۵

سه چیز تو از سه چیز دایم بعباد روی از خط و خط زلف و زلفت از تاب^۶
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب جان از دل و دل ز دینده و دینده ز آب
 هم^۷ سیاقه الاعدادست و هم تمین (و) تفسیر [همچنانک] قوامی^۸ کنجهی
 گفته است : « شعر »^۹

ز عکس روی و لب و عارضش^{۱۰} برند صفا

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند

یکی نژند و دوم واله و سوم شینا

نژند و واله و شینا شوند بیش رخت^{۱۱}

یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا^{۱۲}

۱- ذ : کوید ۲- س ، ذ ، م : ندارد ۳- ذ : اند ۴- ذ -

افزوده : این شعر ۵- این بیت از نسخه چاپی مفقود و در نسخه - م ، ذ - س :

موجود است ۶- ذ : و قوامی ۷- ذ ، س : ندارد ۸- ذ : عارضت

۹- ذ ، م : رخس ۱۰- ذ - افزوده : و معزی گفته است :

بر و لب و رخ دلبد من نمود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سیوم (کذا) زیبا

لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود یکی بری و دوم یوسف و سیوم (کذا) حورا

بری و یوسف و حورا چو او ندانسته اند یکی سرشت و دوم سیرت و سیوم (کذا) سیما

(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه - ذ : از خود افزوده

باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد)

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی^۱ نهند و مصراع ششم را قافیه^۲ مخالف قوافی اول آرند^۳ کی بنای شعر بر آن^۴ باشد جنانک منوجهری گفته است :

« شعر »^۵

خیزید و خز آرید کی هنکام خزانست باز خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برکوزان بین کی بر آن شاخ رزانست کویی کی یکی بیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سرانگشت کزانست کندرجمن [و] باغ نه کل ماند نه کلزار
و لامعی [کرکانی] « گفته است »^۶

« شعر »^۵ (F. 157)

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای باشکونه^۷ بدهان باز گرفته 'سرنای
اثر بایش کویی کی بفرمان خدای بر زمین برک جنارست جو بردارد بای
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای آب کون پیرهنی جیب وی از سبز^۸ حریر
[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانک] « گفته است »^۹

« شعر »^{۱۰}

ایا ساقی المدام مرا باز ده مدام^{۱۱} سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام
زنم یک نفس بکام کی کس راز خاص و عام درین منزل ای غلام امید قرار نیست
و این مسمط (را) [اگر] بسبب رعایت قوافی از مرتب مضارع دارند^{۱۲}
بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [از] مثنی مسجع نهند بناء آن بر چهار مصراع
باشد و آنج معزی گفته است^{۱۳}

- ۱- م : متفق اللفظ ۲- ذ : افزوده : مصراع ۳- ذ : آورند ۴- ذ : بدان
۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- ذ : کوبد ۷- بنی واژگونه - ۸- باژگونه
۹- ذ : بد ؟ ۱۰- ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : تمام
۱۲- ذ : آورند ۱۳- در نسخه - ذ : قیل از ابیات امیرمعزی ابیاتی از خواجو
و ابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست در متن
ایراد نشد

« شعر »^۱

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
 تا يك زمان زاری كنم بر ربع و اطلال [و] دمن
 ربع از دلم بر خون كنم اطلال را جی چون كنم
 خاك دمن كلكون كنم از آب چشم خویشتن
 آنرا^۲ مسجع خوانند [و] مسط جز جنان نیست کی گفتیم و تسمیط در رشته
 کشیدن مهر هاست و این شعر را از بهر آن مسط خوانند کی چند^۳ بیت را در
 سلك يك قافیت کشیده اند^۴

تو شیخ

آنست کی بناء شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند^۵ کی جمله آن (يك)
 قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه [بر] خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر
 <[[بیرون]]> آید جنانك رشید [ی] سمرقندی گفته است

« شعر »^۶

ای کف راز تو در جود به از ابر بهار
 خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
 (f₁₅₇^b) عالمی را دل از افشاندن باران گفت
 خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار
 بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد
 جود تو بار کران ز آن^۷ دو کف کوهر بار
 دیگرانند جو من بنده و من بنده ز شکر
 عاجزم چون دکران و ز خجلی کشته فکر

۱- ذ، س : ندارد ۲- ذ : این را ۳- ذ : چندین ۴- ذ :
 است ۵- س : نهد ۶- ذ : بیت ۷- ذ : م : و آن .

عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم

سوی عفو نکران > مانده [و] دل بر بیمار

تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل

زین روی در گذران > ز آنک تو بی جرم گذار

از در عفو بون هر که بتقصیر و بجرم

کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز

ای^۳ تو شمس کی ز نور تو شون لیل نهار

ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر^۴

نزد تو چیران در دست تو سر کشته و خوار

شمس کی خوانمت^۴ ای خواجه جو شد شمس منیر

بیش تو پنهان وز روی تو آسمه و زار

هست در بخشش و در بینش و در دانش و [فعل]

آن دل باکت بحری کی ورا نیست گذار^۵

بل کی از رشک کف و آن دل چون بحر قعیر

کشت بی پایان اندوه دل جمله بحر

چون تو خواهی کی بون خصمت^۶ نتواند بود

مراترا هرگز در هیچ هنر نایز یار

هست هر چیز ترا الا همنا و نظیر

در همه کیهان وین خلق نداند هموار

۳ - مطیر: باران بار

۲ - ذ - وی

۱ - س: دنیا

۴ - ذ - چون خوانمت - و - در مجمع الفصحاء ج ۱: کی گویمت

۵ - م: کنار

۶ - ذ - افزوده: و

از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
 با کف رازت وین 'خلق به آید ز احرار'^۱
 از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
 شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
 در بناه کف احسان تو منصور شدیم
 بر مراد دل همواره همه دولتیار^۲
 دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر
 (F. 158) باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
 نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز
 دانش و جود و زین^۳ گیرد مردم مقدار
 تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو
 لاچرم نام تو شد بیدار در جمله دیار
 این نکو نامی وین رازی فرخنده کناد
 بر تو مولی و بداران ترا در زنهار
 بسلامت بسلام آمدند ای^۴ سعدالملک
 عید اضحی حق او را بسیادت بکزار
 شاذمانی کن و خرم زی [و] آنکس کی بعید
 مدح تو گفت برو کستر از اکرام شعار^۵
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه
 تما بشعری که شکیند کی نکوید اشعار
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب
 تا بون یار خمار آنک برون شد ز عمار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند
 ۲- ذ : در اشعار ؟ ۳- ذ : بدین ۴- ذ : این ؟ ۵- م : اشعار ؟
 که گفت معجز عیسی است جهانی بیمار

نيك خواهان تو بازند همه جفت طرب

بذ سكالان تو بازند همه يار خمار

جملهٔ قصیده از بحر «رملست»^۴ و آنچ در حیّز اوّل بسرخی نوشته^۴ (است)^۴
[جون جزا برخوانی این] دوبیتی است
[(بیت)^۵]

بر بنده نهاد جود تو بار کران من بنده زشکر عاجزم جون دکران
کردستم جرم سوی عفو نکران این جرم بفضل زین رهی در گذران
«و حیّز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مسبّغ بر»^۶ مفعول مفاعیلن
مفاعیلان

[شدن ابر مَطیر نزد تو حیران شد شمس منیر بیش تو بنهان
در دانش و فضل آن دل باکت چون بحر قعیر کشت بی پایان
نقواند بون مر ترا هرگز همتا و نظیر در همه کیهان
(f. 158b) آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شدیم بر مراد دل یزدانت نصیر بباد جاویدان]
حیّز سوم «این قطعه است»^۷ بر مفعول مفاعیلن فعولان

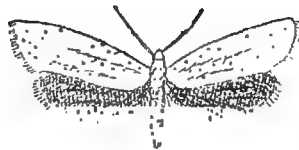
[فرخنده کناف بر تو مولی ای سعد الملك عید اضحی
و آنکس کی بعید مدح تو گفت بر رفته ز جاه تا بشعری]
و این نوع را موشح^۸ محیّز^۸ خوانند از بهر آنک از هر حیّزی^۹ از آن وزنی

- ۱- ذ: اصل ۲- ذ: افزوده: رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلان ۳- ذ: نبشته ۴- هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته
شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زیر آن رسم نموده‌ایم ۵- س: ندارد
۶- ذ: و آنچه در حیّز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اُخرب مقبوض مسدّس مسبّغ است
بر وزن ۷- ذ: هزج مسدّس اُخرب مقبوض محذوف ۸- س: مخیر ۹- س: چیزی

برخیزد، و باشد کی در هر مصراع^۱ حرفی یا کلمه‌ی نگاه دارند کی چون جمع کنی
اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنانك رشید رباعی گفته است < و > در اوّل (هر)
مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمد باشد^۲ [برین مثال]

(شعر) ۳

معشوقه دلم بقر اندوه بخت حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین زن من زبای (مخمت) شد بست دست غم دوست بشت صبرم بشکست^۴



۱- ذ، س: مصراعی ۲- م: بود ۳- س: ندارد ۴- در اینجا

در نسخه اصل قصیده رایة رشیدی سمرقندی را ثانیا بدون هیچ سببی مکرر نموده است

و ما آنرا از متن برداشتیم تعریضاً عن التکرار بلافاصله

و جناتك ديكرى گفته است :

خوش چهرى و شكر	فنما باده بخواه	خطه بى مى صافى	منشين عمرمگاه
تا كنم از دلب و جان	دخ و زلف ترا	از براى طرب و مدح	مى و عشرتگاه
خوش در آيى خورد قصر	ملك خرم و بشاذ	ز تكبر لمن	لك چه خوانى پشاه
نرسد خود بس	لك درين قصر ترا	اكرت چند بخت	دخ و خويى چاه
هم درهائى دهن از دام	دو زلف تو مرا	لطف مذاحي شه نصر دين	ظل الله
اتك وقفست بدملكه	و تا بيد و جلال	ملك العرش مرويا	ابدالدهر پناه
چون بيايد شب	كش اين است ارب	روشش بركند از مهر	دلبا ط خواه
همه جوست همه دانش فرخ	شه از آن	تا بود ملك از اربا طرب	و ميمون گاه
روى نق حال بجا دارد قصر شه	ما	فرش او	اهل لاله است بفصل ديگاه
روض خلد مستكر از رخ خلد سلب		عالم عز سعادته و ناز	اينست براه
سعدا ناز كند دهر بدين	نقد جنان	از بى جاه و فخر شرف	گاه بگاه
فرخ آمد چو بسند خور آمد شه		فرخ است آرى كين زينت ملك	است و پناه
ناز بسيار رسد در صفتش	باز اهل	يا مرا كردن با عقل كى شد	مرا گاه
كز چنين وصفه كه گفت كز دل		آورد فخر بمن عاقل از اين	وز راه
اهل خلد ارشونايين سخن	در خلد نعيم	ليخند همه را ناز كند بخت جباه	
صعود بجز ملك شه	بسي ديده ام	عالم از عمر نكوروى	بفر از اشباه
خاصه ناز در لير مدح نكو	نبود در	ز انك هم مدح كاه دار بو مدح	كلاه
هر كه نيز مدح نشد ساز و ترش	روى شد	واصفى خنجر شاه است	راه انباه
هر چه رديء پيدا دل آمد بر ما		ارميه ز بد و نادر است كناه	است كناه
كرده او ابا فاق راز سنا	جدال	شكرش مرا	امرا را بيه ياد افراه
شه فر پزون صفت آيى و خصم	ضدك	ناصخش شير	منا آمد و حاسد و پناه
تا بود صنعت توشخ ز تضمين بهتر		عدل شه باذ	مخج بدعا از افواه
فلكش گفته كه اينست بحق شاه مدام		ملكش گفته كه	اينست ملك بى اكره

۱- س : خوب ترا ۲- م : نار مرا ۳- م : داه ۴- م : زيبه كرد ز ؟
 ۵- اين بيت غير مفهوم است ۶- م : آن فن ۷- م ، س : خود بجز مدح بشكداشت
 ۸- م : داه ۹- م : زيبه كرد ز ؟

حروف آخر مصاریع اول اینست :

هذا البناء بناء المجد و الکرم

و^۱ حروف اول مصاریع دوم اینست :

لا زال مرتفعاً فی العزّ و النعم

(و کلمات میان مصاریع اول تا آغاز) مربّع مستطیل اینست :

فی وصف قصر الملک دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست :

فی مدح الملک عزّ نصره ابد

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن^۲ است دو بیتی است آنج بر دو^۳ ضلع یمین

است اینست :

کوی « همه حال خلد ناز^۴ » آمد باز کز خلد بجز ناز نشد بینا راز

و [آنج] بر ضلع یسار [ست] اینست

این قرّح قصر خلد نقد^۵ آمد باز کز خلد بسی نکوترش آمد ساز^۶

و کلمات کی بر محیط مربّع ایسرست دو بیتی دیگر است آنج^۷ بر دو ضلع

یمین است اینست^۸

۱- م - افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز ۲- س : الیمین

۳- م ، س : و آنچه بر دو - ذ : و آنچه از دو ۴- ذ : که همی ز خلد باز

۵- ذ : نفر ۶- س : باز ۷- ذ : و آنچه ۸- س - افزوده : بیت

۸- کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹- م : باز ، س : باز در آن ۱۰- این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم است ۱۱- م : شد ؟

۱۲- م : و اصفش ۱۳- م : رد شد ، س : رد شد ۱۴- س : نگه ۱۵- این قصیده را

نسخه خدا بخش (و نسخه - ذ :) اصلاً ندارد لهذا بعضی از مواضع آن تا مصحح مانند

پاورقی با ملاحظه ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملک اصل عزّ و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا
و آنچه^۱ بر ضلع یسار^۲ اینست :

دل با طربست [و] نازکاهست مرا وز بخت بفرّ^۳ مدح راهست مرا
و^۴ سه کلمه دیگر « در آخر قصیده »^۵ کی در میان مصاریع اولست اینست
صفت توشیح اینست :

و آنچه در میان مصاریع دوم است اینست :

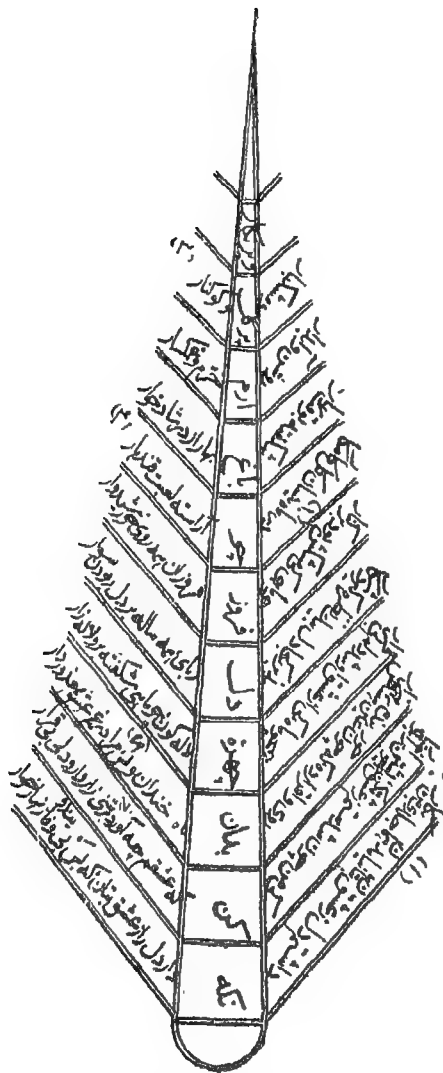
مثال موشح اینست :

و از اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجّر خوانند
چنانکه شاعر گفته است < « و مثال اینست^۶ »



۱- کلمه « آنچه » فقط در نسخه س : است ۲- م - افزوده : است ۳- س : بضوه

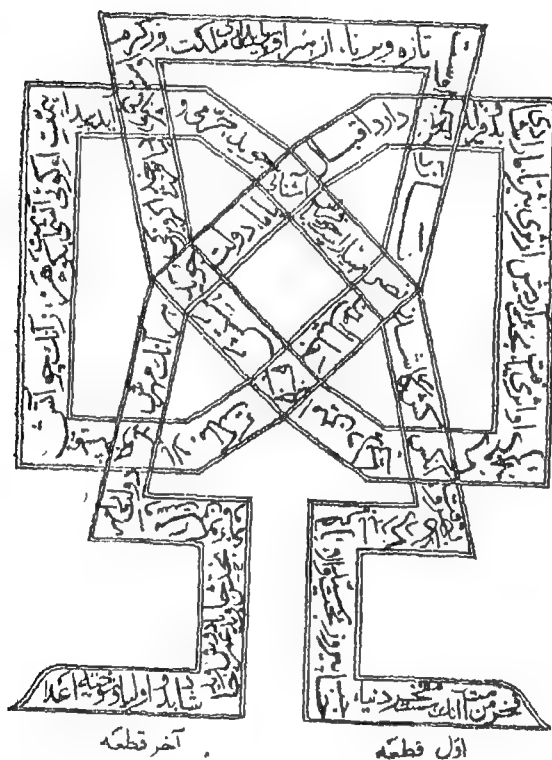
۴- م - افزوده : این است ۵- « در آخر قصیده » فقط در م و س است ۶- م -
س : بر این مثال



و آنج بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنج بر شکل دایره نهند

- ۱- ذ : همی ۲- م : در باغ نیسان ۳- م : و کنتار ۴- م :
از آن لعبت ۵- ذ - م : ساله ۶- ذ : خندان و بین ۷- م : آرد بسر
تنی آورد بر تن زار و اسکه دلی ۸- م : افروده - نهتمد ۹- م : بر این
۱۰- م : کند ۱۱- ذ : این

آنرا مدور خوانند، و آنج بر شکل کره‌ی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند
چنانک متکلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر حیّز از احیاز
تقاطع خط-وط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یک بیت باشد
و شکل اینست



(f. 161^b) و قطعه اینست^۲

فخر منست آنک هست مفخر دنیا	حاجب ^۳ بیروز بخت سپید والا
نصرت یابند ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیا
راست جو با قرش آشنایی جوید	خرّمی و روشنایی آید بیذا

۱- ذ: این شکل را ندارد و در-م: شکل «معقد» مقدم بر مشجراست ۲- ذ:
افزوده: از بحر منسرح مطوی منحور بر مقتعلن فاعلات مقتعلن فع ۳- صاحب

همّت او کوی آتشی است بکوهر
ملکت با حاجب جلیل^۲ امین نصر
از هنر اوست بایرداری ملکت
قرّ خدایی کزو بزرگی جوید^۳
آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
ما را شازی [بذو] فزاید کز^۴ بخت
دولت جوید هر آنک مهرش جوید
بختش جاوید باز و عمرش جاوید
و آن^۵ کلمات کی بسرخی نوشته است^۶ چون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت »^{۱۰}

آنکس کی ز بخت روشنایی جوید با حاجب^{۱۱} نصر آشنایی جوید
و این نوع^{۱۲} توشیح [را] مطرّف [مضلع] کویند^{۱۳}.

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	و غمخوارم

و آنج بر اضلاع شکلی نهند چنانک
طولاً و عرضاً بر توان خوانند آنرا
مضلع (مربع) خوانند بر این
مثال]

ترجیع^{۱۴}

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کند^{۱۵} همه در وزن متّفق و در قوافی

- ۱- م ، س : والا ۲- ذ - صاحب جلیل - م : حاجت خلیل ، س : با حاجب
خلیل ۳- م - باز دگر ، س : یار دگر ۴- ذ : جویند ۵- م : حاجت
۶- ذ : که ۷- ذ - افزوده : تو ۸- ذ : و این ۹- مقصود کلماتی
است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانية شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع
چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ۱۱-
م : حاجت ۱۲- ذ : نوع را ۱۳- ذ : خوانند ۱۴-
س : الترجیع ۱۵- ذ ، س : کنند

مختلف^۱ و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی
مفرد سازد^۲ و آن [بیت] را^۳ ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد^۴ همان بیت را
ترجیع بند همه خانه ها سازد^۵ و در آخر هر قطعه [و اول ما بعد آن] بنویسد [و اگر
خواهد^۶ هر خانه را ترجیع بندی علی حدة کوید^۷] و اگر خواهد^۸ (f. 162) ترجیع
بندها بر يك قافیت (بنا) نهد^۹ تا قطعه مفرد باشد و جمال (الدین <محمد>) عبدالرزاق
[را] در نعت « بیغامبر صلوات الله علیه و آله »^{۱۰} قصیده ی ترجیع هست^{۱۱} و الحق
سخت^{۱۲} [نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی^{۱۳}] عذب و مطبوع
افتاده^{۱۴} تبرک. [ثناء آن^{۱۵} حضرت مقدس] را درین تألیف آورده شد

[شعر]^{۱۶}

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه ^{۱۷} عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز کوشه کلاهست
هم عقل دویده در رکبت	هم شرع خزیده ^{۱۸} در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرگ طفل راحت
جبریل مقیم آستانت	حرف و آفلاک حریم بارکاهت

-
- ۱- س : همه متفق الوزن مختلف القوافی ۲- ذ - بیاوند - س : آنکه میان دو
خانه بیتی فاصله بیارند ۳- ذ - افزوده : بند ۴- م - س : خواهد
۵- س : سازند ۶- س : بنویسند و اگر خواهند ۷- س : گویند
۸- س : خواهند ۹- س : ترجیع بند ها را بر يك قافیه گویند
۱۰- س : رسول صلی الله علیه و سلم - م - بیغامبر صلوات الله علیه و آله و سلم
۱۱- ذ : گفته ۱۲- ذ ، س : بغایت ۱۳- س : خوش گفته است و
اکثر ابیات آن لفظاً و معنی ۱۴- ذ - افزوده : است ۱۵- س : تیر کشد تیجن
۱۶- س : النعت ۱۷- در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ۱۸- ذ :

خوردست قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همجو ماهت

«ایزد کی رقیب^۱» جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو بایمرد عالم

فرّاش درت کلیم عمران جاوش ردت مسیح مریم

از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خانم^۲

در خدمت انبیا^۳ مشرف وز حرمت آدمی مکرّم

از سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه^۴ خود آدم (F. 162^b)

نا بوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافته عزّ التفانی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نوالدی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس رکابداری

از مطبخ نو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری

این کیسه^۵ هر نیازمندی وان عدت^۶ هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱- ذ: این ذکر که رفت - دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ایزد جو رقیب

۲- این بیت در نسخه - س: پس از بیت دیگر مکرّر شده است ۳- ذ: اولیا

۴- ذ: س: خرقه ۵- دیوان جمال الدین عبدالرزاق: آن کعبه ۶-

ذ: عهده - م: عهده

کاری چه شود اگر بشوید لطف تو کلیم خاکساری
 بی خرد کیست نا امیدی در عهد جو تو بزرگواری
 آنجا کی ز تو نواله بیچند
 هفت و شش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو ورای افلاك صدر تو و خاك توده خاشاك
 در راه تو زخم خض مرهم بر یاد تو زهر عین تریاك
 طغرای جلال تو لعمرك منشور ولایت تو كولاك
 نه حقه و هفت مهره بیشت دست تو و دامن تو زان باك
 هرج آن سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاك
 در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاك^۱ (f. 163)
 نو کرده اشارت از سر انكشت مد قرطه^۲ پرنیان زده چاك
 نقش صفحات رایت تو لولاك لما خلقت الا فلاك

ای کرده بزیر بای کونین

بگذشته ز حدّ قاب قوسین^۳

ای آرزوی قدر لغایت وی قباله آسمان سرایت
 در عالم نطق هیچ ناطق^۴ نا گفته سزای تو ثنایت
 هر جای کی خواجه‌ی غلامت هر جای کی خسروی کدایت

۱- اشاره بحديث كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين ۲- هذا هو الظاهر

«ای فوطه» و فی الاصل : قرطه - در چهار نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین

عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا به «فوطه» تصحیح نموده اند لیکن بنظر نگارنده انساب (قرطه) است چنانکه در صفحه ۳۴۷ ذکر آن شد

۳- در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای

خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا ۴- در دیوان جمال الدین : کویا

هم تابش اختران ز رویت هم جنبش آسمان^۱ برایت
 جان داروی عاشقان حدیثت قفل دل کمرهان دعایت
 اندوخته سپهر و انجم بر نامده ده يك عطایت
 بر شهر جبرئیل نه زین تا لاف زند ز کبریایت
 بر دیده آسمان قدم نه تا سرمه کشد ز خاک بایت
 خواب تو و لا ینام^۲ قلبی،
 خوان تو آیت^۳ عند ربی

ای از نفس تو صبح زاده آهت در آسمان کشاده
 علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده
 در حضرت قدس مسند تو بر ذرّه لامکان نهاده
 آدم ز مشیمه^۴ عدم نام در حجر^۵ «بُنُوْت تو زاده»^۶
 تو کرده جو جان فلک سواری^۷ در کرد^۸ تو انبیا بیاده
 خورشید فلک جو سایه در آب در بیش تو بر سرايستاده (۴. 163)^b
 از لطف و زعنفت^۹ آب و آتش اندر عرق و تب او فتاده
 این بر در ساوه غوطه خورده و آن در دل پارس^{۱۰} جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور وی عالم جان ز تو معطر
 ای شخص تو عصمت مجسم وی ذات تو رحمت مصور

۱- در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته شده: آسمان، و در نسخه ذ-

و در دیوان غلطی نیز: آسمان، و در نسخه چایی و - م - اختران ۲- ذ - نبوت نهاده:

و این ظاهرأ غلط است چه قافیه مکرر میشود ۳- م - سپاری ۴- م - در

ذکر؟ ۵- نسخه چایی: زعنبت ۶- کذا فی نسخه خدا بخش و - م - وفی الاصل:

سنگ جان بداده، و فی - ذ - سنگ جای داده

بی یاد تو ذکرها مزور ^۱	بی نام تو وردها مبر ^۲
خاک تو نشان شاخ طوبی	دست تو زهاب ^۳ حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت	نه کوی فلک جو کوی عنبر ^۴
از یعصمک الله اینت جوشن	وز ینصرک الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کوباش	عالم همه خشک یا همه تر
تو فارغی از وجود کوشو	بطحا همه سنک یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس	وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق	وی شادروانت جرخ اطلس
جون روح ز عیبهات منزّه	جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق	این جرم معلّق مسدّس
شد شهر روان بقرّ نامت	این فلس مکلس مطلس ^۴
در مدح تو هر جماد ناطق	در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164 ^a)
از عهد تو تا بدور آدم	در خیل تو هر چه ز انبیا کس
هم کوس نبوت تو در بیش	هم چتر رسالت تو از بس

۱- م، مذور؟ ۲- م، س: ذهاب؟ ۳- نسخه دیوان خطی جمال الدین:

متجر ۴- در نسخه - م - شهر روا بدون نون است، س: شهروان ز عزنا مت
و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» بحذف نون
و «شهر روا» بحذف إحدى الراءین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ سنانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلس مطلس

قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این پنهره مطلس

فلج ندب^۱ بقیت^۲ و خدی
قفل . در لا^۳ نبی^۴ بعدی

ای امر ^۲ تو چیره چون شب و روز	وی خیل تو بر ستاره بیروز ^۳
ای عقل کره کشای مفتی ^۴	در حلقه درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف	نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملتها ز مبعث تو	حون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنگ کسوت شب	وز نور تو نور جهره روز
حلم تو شکر دوزخ آشام	خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمه جلالت	در عالم علو ^۵ مجلس افروز
بنمونه نشان روی فردا	آیین ^۶ معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته	وی روی تو نور خور گرفته
ای بال کشانده باز جمرت	عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطق	جانها همه در شکر گرفته
افکننده وجود را بس بشت	بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش	آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنیبت تو رفر ^۶	عیسی ^۷ دم لاشه خر گرفته (f, 164 ^b)
و آنجا کی نشیمن تو طوبی	موسی ره طور بر گرفته

۱- کذا فی الاصل و فی - ذ : فلج - و فلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست و ندب

معلوم نشد مراد از آن چیست ۲- در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق

کتابخانه رضوان : ای شرع ۳- س : فیروز ۴- در دیوان خطی و ، س :

معنی ۵- س : علم ۶- در دیوان جمال الدین : تو بردفت

در مکتب^۱ جان ز شوق نامت لوح آر نی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

او هن چه^۲ کی احصن البیوتست^۳

هر آدمیی کی او ثنا گفت هرج آن نه ثناء تو خطا گفت

خون خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خدا گفت

کر چه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنج این کدا گفت

هر چند فضول کوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی^۴ گفت

در عمر هر آنج گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت

زان گفته و کرده کر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفت

این خواهند بود عُدَّت او کفّارت هر چه کرد یا گفت

تو مخو کن از جریده او هر هرزه کی از سر هوی گفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طالب

حسن مطلع آنست کی « شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش

نهد و^۵ ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه با هجو باشد و در آن نیز

آنج بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر^۶ بون مطلع سازد و در غزل

و تشبیب «قصاید» مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی ممدوح

را بدان اسم تعلقی^۷ نیست و مطالع [اغزال^۸] از الفاظ عذب رایق^۹ سازد چنانک

۱- فی النسخة المطبوعة : در مرکب ۲- س : او سوز چه ۳- در

دیوان جمال الدین : احصن چه که او هن البیوت است ؟ ۴- و فی الاصل : مصطفی

۵- این عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست ۶- ذ - افزوده : باشد و پسندیده تر

۷- و فی النسخة المطبوعة : متعلقی ۸- کذا فی الاصل ۹- س : لائق

سید اشرف گوید :

(f. 165^a) [شعر]

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
و عمادی^۱ گفته است :

« شعر »^۲

در عالمی کی عشق ترا کار می روز اندیشه را معامله دشوار می روز
و انوری^۳ گفته است^۴ :

« شعر »^۲

صبا بسبزه بیاراست دار^۵ دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
و کمال [اسمهیل اصفهانی] « گفته است »^۶

« شعر »^۲

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن ز ماه جهره^۷ تو عذر عاشقان روشن
و [ازمطالع مدح] انوری گویند^۸

« شعر »^۲

ای رایت رفیعت بنیان نظم عالم وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم
و همو گویند^۹

« شعر »^۲

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفعز خهی لقاء تو بستان عدل را زیور
و از ابتد (ا) آت نابسندینه بلقرج راست^{۱۰}

« شعر »^۲

ای سرافراز (عالم) ای منصور وی بصدر^{۱۱} تو اختلاف صدور

- | | | |
|------------------------|----------------------|------------------------|
| ۱- س : عمادی نیز | ۲- ذ ، م ، س : ندارد | ۳- ذ - گوید ، م : |
| میکوید ۴- م : روی | ۵- ذ : گوید | ۶- ذ - افزوده : در مدح |
| س : و همو نیز گفته است | ۸- ذ : ابوالفرج گوید | ۹- م : صدور ؟ |

ممدوح را بنام^۱ خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممدوح را کویند
ای فلان مکر در چیزی کی در آن صفت^۲ مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم وای
صندر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری گوید :

«شعر»^۳

تا محلّ همه چیز از شرف او باشد جاویدان بر همه چیزیت^۴ شرف باز و محل
در کھت مقصدار کان و درو بار و حجاب مجلس است منشأ اعیان و درو مدح و غزل
بای اقبال جهان سوی بذاندیش تولنک دست آسیب فلک سوی نکوخواه توشل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده و عید^۵ وز قضا بستنده با دخل ازل وجه امل
(f, 165) [و از] مقاطع^۶ نابسندیده ازرقی گفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد همیشه تا نبود بنبج برتر از بنجاء
بدست و طبع توانازنده باز جام و ادب بقر و نام تو باینده باز افسر و کاه
مباز کوش تویی بانک^۸ روز سال بسال مباز دست تو بی جام باز ماه بماء
درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی^۹ لفظی^{۱۰} ، اما معنوی آنست کی گفته
است همیشه در بطالت باش و هرگز «مباز کی نه بهزل»^{۱۱} و بی کاری [مشغول]
باشی و چنانکه وجوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه
ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بون ، و عیب لفظی آنست کی گفته است
مباز کوش تو و مباز دست تو و این جنس سخت^{۱۲} نابسندیده است و باید کی شاعر
تجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش^{۱۳} را از الفاظ ذوات و جهین کی چون آنرا از

- ۱- س : بنام تو ۲- س : صنعت ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-
م : خیزیت ؟ ۵- س : کسان ۶- ذ ، س : چو عید ۷- ذ : مقطع
۸- م : باک ؟ ۹- م : ویکی ۱۰- ذ : مباز که نه درهزل ۱۱- ۱۱- م-
سخن ، س : و این سخن ۱۲- م : خود

قرینه جدا کنی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر مدوح فاصله‌ی در آرد چنانک کویذ مجلسست بی می مباد و گوشت بی سماع مباد، و مرا در^۱ خدمت باز شاه سعید اتابک سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد (f. 166²) کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم^۲ و از هر جنس سخن^۳ می رفت من بر حالی کی دیگری می گفت از سر بی‌خوبشتمی گفتم تا دشمن خذواند اتابک کور شود اتابک [خداش^۴ غریق رحمت کردانان] تیز در من «نکریست و تبسمی بکرد^۵» من از آن نظر (او) منتبه^۶ شدم و چنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشد می و تا یک ماه شرم می داشتم کی نیک بروی مبارک او نگاه کنم [مکر^۷] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشرة من مشاهده «می فرمون^۸» بعد از چند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستان تا بلطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی^۹ دل من مانده بود مندمل^{۱۰} گردانید، «وازیبن) جنس تخلصات مستحسن^{۱۱}» عمادی گفته است :

>[شعر]

اندیشه تو مرا مبارک چون عید شه مظفر آمد

و انوری گفته است

[شعر] -

هر نماز دگری برافق از قوس قزح در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

۱- س : و مراد در ۲- ذ : بودم ۳- س : سخنی ۴- م - ۲ -

خدایش - س : که خداش ۵- ذ : نکریست و تبسمی کرد - م : نکریست و تبسمی بکرد

۶- م : منتبه ۷- س : و مکر ۸- ذ : کرد - س : می کرد ۹- م -

برروی ۱۰- اندمل الجرح : به شد و نیکو گردید ۱۱- ذ : و تخلص خوب

و از تخلصات نادر بلیغ مختاری^۱ گفته است :

« شعر »^۲

دی باز در تفکر آنم^۳ کی باز را با تاب سنبل سمن آرای توجه کار^۴
 کر نیز کرد زلف تو کردن بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار^۵
 و از (تخلصات بذکر) خیام و جمال دیگری گوید^۶

« شعر »^۷

پیش آمدن باغی خرم^۸ بر جتر و خرگاه و خیم^۹
 از طبل و منجوق و علم چون در که جهشید یل^{۱۰}
 آن خیمها کاه نشان چون بر جها بر آسمان
 چون نور و جوزا ز آن میان خر بسته شیخ دول^{۱۱}
 و معزی^{۱۲} گفته است (F. b. 166)

« شعر »^{۱۳}

ای ساربان منزل مکن جز بردیاریار من
 تایک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
 > [و گفته است :

(شعر) <

هایل هیونی دیو^{۱۴} دو اندک خور بسیار رو^{۱۵}

از^{۱۶} آهوان برده کرو در بویه و در تاختن

- ۱- س - افزوده : شاعر ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : یکم ؟
 ۴- در نسخه مطبوعه : کا ؟ ۵- در نسخه - م : شهریار باز ؟ ۶- س :
 و خیام و جمال معزی دیگری گوید ؟ ۷- م : ختم ؟ ۸- فی الاصل وفی-م : یک ؟
 ۹- فی الاصل : دوک ؟ - س : از میان حر تشبیه شع دول ؟ ۱۰- س - افزوده : نیز
 ۱۱- م : هیول دیو - ذ : هیون تیز- هیون : شتر جمازه که بر فمار تیز و تند باشد ۱۲- س :
 تیز رو اندک خور بسیار دو ۱۳- م - س : وز

بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد^۱ مرا
 مر^۲ قاصد و مقصد مرا در کاه صدر انجمن
 واز تخلصات زشت ازرقی گفته است :

« شعر »^۳

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل نکویت کی مزن
 و اما ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانک] بوشکور^۴ > (بلخی) <
 گفته است :

[(شعر)]

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
 « و بلمعالی رازی گفته است »^۵

« شعر »^۶

نواى من همه همچون زمانه باشد از آنک همی نکردن ازو کار من رهی^۷ بنوا
 چه چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا
 و انوری « گفته است »^۸

« شعر »^۹

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کنه جنان مشکرم امید عطاست
 فصل

[و] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف
 بد و نیک آن برشرد^۹ درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامه
 شعراست بیان کنیم^{۱۰}

۱- م : اسود ؟ ۲- م ، س : من ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-
 ذ : ابوشکور ۵- ذ - س : و ابوالمعالی رازی گوید - این ابیات را صاحب مجمع
 الفصحاء نسبت با ابوالمعالی نجاس اصفهانی داده است ۶- م : مخبون ؟ ۷-
 م ، س : زهی ؟ ۸- ذ : کوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی
 رازی است) ۹- ذ : برشردیم ۱۰- م : کنم

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی‌الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبوب و اوصاف مغالط عاشق و معشوق باشد طبع مدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند (f. 167^a) و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانکه انوری « گفته است »^۱

« شعر »^۲

بَر من آمد خورشید نیکوان شبگیر بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
کشاده طره او بر کمین جانها دست کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر
<و> تشبیب غزلی باشد^۳ کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانکه اشعار شعراء عرب چون گُمیر و قیس ذریج^۴ و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر یک را با زنی تعلق قلبی^۵ بوده است و آنچ گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک بیشتر شعراء مطلق بدین فرق التفات نموده‌اند و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند^۶ و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق^۷ و این اسم از باب فَعْلَ یَفْعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [آن]^۸ در مستقبل چنانکه گویند^۹ نَسِبُ نَسِيبٍ نَسِيباً یعنی غزل گفت

۱- ذ: کوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ: کشاه ۴- م: بود

۵- م: فریب ۶- م، س: تعلق ۷- ذ: خوانند ۸- ذ: و معشوق

۹- س: بفتح العین در ماضی و کسر المین

و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن^۱ تعلّق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ
يَفْعَلُ است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل جناتك كویند نَسَبَ يَنْسَبُ
نسبة یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را^۲ (f. 167^b) نسیب^۳
نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان^۴ منساق
بوز بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق
است تا هر وصف کی خواهند^۵ از فنون عشقیات و انواع تشوّقات تقدیم کنند الا
آنك رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد
و آنج رضی نیسابوری گفته است^۶

«شعر»^۷

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مرّوق بده بری رویا	کی دیو ^۸ رنج بالا حول بازه کردن دور
بیار از آن جولب خویش لعل تا سازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جویار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بوز ارزین سبس بوز رنجور ^۹
خراب شو ز شرابی کی نوک لعله او	کذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاده کویم هشیار را نیم سغبه ^{۱۰}	اگر نباشی سر مست کمتر از مخمور ^{۱۱}

۱- ذ : م ، س : بدان ۲- کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب

لغت یافت نشد - س : جز غزل را ۳- و فی الاصل : نسبت ۴- م : مترسلات ؟

۵- م : خواهد ؟ ۶- این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب

لنورالدین محمد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاسناد برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- در اصل و - ذ : در دو، در- م : و لباب الالباب

و مجمع الفصحاء ج ۱ بعوض در دو « دیو » دارد و صواب همان است بمناسبت « بری »

و « لاحول » ، س : دیو رنجه ۹- در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا

افزوده : ز رنج چرخ چه نالی که کرده صد چرخت چو باده داری در رنج او نهی معذور

و در نسخ المجمع نیست ۱۰- س : هم شعبه ۱۱- در لباب الالباب این بیت را ندارد

سرور عیش صبوحي مبان جز آنرا کی در شراب بصبح آوردن شب دیجور
 علی‌الخصوص کی باشد سماع مجلس او ثناء آنک بوز دور عالمش مأمور
 خدایکان شریعت بزرك سيف الدين کی چهل کشت بسیف زبان او مقهور
 بنه ملّت عبدالعزیز آنک شدست ز عزّ بار کھش حظّ هر هنر موفور
 کسی را کی خدایکان شریعت و بنه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب
 و مستی و صبح لایق نباشد و اگر آنج^۱ سماع مجلس را ثناء او نهاده شراب را
 بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بونی ،

و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاقل باشد آنرا محدود خوانند یعنی بازداشته
 (E. 168^a) از نسیب مقنّض نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب چنانک انوری « گفته^۲ »
 « شعر »^۳

کردل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایکان باشد
 و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در
 دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت^۴ است با زنان و گویند رَجُلٌ
 غَزَلَ یعنی مردی کی متشکّل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد^۵ و میل ایشان
 بدو بیشتر بوز^۶ بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی
 اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل [و] گفته اند معنی نسیب ذکر
 شاعرست خَلْق و خُلُق معشوق را و تصرف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل
 دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان^۷ و بافعال و اقوال ایشان و آرزینجاست
 کی گویند چون سَك در صید باهو رسد و آهوك بیچاره گردد بانگ کی ضعیف
 بکند از ترس جان سَك را رقتی پیدا شود و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول

۱- کذا فی الاصل : و - ذ - م - و الظاهر « چنانک » ۲- ذ - گوید - م ،
 س : گفته است ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- س : و بلاغت ۵- س : بود
 ۶- م ، س : باشد ۷- م ، س : بدیشان

شون کوبند غزل الکلب^۱ و همانا «آهو را غزال از اینجا» نام نهاده اند کی (این) مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا انسیب گویند^۲ و بحکم آنک مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است باید کی بناء آن بروزی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مرّوق^۳ نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان»^۴ خشن محترز باشند چنانک عمادی گوید (f. 168^b) «شعر»^۵

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
زلف و روی ولبت بنامیزد ^۶	همه از یکدگر شکر فترند ^۷
تو نه ای یار لیک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزه تو	کی جز از ^۸ مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد	طوطیان لب تو خون شکرند
دل من کشت ^۹ حلقه ی کی درو	جان فروشد و عشوه تو خرنند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک	لب بدوزند و در تو می نکرند
نبرند از غم تو جان بکنار ^{۱۰}	خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بون	هوسی می پزند و می گذرند ^{۱۱}

۱- م، س: آهورا از اینجا غزال ۲- ذ: خوانند ۳- و فی الاصل: ۱

و فی نسخ - ذ، م، ن: مرق؟ ۴- ذ: سخنان و کلمات مستکره ۵- ذ، م،

س: ندارد ۶- ذ: بنام ایزد، م: بنامیزد ۷- م، س: که بجز ۸-

م: کشته ۹- م: یکبار ۱۰- کاتب نسخه ذ: در چند موضع کتاب از خود

تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقه الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم.

همچنین^۱ رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است]
بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست وقوافی
متممکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر
و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن
و مستبدعات مطبوع چون مطابقه لطیف و تشبیهی درست « و استعاراتی لطیف »^۲
و تقابلی موزون و ابهامی شیرین یاربون نیکوتر آید چنانک [شاعر] گفته « است »^۳
و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نگفته اند^۴

« بیت »^۵

غم با لطف تو شانمائی کردن عمر از نظر تو جاودانی کردن
کربان بدوزخ برد از کوی تو خاک آنش همه آب زندگانی کردن
و چنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است] (و الحق) تشبیهی صحیح است^۶

« بیت »^۸ (f. 169)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز هجران توره زن بقا چون شب و روز
تا کی بامید وصل بویان باشم^۹ اندر بی هم زهم جدا چون شب و روز
و دیگری گفته است :

« بیت »^{۱۰}

جانا من و تو نمونه بر کاریم هر چند دو قالبیم يك دل داریم
بر نقطه مهر بای اگر بفشاریم چون دایره سر زود بهم باز آریم
واشرفی سمرقندی « گفته است »^{۱۱}

۱- ذ : و همچنین ۲- ذ : و استعاراتی نیکو ۳- ذ : اند ۴-
س : نگفته است ۵- ذ : شعر - م ، س : ندارد ۶- و فی الاصل : کرده است
۷- ذ : کرده ، س : درست است ۸- ذ : م - شعر ، س : ندارد ۹- م ، س :
باشیم ۱۰- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : س : گوید

«بیت^۱»

شاهها جو دلت در صف تدبیر آید او را مدد از عالم تقدیر آید
تیغ نوجهان گرفت و آری شك نیست آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید
و دیگری گفته [است]:

[«بیت»]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
[جز^۲ آینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد]
و کمال [اسمعیل] «گفته است»^۳

«بیت^۱»

در رزم جو کوس تو باواز آمد^۴ نصرت با او بطبع دم ساز آمد^۴
تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن هر جا کی برفت^۵ سرخ رو باز آمد^۴
(و یکی از) صاحب طبعان نسابور گفته است^۶

«بیت^۱»

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی الا بهزار حیا به هر یکجندی
ای در بن هر موی من از تو مهری وی با سر هر موی توام بیبندی

مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ایـات مستقل مصرع باشد [و شعراء] عجم آنرا
مثنوی خوانند^۷ از بهر آنک هر يك را^۸ (f. 169^b) دو قافیت لازم است^۹

۱- ذ، س: ندارد ۲- و فی الاصل: حوز؟ ۳- ذ، س: گوید

۴- س: در هر سه موضع: آید ۵- ذ، س: هر جا که برفت - نسخه اصل: هر جای که گرفت

۶- ذ: و نیشابوری گوید ۷- ذ: خواند ۸- ذ: هر بیت را ۹- م-

افزوده: چنانک

فردوسی گفته است :

« شعر »^۱

جهان را نباید سپردن بید
 چنین است باذا فره^۲ داذ کر
 کسی کو بوذباک ویزدان برست
 کی هر چند بذ کردن آسان بوز
 جو بی رنج باشی و پاکیزه رای
 و این نوع در قصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین
 معتدّر باشد استعمال کنند^۳

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند^۴ چنانک
 « بلفرج گفته است »^۵

« بیت »^۶

ترتیب ملک و قاعده حلم^۷ و رسم داذ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد
 کی حروف قافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو قاعده اعلان
 است از بحر مضارع اخرب بر مفعول^۸ فاعلات^۹ مفاعیل^{۱۰} فاعلان^{۱۱} ، و بیش ازین
 گفته ایم کی در قصاید باری^{۱۲} تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطالع آن
 مصرّع نباشد^{۱۳} اگر چه دراز بوز آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق
 نکنند^{۱۴} و [همچنین] در رباعیات تصریع بیت اوّل لازم داشته اند تا فرق باشد میان
 آن و مقطّعات دیگر و در مثنویات چنانک « گفته ایم »^{۱۵} بحکم آنک بناء آن بر^{۱۶}

۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- م : باداور ؟ ۳- س : نیامد ۴- م :

کوید ؟ ۵- ذ : باشد - م ، س : آید ۶- ذ : ابوالهراج کوید - م ، س :

بلفرج کوید ۷- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۸- س : عدل ۹- ذ :

فارسی ۱۰- س : باشد ۱۱- م : اطلاع نکنند ؟ ۱۲- ذ : گفته شد

۱۳- صفحات نسخه س در این موضع در صحافی پس و پیش شده و مشوش است

ابیات مفرده است در جمله قصیده (f. 170^a) تصریح لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بدین شیوه هوّلع [تر] بوزنه است^۱ « و چند قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است^۲ »

« شعر »^۳

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زن در بازبان اخضر
« و هم درین قصیده گفته است^۴ »

« شعر »^۵

در آبگون قفص بین طاووس آتشین بر کز بر کشادن او آفاق کشت زیور
« و گفته است^۶ »

« شعر »^۷

صحن^۷ ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم^۸ ندیدی بر قصر شاه بکذر
« و گفته است^۹ »

« شعر »^{۱۰}

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچه لب بسرای غنّه تر^{۱۰}
و باشد کی در نقل از نسیم بمدح^{۱۱} مطلع نو کند^{۱۲} جنانك انوری گفته است^{۱۳}

-
- ۱- م : اند ؟ ۲- ذ : وقصاید - ذ : و مطالع گفته خاقانی گوید ۳-
 ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : و مطلع دیگر گوید ۵- ذ : راست ۶-
 ذ : و هم در قصیده گوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷- در نسخه چاپی و نسخهای - م ،
 س : « صبح » و در نسخه - ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » کما هو الظاهر
 ۸- در نسخه چاپی و - م : « خرم » و در - ذ - س : و نسخ خطی دیوان خاقانی « حرم »
 ۹- ذ : و مطلع چهارم گوید ، س : و همو نیز گفته است ۱۰- فی الاصل : غنّه
 و در نسخه چاپی و - ذ : غنّه بی بر ؟ - م ، س : غنّه تر ۱۱- م : مدح ؟
 ۱۲- وفی الاصل سو (۱) ذ - سو گند کند ؟ - م : نو کند ۱۳- س : گوید

« شعر^۱ »

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر دی در اناغ^۲ خویش کی دلبر بکوفت در
« و بعد از تخلص لطیف گفته است^۳ »

« شعر^۱ »

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند^۴ و آنرا مطلع^۵ تازه
آرد^۶ جنانک فلکی^۷ > شروانی < « گفته است^۸ »

« شعر^۱ »

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم جهان جود و معانی^۹ چراغ دوده آدم
و در آخر قصیده « گفته است^۸ »

« شعر^۱ »

کجا شد آنک مرا جان بنو شدی خوش و خرم^{۱۰}

که^{۱۱} باشد او دل و چشمم تباه شد ز غم و غم^{۱۲}

(f. 170b) مقفی

آنت که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند^{۱۳} جنانک رضی^{۱۴}
نیشابوری^{۱۵} گفته است

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ، س : وثاق ۳- ذ : و بعد تخلص مطلع

دیگر آورده ۴- س : تمام کند ۵- ذ : مطلعی ۶- فی الاصل و فی

م : آرد - والظاهر : آرد ۷- م : ملکی ؟ ۸- ذ : کوید ۹- فی الاصل : معالی ؟

۱۰- ذ : خورم ؟ ۱۱- و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۴۹ ۱۲- نسخه - ذ :

که در فراق او دل و چشم تباه شد ز غم و غم - و در حاشیه نسخه - ذ : تباه شد

دل و چشم ز فرقتش ز غم و غم - م : که تا شد او دل و چشم تباه شد ز تف و غم -

نسخه مطبوعه - که باشد او دل و ۱۳- م : باشد ۱۴- کذا فی نسخه خدا بخش :

رضی، و ظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله - نسخه - م، س :

رضی - و در نسخه - ذ : رضی نیشابوری

«شعر»^۱

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»^۲ میسر نشد جرخ را دستیاری^۳
 «کی اگرچه وزن عروض [و] ضرب این بیت»^۴ فعولن است حروف آن مختلف است
 و بیاید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون
 فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن^۵ در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن
 در بحر رجز بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیر
 شود چنانکه درین بیت باز نمودیم^۶ کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن
 لازم آمد^۷ کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات ابن قطعه نشاید
 کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند^۸، و اگر بناء^۹ قافیت بر جزوی فرعی نهند چنانکه
 همو^{۱۰} گفته است^{۱۱}

> «شعر»

ایا باز شاه شریعت کی هست ز اوصاف نو قاصر افکار من

کی چون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاده^{۱۲} کی مخذوف فعولن است در تصریع
 لازم باشد^{۱۳} کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعول
 آید چنانکه هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعول است
 و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل ، و در اشعار پارسی^{۱۴} بناء^{۱۵} اتفاق
 و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجات است کی در اشعار

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ - پایان کاهت - م : با پایکاهت ؟ ۳-

م : دست بازی ۴- م : اگرچه وزن عروض آن بیت ۵- م : و در مفاعیلن

۶- ذ : باز نمودم ۷- م، س : آید ۸- م - نیارند ، س : از فعولن سازند

۹- س : و اگر در بناء ۱۰- و فی الاصل : همچو ؟ ۱۱- س : گوید

۱۲- م : است ۱۳- ذ : فارسی ۱۴- م : (که) بناء و : که « در اینجا زائد

و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید کی (f. 171^a) جز (در) تصریع آنرا عروض سازند و فعالنن از ضروب کامل است و نشاید کی جز < در > تصریع آنرا عروض سازند و فع^۱ از ضروب متقارب است [و] نشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری^۲ بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بوز همان جزو عروض آن شعر تواند بوز در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند چنانک حفاف^۳ [شاعر] گفته است

« شعر »^۴

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خورشید^۵ و کل گرفته در آغوش
بر مفعول فاعلات مفاعیلن^۶ و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض
و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنابراین نهاده [است] باز^۷ می گوید :

« شعر »^۸

رخسار او ز باغ سمن دزدید^۹ آنک همی برد دوسیه^{۱۰} بوشش
بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبیغ عروض ساخته است
و [هم اینجا] می گوید « شعر »^{۱۱}

با عشق او صبوری کتواند^{۱۲} با جرخ بر شده که کند کوشش^{۱۳}

۱- نسخه - ذ : در متن فعلول ؟ است و در حاشیه به «فع» تصحیح شده است و پس از آن افزوده : که ۲- ذ : فارسی ۳- کذا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش :

خفاف ؟ - ذ : خفاف - م - حفاق : س : خفاف گوید ۴- ذ : م ، س : ندارد

۵- م : خورشید ۶- س : مفاعیل ۷- ذ : و باز ۸- م : در دمد

۹- س : دوشبه ۱۰- م : کی تواند ؟ ۱۱- از قافیه آوردن «کوشش»

را با «آغوشش» و «سیه بوشش» معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام

فصیح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده ایم بمناسبت

این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است :

کر بان شدم از هجر تو وجایش بود

دوشم همه شب درد در افزایش بود

با نسبت شبها شب آسایش بود

و بن طرفه که با این همه محنت شب دوش

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسبغ^۱ و جزو اخرم بهم عروض ساخته است^۲ و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعاریض هر بحر نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش^۳ آورده‌اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات^۴ هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f. 171^b) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده، و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز و لا یجوزی کی در جمع^۵ میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند^۶ چنانک مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا^۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یک از اجزاء روا نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارد بخلاف اشعار نازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کی فعولن مفاعیلن فعول^۸ مفاعیلن^۹ بیارد و لکن^{۱۰} ضربها باید کی از مفاعیلن

۱- کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل

هذا ولا موقع لتكراره هنا ۲- این مناقض است با آنچه در ص ۴۲۲ گفت که

چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افناد بهیج وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد

که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳- ذ : خود ۴- م :

با بیات ؟ ۵- م : جمیع ؟ ۶- س : نهد ۷- م : با ؟ ۸- م :

فعولن ۹- هذا هو الظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی الاصل : مفاعیلن - در تمام نسخ

چهار گانه مفاعیلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعیلن را غلط پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعیلن که مطابق نسخه اصل و ذ، و م

س - است انبب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار نازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید « اگر در اشعار

بنکردن^۱ از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی^۲ ضروب و اعاریض یکسان اند^۳ یعنی اگر ضرب^۴ صحیح است عروض <لابد> صحیح باشد و اگر ضرب^۴ مزاحف است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح و مقفی <آید> آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجمع کوبند چنانکه [شاعر گفته است

- ۱- یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیة آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه میکوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن
- ۲- ذ نکردد ۳- م : آید ۴- س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فحولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن آید و فعولن صدر اثلث و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند، و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اخلاف و اتفاق جزو عروض و ضرب است که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد چنانکه در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعیلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریح همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریح مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعیلن باشد برای آنکه بحر طویل را يك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن برای بیان این هردو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعیلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراك بعد که گوید: «و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکردد بی مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰- س: ولیکن

<(شعر)>

بسحر کاهان ناکاه بمن^۱ باز نسیم
 بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
 کی قافیه نسیم موهم است بدانک قافیه دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن
 آید و نجان آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172^a) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند
 و بندهاء قصیده بر آن نهذ و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار
 افتد و عامه شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بود و لا مُشَاحَّة
 فی الا لِقَاب الا آنک قول اول^۲ درست ترست چنانک شرف <(الدین)> شفروه
 گفته است :

<(شعر)>

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع
 چون قضا جیره^۳ و جو جرخ مطاع
 تا آنجا کی گفت^۴:

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مگیان طواف وداع
 چون خواسته است کی عذر تخلف^۵ از وداع مخدوم بدین عبارت خواهد کی
 نیست بر مگیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این^۶ بیت است «والله اعلم»^۷

لُغْز و مُعَمَّا

لُغْز آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱- و فی الاصل «بن آن» انظر ص ۳۰۰ ۲- م : قول او ؛ ۳-

س : حاکم ۴- س : که گفته است - م - افزوده : شعر ۵- م :

بخلف ؛ ۶- م : آن ۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- هکذا هو مکتوب

فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالباء ای «معنی»

پرسند^۱ و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بهشوالفاظ کلامی دراز نکردن و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بودن بسندیده باشد و تشحید^۲ خاطر را بشاید چنانکه معری «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی^۳» ساخته است اگر چه سخت ظاهرست

(لغز^۴)

چه بیکرست ز تیر سهر یافته تیر^۵ بشکل تیرو بنو ملک راست کشته جو تیر
 کجا بکرید در کالبذ بخندد جان کجا بنالذ در آسمان بنالذ تیر
 ز نادرات جواهر^۶ نشان دهند بسرشک ز مشکلات ضمائر خبر دهد بصیر
 (f. 172b) هر آنج طبع برانیدشد او کند^۷ تألیف هر آنج و هم فراز آرد او کند تفسیر
 و خاقانی در کبوتران برنده گفته است <اگر چه سخت درازست>

(لغز^۴)

مصور جیست آن حصنی نکو بندیش و بهنکر^۸
 نه در بیذا ز بام او نه بیذا بام او از در
 شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
 چنان کند صفات او دل دانا شود مضطر
 نو کو بی رزمگاهستی ز هر سویی رسد^۹ فوجی
 یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاد و بازی کر

۱- م : پرسند ۲- تشحید، تیز و تند کردن ذهن ۳- ذ : در تشبیب
 قصیده‌ی صفت قلم ۴- ذ- م- شهر- س : ندارد ۵- م : تافته سر ۶-
 م : ز نادرات جواهر؛ س : ز نادرات زمانه ۷- م : آن کند ۸- وفی الاصل :
 نلویندش و بهنکر. و فی نسخه خدا بخش «مصور جیست آن حصن بلندش بام و بر
 پیکر» و در نسخه ذ : نکو بندیش و خوش بنکر - و بخط الحاقی (به) در روی کلمه
 خوش نوشته شده - و در نسخه مطبوعه : نه بندیش و نه پیکر ۹- م : زهر سومیرسد

یکی بنداری از صنعت مکر جرخست کرده
 یکی کویی ز استاذی برون خواهد شد از جنب
 یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
 یکی از بهرمان^۱ دارد رداء و کسوت و افسر
 یکی همچون «زن زانی زشرم شوی درخجالت»^۲
 روان کشته بهر جایی بیای اندرکشان جاذر
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری^۳ جو بذ مستان
 یکی رمچی بدست اندر کزو نسبت کند شگر^۴
 بلند از پست برتازند^۵ بی ترتیب از آن کونه
 خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر^۶
 فروز آیند و بر کردند کرد عرض کاه^۷ خود
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 178a)
 یکی نالنده^۸ بی علت یکی در جنک بی آلت
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر
 یکی همچون زحل تازی دوم چون مشتری روشن
 سوّم مریخ کون «رنکش چهارم زهره ازهر»^۹
 هوا از صورت هر يك^{۱۰} جو دعوت خانه مانی
 زمین از سایه هر يك^{۱۱} جو صنعت خانه آزر

- ۱- بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی
 نسخه خدا بخش : کهرمان ۲- م : زن زالی زشرم شوی درخجالت - نسخه مطبوعه:
 ازخجالت ۳- ذ - درحاشیه : زهشیاری ۴- ذ : مسکر - وشگر با تشدید
 ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز و خار پشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد
 و می اندازد (برهان) ۵- س : برتابد ۶- م : خیال اختران بینی بروز
 اندر هوا بی سر - ذ : اختران بینی... ۷- م : عرصه کاه ۸- م : نالیده
 ۹- ذ : چارم بسان زهره ازهر ۱۰- ذ : ایشان

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرم^۱ و شاذان

بسا سیمین بران بینی^۲ ازیشان کشته سیمین بر^۳

کشیده يك بیکر^۴ ز بهر^۵ نزهت و شادی

بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیگری گفته است در کپان^۶

[لغز^۶]

هر چه خواهی می نهی در دامنش

جیست نه شلوار و نه بیراهنش

آردهایی عقبی در کردنش

راست کویذ هر چه کویذبی زبان

[و] دیگری گفته است در مقراض

[(لغز^۶)]

هر چه افتاد ریز ریز^۷ کند

جیست کندر دهان بی دندان

در زمان هر دو کوش تیز کند

جون زدی در دو چشم او انکشت

و دیگری گفته [است] در کوزه آب

«لغز^۸»

کی بآیست از^۹ جهان خرسند

لعبتی جیست لغز و خاک مزاج

بسر خویش می خورد سو کند^{۱۰}

دست بر سر نهاده بنمداری

و لغز در اصل لغت بر گردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱- ذ : خورم ۲- س : بسا پیران سیمین بر ۳- کذا فی الاصل (۴)

و در نسخه خدا بخش این بیت را ندارد ۴- م : يك بیکدیگر ۵- کپان

همچو قپان ترازوی بزرگی است که يك کفه دارد (برهان). و فی نسخه خدا بخش

«لکن» - ذ ، س : اندر کپان ۶- م : شعر ۷- م : زیر زیر؟ ۸-

م - شعر، ذ ، س : ندارد ۹- ذ : بآیست از- م : بآیست در ۱۰- در- ذ - م :

مانند نسخه اصل دو بیتی که مثال معنی باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

کثر مژست و لغز از سوراخ موش دشتی است کی بر و ژیب^۱ خانه اصل^۲ ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسویی بیرون جهند و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند^۳ کی صرف معنی است > از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و غین < و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین

و معما آنست کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا بوشیده گردانند^۴ تا جز باندیشه تمام و فکر^۵ بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [جنانک در نام^۶ مسعود گفته اند^۷

«معما»

جو نامش پیرسیدم از ناز زود^۹ بدامن جو برخاست^{۱۰} بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او^{۱۱} کی نامش ز بربط بسودن چه بود^{۱۲}
(f. 173b) [و] دیگری [گفته است] در [اسم] بوسعید^{۱۳}

[شعر]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوال بهم
جمع آوری آن «حروف را هر در بهم»^{۱۴} این نام بت منست آن شهره صنم^{۱۵}

۱- ژیب چو مهیب همچو ارب کج و محرف و بتر کی قیقاچ کویند (برهان)

۲- ذ: اصلی ۳- س: خوانند ۴- م: گردانند ۵- ذ: فکرت

۶- ذ: افزوده: و در ۷- س: گفته است ۸- م: شعر، س: نظم، ذ:

ندارد ۹- م: یار زود - ترجمان البلاغة: از ناز و کبر ۱۰- س: برخواست؟

۱۱- ذ، س: را ۱۲- ترجمان البلاغة:

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش بربط بسودن چه بود

۱۳- ذ- افزوده: کوید ۱۴- م: آن حروفها را بقلم؟ ۱۵- م: شهره صنم

این دو بیت در نسخه اصل و (ذ و م، س) در ذیل امتله لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته

بود و واضح است که مثال هومی است نه لغز لهندا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل

دادیم و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج^۱ گفته است در اسم^۲ عبدالرحمن

[(معما^۳)]

سورنی « کندرو^۴ » يك آیت را کرد باید همی بسی تکرار

آخر نام تست اول آن ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174^a)

آخر نام تو ترا بدهاد اول نام تو جو من بسیار

و دیگری [گفته است] در [اسم] رشید^۵ [بطریق نسبت

(معما^۳)]

نام یارم چار حرفست ای برادر^۶ از ره نسبت بگویم کر بدانی^۷

حرف رابع^۸ خمس^۹ عشر حرف اول حرف ثالث^{۱۰} ثلث^{۱۱} عشر حرف ثانی

[و] دیگری گفته است در [اسم] ستيك

[(معما^۳)]

نام بتم آن مه طرازی هفتست بیارسی^{۱۲} و تازی

[و] دیگری گفته است^{۱۳} در (اسم) يبييك

(معما^۳)

نام آن بت می^{۱۴} بگویم روشنت کر ندانی رفیع من کردن هبا

دودو هريك با دهی ترکیب کن آنکهی بایست ضم کن جمله را

مشکل^{۱۵}

متکلف (و) مطبوع

عامه مردم بندارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی

مشکل و از احیف کران گفته باشند یا کلمات آن بزور برهم بسته باشد^{۱۶} و معانی آن

۱- ذ : و ابوالفرج ۲- از نسخه اصل و - ذ : کلمه اسم افتاده است ۳- م :

شعر، س ، ذ : ندارد ۴- ذ : را کران ۵- ذ - افزوده : گوید ۶- ذ :

چار حرفست ای برادر نام یارم ۷- ذ : تا بدانی - م : اربدانی ، س : کر ندانی

۸- م - س : و من گفته ام ۹- م ، س : من ۱۰- س : باشند

بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت^۱ نهان از قبیل متکلفات اشعارست کی جز بامعان نظر و ادمان^۲ فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود^۳ اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد (یا) چند اسم متغایر در نظمی بر شمارن یا خواهد کی شعری غریب و^۴ نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام^۵ یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و^۶ استعمال (F. 174)^b حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع^۸ تعسفی^۹ خالی نباشد چنانک نطنزی^{۱۰} گفته است :

[شعر]

تو بر بران دین بر بر خون خربز پس در بر خود بین خور کردن از بر^{۱۱}
چون خواسته است کی چندین تعجیسات ناخوش مکرر کر داند لابد خوش
نیاید و دیگری « گفته است^{۱۲} »

« بیت^{۱۳} »

زین جنبش شاه^{۱۴} جرخ فرزین رفتار دورم چو رخ از رخ ز رخ یار

۱- م : صیغت ؟ ۲- ادمان : همواره کاری را کردن ۳- ذ : افزوده : و

۴- ذ : یا ۵- افحام : خاموش گردانیدن خصم بحجت و غصومت ۶- ذ : م ، س -

افزوده : و- نسخه چاپی « واو » ندارد ۷- در نسخه چاپی افزوده شده : « کندو »

۸- س : نوعی ۹- نسخه چاپی : تعسف - م : تعسفی ۱۰- س : نظیری

۱۱- کذا فی الاصل (۲) - ذ :

تو بر بران دین بر بر خون خربز پس در بر خود بین خور کردن از بر؟
م : نو بر بر آن دین بر بر چون خربز پس در خور خود بین خور کردن از بر؟
س : نو بر بر آن دین بر بر چون خربز پس در خور خود بین جور کردن از بر

و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۲- ذ : گوید - س : چنانکه ۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد

۱۴- س : شاخ ؟

دل ز اسب^۱ طرب بیاذه و بیل غمت شه مات بجان خواسته بر نطع قمار
 چون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیارذ^۲ لاجرم
 چندین رخ^۳ برهم افتاده است و نطنزی گفته است^۴
 «شعر»^۵

تا زحل راهست چون هرمزد^۶ و چون بهرام و تیر
 مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون^۷ بیوت
 تا حمل تا ثور^۸ و جوزا باشد و خرجنک و شیر
 خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت^۹
 تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر
 تا بوز بر ضد ایشان^{۱۰} این دو و ده را ثبوت^{۱۱}
 عمر باذت ثابت و نامت بشیکوئی روان
 وین^{۱۲} همه بیشتر کنند همجو من بنده قنوت
 و [از جنس صناعات شعری] همو «گفته است»^{۱۳}
 [(شعر)]

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل
 باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

- ۱- م، س: ز اسب، و در نسخه مطبوعه و ذ: دل راست ۲- ذ: کلمه ز اسب
 صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۳- ذ- م:
 چندین رخ- در نسخه مطبوعه: چند بر رخ ۴- س: و دیگری گفته است ۵- ذ،
 م، س: ندارد ۶- و فی الاصل: هرمز ۷- و فی الاصل: کردن ۸-
 م: با ثور ۹- س: افزوده: و ایضا فی الصناعات ۱۰- ذ- م- ایشان-
 نسخه مطبوعه: آن هفت ۱۱- در- س: بعد از این بیت بیت «تیر مژگان»- و بعد
 «عمر بادت» می باشد ۱۲- و فی الاصل: وزین ۱۳- ذ، م: کوید- س:
 تمام این جمله را ندارد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر
 نیک و عد^۱ بذ کنش فربه سرین لاغر میان
 برق خنده برف دندان کثر^۲ زلفین^۳ راست قد
 مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان
 (E. 175^a) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست
 و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه
 مطبوع تر^۴ ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو « گفته است »^۵
 یا خسرو تو نور سخای یاری ده (ما) مهدی رای
 هر مصراع^۶ بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و]
 دیگری گفته [است]

(بیت ۶)

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار^۷
 و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم^۸ دیگری گفته است

۱- م : وعده ۲- در حاشیه نسخه ذ : زلف کزو ۳- ذ : بهتر
 ۴- ذ : گوید - م - افزوده : شعر ۵- ذ - افزوده : را ۶- م - شعر - س :
 ندارد ۷- وفی الاصل : رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار
 علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی
 یا « دردش » در مصراع اول باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع
 دوم باید « درد » خوانده شود والا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش
 بجای بیت متن این بیت را دارد :

رامش مرد کنج باری و قوت تو قوی را بچنک در شمار
 « س : رامش... و در نسخه مولوی :
 رامشش درمان یارش کرم یار یار مرکش یار نامردی شمار
 و در این بیت کلمه یار مصراع ثانی باید غلط و « رای » صحیح باشد تا مثال مقلوب را
 شاید و متن مطابق نسخه - ذ : اصلاح شد ۸- م : منظم ، س : بنظم

«مقلوب^۱»

با من اکنون عتاب دارد دلبر خرم خرم ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش اینست^۲

دلبر دارد عتاب اکنون با من عنبر بارز ز زلف خرم خرم

و مقلوب کلمه دیگر (ی) گفته است :

«مقلوب^۱»

روز زورست راز زار منکو کنج جنکست رای یار مزین

و مقلوب بعض^۳ کلمه رشید^۴ گفته است^۴

«مقلوب^۱»

از آن جاذواند دو چشم سیاه دلم جاو زانه برنج و غناست

و دیگری گفته است :

«شعر^۵»

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای^۶

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

وازنس تصحیف دیگری گفته است

[تصحیف^۷]

حرّ و محبّتی و کُلی کلیمان بدر یامرد^۸ نیکی^۹ و نکو ساز درسفر

۱- م - شعر - س : ندارد ۲- «این است» در ذ، م، س : افزوده شده است، و در

نسخه- م : اضافه شده : شعر ۳- س : بعضی ۴- ذ : کوید ۵- ذ، م،

س : ندارد ۶- س : افزوده بیت ۷- م - شعر، س : ندارد ۸- وفی

نسخه خدا بخش، تامرد - ذ : یامرد ۹- م : نیکی

تصحیفش (f. 175^b)

خز و مختشی و گلی و گلبان^۱ پدر نامرد بنکی^۳ و نکو سار در سقر
و از جنس حروف مقطع^۴

« بیت »^۴

زار و زردم ز درد^۵ آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار^۶
و از جنس حروف عطل^۷ مجیر (بیلقانی) گفته است^۸

[(شعر)]

که کرد اساس ممالك مّمهد و محکم	که گرد کار کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم	عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک
سماک رمح ^۹ اسد حمله و هلال ^{۱۰} علم	ملک علو عطارد علوم مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم	سرور اهل مکارم هلاک ^{۱۱} عمر عدو
ملوک ^{۱۲} وار در آورد رسم عدل و کرم ^{۱۳}	محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر
مراد او همه اعطاء مال در هر دم	کلام او همه سحر حلال در هر حال
در مکرّم او مورد صلاح امم	دل مظهر او هم دم کلام ^{۱۴} علوم
سموم حمله او کرده کام اعدا کم	رسوم عادل او کرده حکم عالم رد
هم او وهم در (او) درد دهر را ^{۱۵} مرهم	هم او وهم دل او دار عدل را معمار
همه رسوم مکارم همه علو هم ^{۱۶}	مذام طالع مسعود کرده حاصل او

-
- ۱- م: کلبتان ؟ ۲- ذ: نشکنی - م: نشکی ، س: نیکی ۳- ذ: مقطوع دبکری کوید - م: مقطوع، نسخه مطبوعه: منقطع ۴- ذ: شعر، س: ندارد
۵- س: زعشق ۶- س: زار دارد و زرد، و افزوده است: و از جنس حروف
موصول گفته است بهشتیلعبتیکشبتلطیفی بتیکشکسبگیتینستهمتا ۷- م، س: معطل
۸- ذ: کوید ۹- نسخه - ذ: رامج ۱۰- نسخه مطبوعه، حمله هلال ۱۱-
نسخه مطبوعه: هلال - دیوان مجیر نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۷۰:
سرور اهل ممالك هلاک ۱۲- ذ: درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده
است ۱۳- این بیت در نسخه دیوان مجیر نیست ۱۴- دیوان مجیر: کمال
۱۵- دیوان: هم او و هم در او درد ملک را ۱۶- دیوان: علوم هم ؟

و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط « دیگری گفته است »^۱

(شعر)

زین عالم شد او بیخشنش مال تیغ او زینت ممالك شد

و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط^۲

« شعر »^۳

غمزه شوخ آن صنم خسته بهجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات باری

(کوینان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در

آن بکار دارند^۴ چنانک منوچهری گفته است :

« شعر »^۵ (f. 176^a)

غرابا مزین بیشتر زین نعیقا که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی نباید بیک دوست چندین نعیقا

ایا رسم اطلال^۶ معشوق وافی شدی زیر سنک زمانه سحیقا^۷

عنیزه^۸ برفت از تو و کرد منزل بمقراة سقط اللوی^۹ و عقیقا

خوشا منزلا خرم^{۱۰} جایگاهها کی آنجاست (آن) سرو بالا رفیقا

بود سرو در باغ و دارد بت من همی بر سر سرو باغی انیقا

ایا لطف نفسی کی این عشق^{۱۱} با من چنین خانکی کشت و جونان عقیقا

ز خواب هوی کشت بیدار هر کس نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا^{۱۲}

۲- س :

۱- فقط در م ، س : است و در نسخ دیگر نیست

افزوده : دیگر گوید ۳- م ، س : ندارد ۴- ذ : برند ۵- و فی الاصل

و ذ : اطلاق ۶- السحیق : الطحین و الدقیق ۷- نسخ المعجم : عنیزه و

دردیوان منوچهری : عنیزه ۸- ذ : بمقراة سقط لوی ؟ ۹- م ، س : بمقراة سقط لوی

۹- ذ : منزلا خورما - م : خرمنا منزلا ۱۰- م : این عشوه ۱۱- س : منیقا

بذان شب کی معشوق (من) مرتحل شد دلی داشتم نا صبور و قلیقا
 فلك جون بیابان و مه^۱ جون مسافر منازل منازل معجره طریقا
 بریدم بذان کشتی کوه لنکر مکانی بعید و فالانی سحیقا^۲
 و معزی « گفته است »^۳

« شعر »^۴

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
 نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود
 « و [آنج ازین جنس بر] انوری^۵ [گرفته اند اینست]^۶
 « شعر »^۷ »

جون اصطکاک قرع هوا بر سبیل صوت^۸ داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر
 و [استعمال] فهلوی غریب

« بیت »^۹

دارن هر کس بتا باندازه خویش در خانه خون بنده و آزان و خدیش
 خدیش کذب انوی خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجملة شعر
 مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176^b).
 و معانی لطیف و الفاظ عذب بود^{۱۰} و حروف کلمات^{۱۱} آن بر هم افتاده و تلفظ
 کلمات آن مشکل نبود^{۱۲} و تجنیسات آن متکرر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء
 آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر
 ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل

۱- م : من ۲- السحیق : البعید ۳- ذ : گوید ۴- ذ ، م ، س : ندارد
 ۵- ذ - افزوده : گوید ۶- م : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس
 این است - س : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس است ۷- س : بر
 طریق صوت ۸- م : شعر - س : ندارد ۹- س : افزوده : محمد ؟ ۱۰-
 ذ ، م ، س : و حروف کلمات - و در نسخه چاپی : و حروف و کلمات ۱۱- ذ : و تلفظ
 کلمات او مشکل نبود، نسخه مطبوعه و م : و تلفظ کلمات او مشغول نبود

سرور

نبود « و از حروف^۱ » زواید و حشو های قبیح کی جهت^۲ انبارش بیت استعمال
کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند
خالی باشد تا بشنودن آسان و بکفتن^۳ دشوار بود چنانکه انوری در قصیده‌ی
می گوید:

«شعر»

ای دل از قومی نکردند از نویان اندر رحیل
عیب نبود ز آنک از اطوار نسناسند^۴ ناس
تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندگان باشد پرو او را^۵ شناس
آنک از کنه کمالتش قاصرست ادراک عقل
راست جوانان کز کمال عقل ادراک حواس
آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار
و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس
یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد احسان
خواستیم گفتن کی دست و طبع او بجرست و کان
عقل (گفت) این مدح باشد نیز بامن هم بلاس
دست او را ابر چون خوانی^۶ و آنرا^۷ صاعقه
طبع او را کان چرا کویی^۸ و آنجا احتباس

۱- م: قدر حروف ۲- ذ، س: بجهت ۳- م: تکفین ۴- س: ندارد
۵- هذا هو الظاهر المشهور. و فی الاصل « نسانند » و- ذ: و فی
دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسانند » ۶- م، س: چه غم او را ۷- م: و او را- س: و آنجا

دهر و دوران در نهاده خویش از آن عالی تراند
 کز سر نهمت منجمشان بییماید بطاس
 در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید
 گفت با خونا ای عجب نعم البدن بئس اللباس
 ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار
 وای نهاده دخل جاهت بای از آن سوی قیاس
 ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
 طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس
 عالم قدرت میچشم نیست و نه باشدی
 اندرون سطح از بیرون عالم را مماس
 بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
 ز آنک باشد از همه کس التماس^۱ التماس
 ختم شد بر تو سخا جونا ناک بر من « شاعری^۲ »
 وین سخن در روی کردن هم بگویم بی هراس
 دور نبود کین زمان بروفق این دعوی کی رفت
 در دماغش خونا شهادت را همی کردد عطاس^۳
 شاعری دانای کذا مین قوم کردند آنک بون
 ابتدایشان امرؤ القیس انتهایشان بو فراس
 (f. 177^b) و آنک من بنده همی بردازم کنون ساحری است
 سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱- م : التماسات ؛ ۲- ذ : شد - و در حاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳- ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس - و در حاشیه (در دماغش) دارد .

از جه خیزد در سخن حشو از خطا بینی^۱ طبع
«وزجه زوید بر ز بر جامه^۲ ز ناجنسی لاس^۳»

تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الراحین

بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان

وز جقای آسمان خصم تو سر کردان جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بد خواست جناتك

تا بصبح حشر می کویذ آحاد^۴ ام^۵ سداس

و [هم] برین^۶ قافیت سیّد حسن اشرف^۷ [غزوی] «گفته است»^۸

«شعر»^۹

زهی علو محلت برون ز حدّ قیاس بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید کشیده کین تو چون برق دشمنهای هراس
مضاء^{۱۰} رای تو چون کوهر ظفر بنمود خرد بدید^{۱۱} کی از برق جون جهد الماس
بحق کزید ترا روزگار بر همه خلق غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سرجرب کرد خصم ترا بشیشه^{۱۲} تهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نمالد^{۱۳} و جه عجب در آسیای فلک سنبله نکردن آس
ببیش خلق تو نرکس چه باز بیماید بدان کی بر کف سیمین نهاد زرین^{۱۴} طاس
زخلق و خلق تو هر لحظه مردهی برسد بیارگاه دل از شاه راه بنج حواس

۱- ذ: وزجه باشد پرز بر دیبا ۲- لاس، ابریشم باك نشده و در فرهنگ

انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ۳- س:

بدین ۴- کلامه: اشرف - از - م، س: است - نسخ دیگر ندارد ۵- ذ: کویذ

۶- ذ، م، س: ندارد ۷- س: مضاف ۸- و فی الاصل: ندید ۹-

در حاشیه نسخه ذ: «زشیشه» تصحیح شده است ۱۰- س: بمالد ؟ ۱۱- س:

مدان^۱ کی فتنه بخشید درین زمانه ولیک زعدل تست که باری شدست در فرناس^۲
 (فرناس^۲ از کلمات غریب لغة الفرس است^۳)
 عدو جو کشت فضولی^۴ حقیرتر گردد کی تعبیه^۵ است کمی در فزونی آماس
 بزرگوارا! در بند قومی افتادم کی نقد رایج شان هست محضر افلاس
 نه ناطق و همه منطلق فروش چون طوطی نه مردم و همه مردم نهان چون سناس^۶
 سیه گر و دوزبان و (ر) کیك چون خامه سبید کار و دوروی وضعیف چون قرطاس
 کناه کردن هر خس^۸ بدان همی نرسد^۹ کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس^{۱۰}
 جو مه کی توزی بکدازد^{۱۱} و بصد منت زماهتاب^{۱۲} جهان را عوض دهد کرباس
 توباك زاده نهان^{۱۳} از آن گروه نه ای کی منع و بذل تو باشد نتیجه و سواس
 همیشه تا که نمایند قمر ز سبزه جرخ کهی جو زربن خرمن کهی چوسیمین داس
 دل حسود تو نالان و مضطرب باذا ز تیر حادثه مانند سینۀ^{۱۴} برجاس^{۱۵}
 و همو « گفته است^{۱۵} »

« شعر »^{۱۶}

جان را ز عارض و اب او شیر و شکرست دل راز طره و خط او مشک « و عنبرست »^{۱۷}
 هم دل (که وصال) جو با عنبرست مشک هم جان که فراق جو در شیر شکرست

۱- م، س : بدان ۲- م : قریاس ؟ ۳- بمعنی نیم خواب یا خواب

اندک (برهان) و در حاشیة نسخه ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بود، و در اینجا معنی اول

مناسب است ۴- در-س : این جمله نیست ۵- کذا فی الاصل و فی ذ، م :

۶- و فی الاصل : بعینه ۷- ذ : شناس ؟ ۸- س : هر خر ۹- م :

نرسد ؟ ۱۰- ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان)

۱۱- م : بکدازد ؟ ۱۲- م : زماه تات ؟ ۱۳- هذا هو الظاهر (؟) و فی

الاصل باذا و در نسخه ذ- م : مبادا - ۱۴- یعنی آماجگاه

و نشانه تیر (برهان) ۱۵- ذ : کوید ۱۶- ذ، م، س : ندارد ۱۷-

ذ : اذور است

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش^۱ است نقل امیدم آن شکر بسته بیکرست
 در دینده اشك هست و لکن لبالبست در سینه درد هست و لکن سراسرست
 آن آشنا وشی کی خیالست نام او در موج همجو^۲ دینده من آشناورست
 جانا خوش است تحفه^۳ باغ بتان ولیك نو باوه جمال ثرا آب دیکرست
 عالم نکر کی کویی خان^۴ منقش است بستان نکر کی کویی خلد مصورست
 آن غنچه نیست طوطی سبز شکر لبست وان روضه نیست شاهد نقر سمن برست
 لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود نی نی^۵ چوبادهی که هم از باده ساغرست
 (f. 178^b) نابرس خیال تو چشم کلاب ریخت با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
 کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار آری رسد و لکن^۶ چون حلقه بر درست
 در خون من شدست یکایک دو چشم تو لبهای تو میان من و چشم داورست
 دل بردهی و قصد بهجان می کنی هنوز با این همه کی دارم این نیز درخورست
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست وان صفدری کی روز وغایت لشکرست
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن کو نور دین^۷ و قوت شرع^۸ بیمبرست^۹
 والا معزز دولت خسرو شه شجاع کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
 آینه در مقابل رایش معطل است اندیشه در حدیقه مدحش معطرست
 آن آب رنگ تیغش در کف^{۱۰} جو آتش است وان کوه بیکراسش در تانک جو صرصرست
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۱- م : مفرس ؟ ۲- در حاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده

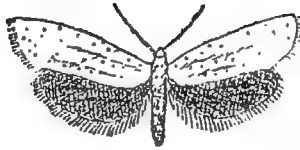
است ۳- م ، س : جان ۴- م ، س : نه نه - و این بیت در نسخه اصل نیست ۵- س :

گریم ز سر ۶- ذ : س : ولیکن ۷- ذ : در حاشیه دهر بجای « دین » نوشته

شده است ۸- س : شمع ؟ ۹- و فی الاصل : پیامبر

۱۰- دیوان سید حسن : در تف

از مهر او ضعیفه جانها منتش است با جود او ذخیره کاناها محقرست
 زوی سبهر طالع او را شمر از آنک بشت و بناه شاه جهان بوالمظقرست
 بیشتر^۲ ابیات [این اشعار] و آنج در فصل تفویف قبشته^۳ آمد [ه است]
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج
 خالی از عیوب .



۱ - برای بقیه ابیات این قصیده رجوع شود بدیوان سید حسن چاپ دانشگاه

ص ۱۶-۱۷ ۲- ذ - افزوده : این ۳- ذ : نوشته

خاتمه کتاب

(f. 179) [و] چون بآتمام^۱ این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود تفصی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحه^۲ «حقیقت علم»^۳ و واسطه عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیت مرشد بآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی]

فصل

بدانك شعر را ادوانیست^۴ و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نریزند و بر هیچ شعر^۵ نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات^۶ صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف^۷ است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند^۸ و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستكمال^۹ آلات^{۱۰} < و ادوات > آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود^{۱۱} و مذاهب شعراء^{۱۲} مفلک و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات

۱- و فی الاصل ، س : و چون تمام - م : و چون بتمام ۲- ذ ، س : عقد

این علم ۳- س : و بدین ۴- ذ : شعر را - م : شعرا ادواتست ، نسخه مطبوعه :

شعرا را ادوانیست ۵- ذ : در حاشیه «شاعر» نوشته شده است ۶- ذ : افزوده : لطیف

۷- ذ : نیکو ۸- م : دیدند ؟ ۹- س : باستعمال ۱۰- م : افزوده : آن

۱۱- م : شوند

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از توارینخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردن و معانی لطیف از ضعیف فرق کنند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شوند تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظم نشانند و در سرد^۱ سخن از معانی سرد و تشبیهات (F. 179) کذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ابهامات^۲ ناخوش و تجنیسات متکثر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات^۳ نادل بسند مجتنب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابد نکاهد و در مالابد یعنی نیفراید و بیش از آنکه در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندن اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر محور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند^۴ و یجوز و لایجوز از احیاف بدانند و صحیح ابیات از سقیم بشناسند و قوافی اصلی از معمول^۵ تمیز کنند و آنکه سرمایه ی نیک از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و بسا کیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست تر کیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندینده مقطع شیرین مخلص از دوا این مشهور معروف^۶ و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق^۷ طرفی تمام یاد گیرن و جوامع همت بر مطالعه^۸ و مذاکره آن کمارن و بیحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردن تا آن معانی^۹ در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرن و آن عبارات

۲- س: و در شرط ۲- س: و ابهامات ۳- کذا فی الاصل ای «تقدم

تأخیرات» بدون اتمام الواو بین الکلیمین - ذ: تقدیم و تأخیرات ۴- ذ: قوافی

معمول از اصلی ۵- س: شیرین تخلص آرد و این مشهور معروف ۶- م: متصرف

۷- م: مطالع ۸- ذ: معنی

ملکه زبان او شوند و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او کردن بس چون قریحت او در کار آید و سکر^۱ طبع او کشاده شود فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدین آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (f. 180²) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجون خوش بوی آید کی روایح آن مشام^۳ ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آج ممکن کردن و خاطر بدان مسامحت کند بر درقی نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن آید انتخاب کند و شایکان و معسول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در معنی بکار برده باشد و بیعتی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی نماید و بیعتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند بس^۴ اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد^۵ و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مره^۶ بعد اخیری از سر اتقان^۷ باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند^۸ و هریک را بموضع خویش باز برد و تقدیم تأخیر^۹ از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید و بهمه وجه^{۱۰} و توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد جی

۱- م، س : و سکر ؟ و سکر بکسر سین سد و بند آب و غیر آن است ۲-

س : و بس ۳- ذ : کیرد ۴- ذ : ایقان - م : اتفاق ؟ ۵- م : دهد ،

س : تلقین کند ۶- کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الكلمتين - ذ : و تأخیر

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه^۱ (f. 180^b) معنی متناسب نیایند و بدان سبب رونق شعر باطل گردد چنانکه [شاعر گفته است]^۲

(شعر)

در جام اوست جشمه حیوان از آن کزو دین بر قرار و قاعده ملک محکمست
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر
را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بوز کی آنرا بیت آخر سازد «بس
اولی^۳» بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب^۴ معنی غافل باشد چنانکه
رضی^۵ نیسابوری «گفته است»^۶

«بیت^۸»

هر دم ز نو دل بادم سردی بوزست وز جام تو جرعه‌ی و مردی^۹ بوزست
معذورم اگر درد سری دادم (ا) ز آنک آن درد سرم از سر دردی بوزست
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده
و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول
نیکو نیامده، ﴿و چنانکه وزیر بونصر^{۱۰} کندری گفته است :

< (شعر) >

بی آنک بکس رسید زوری از ما یا کشت پریشان دل موری از ما
ناگاه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف توشوری از ما
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی الاصل و م، س : از یکدیگر و راه معنی ؟ و متن مطابق نسخه ذ : تصحیح

شد ۲- س - افزوده : «متناسب این» و بجای شعر بیت است ۳- ذ : پس بیت

اولین ، س : پس آنرا ۴- م ، س : تجارب ۵- ذ : مانند ۶- س : رهی

۷- ذ : گوید ۸- م : شعر - ذ ، س : ندارد ۹- کذا فی الاصل و فی نسخ خدا بخش

و ۱۰- م - ذ : بونصری ؟

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سرزلف یار خیزد نه نتیجه
ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را
پراکنده کردم سرزلف تو دل مرا پراکنده کرد و این معنی در مغالط و عشق‌بازی
علّتی رکیک است ^۱ و در قوافی اُولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم
دارد بس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکّن آید و هیچ کس را تغییر
آن ممکن نکردن جنانک انوری گفته است :

«شعر»^۲

دوش با آسمان همی گفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و گفتاوی
(f. 181 ^a) گفتم این را دلیل باید گفت	هیچ دانی کی می چکوبی می ^۳
میر آبست و حقّ همی کوبد	و من الماء کلّ شیء حی ^۴

و هیچ شاعر يك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر
نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن^۵ بندد روا بود^۶ کی جنان متمکّن نیاید
و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانک دیکری^۷ «گفته است»^۸

[«بیت»^۹]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر غمهای تو از تنم بنگذاشت اثر
و کنون^{۱۰} در دل آرزو [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱- از (و جنانک تا رکیک است) فقط در دو نسخه آقای مولوی و س است

۲- ذ، م، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه - ذ بدل این بیت چنین نوشته شده

گفتم این را دلیل می باید گفت دانی که می چکوبی می

۴- س : بدان ۵- ذ : شاید ۶- ذ : کوبید ۷- م : شعر ۸- کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف - ذ، س : و اکنون

و اگر کسی خواهد کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند
(تواند) جنانك > کویذ :

«بیت^۱»

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غمهای تو از تنم بر آورد دمسار
و کنون^۲ در دل آرزوی [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار
و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر
لفظی رکیک افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اگر معنی قاصر یابد تمام کند و درین
باب چون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و^۳ بر کها هر
کلی بر طرفی نشانند و هر شاخ بسویی بیرون برزد و در رنگ آمیزی <هر> صبغ^۴
جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر لائق^۵ آید نیم سیر (f.b₁₈₁)
صرف نکنند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریك بکار نبرد و چون جوهری استاذ
باشد کی بحسن تألیف و تناسب تر کیب رونق عقد خویش بیفزاید و بمفاوت تلفیق
و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد^۶ و باید کی در افانین سخن و اسالیب
شعر چون نسیم و تشبیب و مدح و ذم^۷ و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه
و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب^۸ و تمتّع و تواضع و تأبّی و تسامح^۹
و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریا^{۱۰}
و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن^{۱۱}
تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایند و در نقل از معنی

۱- ذ - م : شعر ۲- کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف

- ذ ، س : و اکنون ۳- (و) فقط در - ذ : است ۴- م : صنع ؟ ۵-

م : و نسخه مطبوعه کلمه «لائق» را ندارد ۶- س : ببرد ۷- س : و ۸- م : و تمتّع ؟ و تواضع و تأبّی و تشامح ، س : و تأبّی و تسامح ؟

۹- س : و سرح و ریا ۱۰- م - افزوده : و ؟

بمعنایی و تحویل از فتنی بفتنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بیان « کرده آمدست^۱ » نستانید^۲ وزرا و امرا را باوابد^۳ تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات^۴ و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و رفور فضل و غزارت علم و نزاهت^۵ عرض و نباهت قدر ستایند زهاد و عباد را بتبطل و انابت و توجه حضرت عزّت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام^۶ فرو نیارد عوام^۷ را از بایه خویش بسیار بر نکذرانند خطاب هر يك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182^a) در زی^۸ لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی (مختلف) و همچنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمایند و کنیزك بیش بها در بعضی معارض خریدار (کیر) تر^۹ آید هر معنی « را » الفاظی بود کی در آن نظم^{۱۰} مقبول تر افتد و عبارتی باشد^{۱۱} کی بدین لطیف تر نمایند و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانك گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان^{۱۲} عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت بس بسعایت شریران و نیمه^{۱۳} بد کویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بعنایت دیوان^{۱۴} داشت بذان التفات^{۱۵} نمون

۱- ذ : کردیم ۲- س : باوابد ۳- س : وسادات ۴- ذ : و نزاهت

۵- خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقال

کاسده گوید (برهان) ۶- ذ : بود ۷- م - افزوده : وجود ۸- ذ :

افزوده : عزیز ۹- س : التفاتی

و آنرا وزنی نهاده^۱ تا بمرور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت
 عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبه^۲ او مناقشت بیش آورد روزی آن
 معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او
 اشارت کرد از اطراف بنود دستها دراز شد و مشت و جوب روان کشت و از آن
 ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182^b)
 بشیمان کشت و از خشم^۳ دیوان اندبشمنند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین^۴
 خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهر يك ازیشان
 چیزی نوشت تا باشد^۵ کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال^۶ بمقام عرض رساند
 و عذر او در آن^۷ اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و بعقوبت
 غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردن هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب
 قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوزند کی اگر
 این حال بمسامع مبارک رسد بی شك بقتل محامل فرمان دهد و هیچ کس را (بحال)
 شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قلق و اضطراب
 او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر
 راه نباید دان و این حادثه را چندین عظم نباید نهاده^۸ کی من در اثناء خدمتی کی
 بدیوان نویسم^۹ و در خلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم^{۱۰} این حال را کسوت
 عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی^{۱۱} در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت

۱- و فی الاصل : نهاد ۲- م : نجاست ۳- م : محاسبه ۴- قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی مجلس و هم نشین مخصوص پادشاهست

۵- س : تا باید ۶- م : جمال ۷- س : و در آن ۸- س : چندین

عظم راه نباید دید ۹- اصل و م : نویسیم ۱۰- س : فرستم ۱۱- ذ- م

بوجهی - نسخه مطبوعه : بوجهی

و مصالحي کي بوذ باز نمود چون سياقت سخن بدين حکايت رسيد گفت وَأَمَّا فَلَانٌ
فَأَتَمَّنْتَهُ فَأَسْتَحْوَنْتَهُ فَأَدْبَتَهُ فَأَوَاقَقَ الْأَدَبِ الْأَجَلِ یعنی حال فلان معروف
چنان بود کي او را امين بعضی از اموال ديوان ساختم و خاين يافتم ادبش کردم
تأديب من با اجل او^۱ موافق افتاد چون آن مکتوب بحضرت رسيد و آن حال (۴. 183)
محلّ عريض يافت لذت بلاغت اين عبارت و لطف موقع اين عذر نکذاشت کي بهيج
وجه نايره غضبي در باطن خليفه اشتعال کيرد يا تغيير خاطري بضمير اوره يا بندها عمل
سر آزاد از آن ورطه بيرون آمد و را يکان از آن خطر خلاص يافت .

و در شعر از اين جنس بسيار بونده است کي بيک بيت عظيم امور ساخته شده
است و رقاب عقول در ربقه تسخير آمده و ضعاين^۲ <موروث> بمودت و محبت
بدل شده و بر عکس^۳ بسی بونده است يك^۴ بيت موجب انارت^۵ فتنه های بزرگ شده
است و سبب اراقت^۶ خوبه های خطير کشته چنانک شاعر « گفته است »^۷
« شعر »^۸

بييتي شود مرد با کينه نرم
بجوشد بييتي دگر خون زتن
بسادل کي کشت از بي شعر رام
بسا سر کي ببريد نظم سخن

فصل

و نبايد کي هيچ عاقل صاحب^۹ مرّوت مادح خویش [(را)] کي بطمعي شعر^{۱۰}

-
- ۱- س : من باجل ۲- و في الاصل و - ذ : ظناين . وضعاين جمع ضغن بمعنی
کينه است ۳- س : و در عکسي ۴- م : بيک ۵- انارت - برانگيختن
۶- م : اراقت ؟ و اراقت : ريختن ۷- ذ : کويد ۸- س : بيت ، م ، ذ :
آنها ندارد ۹- م - افزوده : سخن ۱۰- ذ : شعري

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذارن و باندك و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکند کی از حسین [بن] علی [رضی الله عنهما^۱] نقل است^۲ کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ اَتُعْطِي رَجُلًا يَعْصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانُ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ إِنَّ مِنْ اَبْتِغَاءِ الْخَيْرِ اِتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بدگفت^۳ خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی (f. 183^b) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی^۴ [شاعر قطعه‌ی] «گفته است^۵»

«شعر»^۶

نه هر کسی سخن نشر نظم ^۸ داند کرد	کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد
اگر بنافذ شاعر بنان شکفت مدار	کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد
مدبج او برساند سر یکی بسها	هجاء او ز سر دیگری برآرن کرد
اگرچه نشر بون خوب خوبتر کردن	جو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شان شود مرد لهو روز نشاط	بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد ^۹
کسی کی شاعر خطی فرو «کشد بروی» ^{۱۱}	ز خویشتن نتواند بهیج حیلہ سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیج	درو مبیج اگر بخرنی وزیرك مرد ^{۱۲}

۱- م: کرم الله وجههما - س: علیهما التحية والسلام ۲- س: منقولست ۳- وفي الاصل: يعطى ۴- س: بدگفتن ۵- کذا فی الاصل و فی نسخ ذ- م - س: موبد ۶- ذ: گوید ۷- ذ، س: ندارد ۸- س: ونظم ۹- ذ: خود ۱۰- ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد ۱۱- ذ، س: کشید پرو ۱۲- س: و مرد

و دیگری^۱ گفته است

بشعر گردد جاوید نام مردم^۲ نیک
 که تا بنیکی رغبت نمای کرد مرد^۳
 ز بد بریده شود میل هوشیاران را^۴

و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بر رد و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی وائق باشد بآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی^۵ خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود^۶ جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر^۷ و هیچ حرفت مبتذل تر^۸ از شعر و شاعری نیست برای آنک^۹ هریشیه کی از آن کهتر^{۱۰} نباشد و هر صناعت^{۱۱} کسی از آن (F. 184) پیرآموز تر^{۱۲} نبود تا «مرد مدتی بر مزاولت^{۱۳}» آن مداومت نمی نماید^{۱۴} و در آن مهاردتی کی استاذان آن صنعت ببسندند^{۱۵} حاصل نمی کنند^{۱۶} بدعوی آن بیرون نمی آیند^{۱۷} و کرده و ساخته خویش بمن یزید عرض نمی برد^{۱۸} الا شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده ی چند کثر می یاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خون را بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعر^{۱۹} می بنسازد و جیون جاهلی شیفته خویش^{۲۰} و معتقد شعر خویش

-
- ۱- س: و دیگری ۲- س: مردم ۳- س: خلق ۴- این سه سطر فقط در نسخه - م - س: است ۵- کذا فی نسخ خدا بخش و - م - ذ: وفی الاصل: به امروزی ۶- ذ: شد ۷- وفی اصل: مستخفیر (کذا) و در نسخه مطبوعه به «مستحق تر» تصحیح شده است ۸- نسخه مطبوعه: بر آنک ؟ ۹- م، س: کمتر ۱۰- س: و هر صنعت ۱۱- کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش این جمله را ندارد پیرآموز تر - مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۳ ص ۳۴ درباره معنی این کلمه نوشته است «معلوم نشد چیست» مرحوم علامه دهخدا آنرا به «تیز آموز تر» تصحیح نموده اند و بنظر نگارنده «پیرآموز تر» است یعنی چندان سهل که بیرخرف آنرا بتواند نیاموزد و طبق معمول و رسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «دکتر محمد معین»
- ۱۲- م: مردم مدتی بر مزاولت - ذ: مردم... ۱۳- ذ: نمایند ۱۴- وفی الاصل بنشدید - م: نپسندند ۱۵- ذ: نمی کنند ۱۶- ذ: نمی برند ۱۷- س: شاعری ۱۸- م - افزوده: شد

شد^۱ بهیج وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او بالا و تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او^۲ جز آن نباشد که از کوبیده برنجند و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارند^۳. و روا باشد^۴ که از آن غصه بیهوده گفتن^۵ در آیند و هجو نیز آغاز نهند^۶ چنانکه مرا با فقیهی افتاد که بیخارا در سنه^۷ احدی و ستمایه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداستم و او بیوسته شعر^۸ بند گفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از چند سال چون بر عزم^۹ عراق بمرور رسیدم^{۱۰} روزی بر «دیوار سرایی کی آنجا»^{۱۱} نزول کرده بودم^{۱۲} نوشته دیدم

«بیت^{۱۳}»

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه^{۱۴} صد نامه عمر خوانده کیر اخرجه^{۱۵}
بر سیل طیبت او را کفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه باید بکیست و فاعل اخرج^{۱۶} کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی^{۱۷} داری یافته کیر (f. 184) و دیر سالها^{۱۸} زیسته کیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمر دست

۱- م: گشت ۲- ذ: افزوده: او، و نسخه چاپی و م، س «او» ندارد

۳- ذ: و شاید ۴- ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ۵- ذ:

کند ۶- ذ: در بخارا بسنه ۷- نسخه مطبوعه «شعر» ندارد ۸- س: بعزم

۹- س: رسیدیم ۱۰- م: دیواری؟ سرایی که در آنجا ۱۱- س: بودیم

۱۲- ذ: م: شعر، س: ندارد ۱۳- یعنی آخر چه، چون در کتایت فارسی تا قرن

هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بیک نقطه می نوشتند

و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر

نمی نوشته اند لهذا بر سیل طیبت و تمسخر فقیه مصنف آنرا «اخرجه» ماضی از باب

اقعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده

است ۱۴- ذ: اخرجه ۱۵- م: افزوده: در دل ۱۶- س: و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> جنانست کی ای مرد دنیا بمراد
رانده کبر آنگاه^۲ می گویند آخرجه^۳ یعنی اجل بیاید و او را بیرون برن جمعی کی
حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند پس گفت شك نیست <کی>
آخرجه نيك نشانده است می بایست^۴ کی فاعل آن ظاهر تر ازین بودی من یمتی
بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت سخت نیکو بگفتم و بیت این بود:

بیت^۵

شادی ز دلم برایگان آخرجه^۶ چون سوذی نیست بر زبان آخرجه^۷
چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست بیک^۸ زمان آخرجه^۹
برین بیت نیز^{۱۰} زمانی بخندیدیم و نحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد کی
روز پنج شنبه روزه می داشتیم^{۱۱} و نزدیک فرو شدن^{۱۲} آفتاب بر سر سجاده بد کبری
مشغول بودم بیامد و گفت دو یمتی بهتر از آن در آدخله^{۱۳} و آخرجه^{۱۴} گفته ام بشنو
و بیت این بود^{۱۵}

عیش و طرب و نشاط چون آدخله^{۱۶} در دل چو نبود خود کنون آدخله^{۱۷}
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت غم آخرج شادی فرون آدخله^{۱۸}
من از سر رقتی^{۱۹} کی در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم
القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم کی تو علم شعر^{۲۰} نادانسته

نسخه
سفر

-
- ۱- س: دنیا را ۲- س: و آنگاه ۳- س: اخراج ۴- س: ...
می باید ۵- م: شعر - س: ندارد ۶- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ: م:
ولیتامل الوزن ۷- م: هر ؟ - س: کلمه «نیز» ندارد ۸- س: می داشتیم
۹- ذ: فرو رفتن ۱۰- س: افزوده: شعر ۱۱- این سه سطر فقط در دو
نسخه آقای مولوی و نسخه اسلامبول است ۱۲- م، س: وقتی ؟ ۱۳- کاپه
(شعر) فقط در ذ است .

شعر گوئی آنچه می گوئی نیک نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو^۱ برخاست و گفت هلائیک آمد دیگر نکویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی^۲ کی دانستی^۳ کی با من نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را جو رگو کردن^۴ من روزی (f. 185^a) رسیدم کی این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را^۵ رگو کرده گفتند نه اما می گویند من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل^۶ و حجت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رگوی حیض تا در سنه سبع عشره^۷ کی بری رسیدیم او را آنجا بکود کی نظر افتاد و بیوسته چیزی بوی داذی و از من بجهت وی چیزی ستدی^۸ <(مگر)> بعضی^۹ اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بود می نوشت و^{۱۰} بعد از «پنج شش ماه»^{۱۱} در ری وفات کرد آن کوزک بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته [است] و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته گفتم سفینه بیار تا بنکرم گفت بر اذری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمندان رفته است اما خطکی از آن اودارم بیارم^{۱۲} و آن کمترین هجوی است (کی گفته است)^{۱۳} کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته^{۱۴}

<(شعر)>

شمس قیس از حسد مرا دی گفت شعر تو نیک نیست بیش مگوی

- | | | | |
|---------------------------|-----------------------|-----------------|---------------------|
| ۱- س : مگوی | ۲- س : و با مردمان | ۳- ذ : دانست | ۴- س : |
| چون رگو کردن | ۵- م : و یکی بار؟ | ۶- س : و دلیل | ۷- ذ : افزوده : |
| و ستماء | ۸- س : ستد | ۹- ذ : افزوده : | ۱۰- س : نوشته بود و |
| ذ : افزوده : و خواجه امام | ۱۱- م - س - يك دو سال | ۱۲- س : | بیار |
| ۱۳- س : افزوده : و نوشته | ۱۴- س : | افزوده : | بود |

خواستم گفتنش^۱ کی ای خرطبع کس جو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر می کنی و عروض بهتر از شعر من دو بیت بگوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی کو^۲ بهجوت چنان کند جو^۳ رگوی
و در زیر رگوی نوشته کی یعنی رگوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین
چهار قافیه گوی هر يك بمعنی چون توان آورد لعنت بر (F. 185^b) حاسدان
و جاهلان باز.

<من> چون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت
می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلم است خصمان را جو^۴ رگو کردن این کلمات
بوزه است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش
من می گفتند و^۵ فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بوز کی هجو
[و دشنام] من در عراق و خراسان <بر> کوشه سفینها مثبت مانده است و مع
ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف
و متفاوت است بعضی نیکو^۶ بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی
بارد <و> همه در تداول خلق می آیند و در استعمالات مردم بر کار می شوز چنانک^۷
بذله ی ناخوش و مضحکه ی سرد [باشد کی] در مجلس بزرگ کی^۸ چنان بر کار
نشیند و قایل آن از آن منفعتی یا بد کی بسیار^۹ بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده
يك آن بخوز نبیند و چنانك حرارهای^{۱۰} مخنثان کی با رگت لفظ و خست معنی

۱- م : گفته ام ؟ ۲- م : که ۳- ذ : که ۴- ذ : چون

۵- ذ : بجای (و) الغرض ۶- ذ - افزوده : و ۷- ذ - افزوده : کاه باشد

که ۸- س : بزرگان ۹- س : بسیاری ۱۰- کذا فی الاصل و فی

نسخه ذ : حواری های . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی براحه الصددوز که در حدود
سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است ، در

در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع و
تفرانهای لطیف بدید نیارد و چون حال برین^۱ جمل است سخن کسی را ردّ کردن
و او را در روی (او) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع
مکارم اخلاق^۲ معظور^۳ اما اگر کسی خواهد کی در فنّ شعر بدرجّه کمال رسد
و سخن چنان آراید کی بسند^۴ ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نشر و نظم او
بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک بصور معانی بدیع در کسوت
الفاظ^(۱۸۸) رکیک سر فرو نیارن بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته
نشود^۵ جی معنی بی عبارت^۶ هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید
و ابوالهذیل (علاف)^۷ چون «سخنی شنودی [بی] معنی لطیف گفتی^۸» هذا

- ۱- ذ: بدین ۲- ذ: مکارم الاخلاق ۳- س - افزوده: است
۴- ذ: پسندیده ۵- وفی الاصل: شود ۶- م: که عبارت؟ ۷-
و فی الاصل: خلاف ۸- م: سخن بی معنی بشنیدی گفتی - س: سخنی بی...

وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحظه دز کوه که سلطان محمد بن ملکشاه او را اسیر کرده
فرمود تا در کوچهای اصفهان تشریر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای
او بیرون آمده کشفات و قاذورات بر وی می افکندند گوید «... با انواع نشر
و خاشاک و سرگین و بشکل و مخنّان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و
میکفتند، حراره، عطّاش، عالی، جان من، عطّاش عالی، میان سر هلالی، ترا بدر
چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی
آسیائی منطقه لیدن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود از بن
کلمه اشماع سخیفی است که مخنّان و مسخرگان و عوام الناس در کوچها و مجالس لهو
و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصفیف» گویند و محتمل است سخراره با خاء
معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان
و سفها اشماع سخیف خود را بدین آواز خوانند

کَلَامٌ فارغِ بس از وی برسیندند کی چه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه
معانی است و معانی امتعه او بس هر سخن که (درو) معنی لطیف نباشد کی
طباع اهل تمیز را « بدان میل بود » همچنان باشد کی و عائی خالی و فارغ دروی
هیچ متاع نبوز، و باید کی بهیچ حال در اوّل و هلت بر گفته^۲ و برداخته خویش^۳
اعتماد نکنند و تا آنرا مرّة بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض
ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت^۴ نظم
و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن^۵ حکم نکنند^۶
آنرا بر منصّه عرض عامّه نشانند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون
صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن و روان بنقد شعر
محمّد کوم علیه شد و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ
و معنی کی کوید نصی^۷ صریح شناسد و او را [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر
جه کوید از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار چیزها بود کی بذوق
در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانکه ابراهیم موصلی می کوید روزی
محمّد امین مرا از دو شعر بیرسیند کی کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بود
(f. 188b) الاّ آنک در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم
کرد گفتم این شعر بهتر است^۸ امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست گفتم این یک
باطلفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند^۹
گفت راست می کویدی کی کاه کاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان^{۱۰} فراهت^{۱۱} است
در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است

۱- ذ: بشاید و میل بدان کنند ۲- م: بر گرفته ؟ ۳- ذ: خود
۴- س: که بگوید - م: نصیحت ؟ ۵- م: معنی آن - نسخه مطبوعه: معانی او
۶- و فی الاصل: بکنند ۷- م: بعضی ؟ ۸- س: افزوده: محمّد ۹-
ذ: کرد ۱۰- نسخه مطبوعه: بشان ۱۱- م: افزوده: اسب

در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنحّاس حافظ می نماییم اسبی را بردیکری
تر جیح می نهد و کنیز کی را بردیکری مزیت می دهد و چون از وی^۱ وجه رجحان
و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه بکثرت^۲ دربت و طول ممارست از مزاولت بیع
و شراء دواب و ارقا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد.

و باید^۳ دانست کی نقد شعر و معرفت رکیک و رصین و غث و سمین آن
بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو گوید و نقد شعر جنانک
باید نتواند^۴ و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک نتواند گفت و یکی^۵ از فضلا
و امرای کلام [را] برسینند چرا شعر نمی گوئی گفت از بهر آنک جنانک می خواهم
کی آید نمی آید و آنچه [فراز] می آید نمی خواهم، و بیشتر شعرا بر آن باشند
کی نقد شعر شاعران^۶ مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب آن
سخن گوید و این غلط است از بهر آنک مثل^۷ شاعر در نظم سخن همچون استاذ
نساج است کی جامهای متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ بر کهای لطیف و گزارشهای^۸
(£. 187) دقیق و دوالهای^۹ شیرین در آن بدید آرد اما قیمت آن جز سمساران^{۱۰}
و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع > هر ولایت بر دست ایشان
بسیار گذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانه بازشاه و شایسته
کسوت هر نوع < از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را نکوید کی
بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان و ابریشم^{۱۱}

-
- ۱- نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۲- ذ - و بیاید - م : بیاید ۳-
ذ : نداند ۴- م - ذ : و یکی را ۵- نسخه مطبوعه : میل ۶- کذا فی
الاصل . و بر فرض صحت نسخه « گزارش » بمعنی « گزار » باید باشد و گزار بمعنی
نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران است که اول می کشند بجهت اندام و اسلوب
و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) - ذ : گزارشها ، س : و گزارشهای
۷- کذا فی الاصل ۸- و فی الاصل : سماران ۹- ذ : و ابریشم

شکله

فرزندی

فرزند

مرد

و زر رشته^۱ و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست الا کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده^۲ بس قول او^۳ اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری^۴ شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی جی^۵ هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی ببندد و مُستعمل آن بر آن هیأت بونده باشد^۶ جودت و رداعت آن بهتر از بردارنده^۷ آن داند کی بترکیب مفردات آن آنرا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق^۸ حاجت و لایق صورت واقعه^۹ کویند و ناقد اختیار آن^{۱۰} برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستودن کی خواهند و شعر فرزند شاعرست چون بیتمی چند گفت هر چگونه کی آمد اگر چه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتم نیاید کی گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸}

و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارد جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمد باشد» و ناقد جوینده به آمد بود^۴

فصل

و نباید کی شاعر با خود تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بشیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکنند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد <تملك> نپذیرد و سخن دیگران بر خویشان بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات شعر چهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

اما انتحال

سخن دیگری بر خویشان بستن است و آن جنان باشد کی کسی^۴ شعر دیگری را مکابره بکیرد و شعر خویش^۵ سازد بسی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندك (خنائك) بیتی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلص بگرداند جنائك سنایی «گفته است»^۶

«شعر»^۷

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری

ملك سلیمان تراست كم مكن انكشتري

۱- ذ : طلب خوش آمد کند ۲- م : باشد - س : «بود» ندارد ۳- نسخ
 اصل و - ذ ، م ، س : (بر) ندارد ۴- کلمه «کسی» فقط در - م ، س - است ۵- س :
 خویشان ۶- ذ : گوید ۷- ذ ، م ، س : ندارد

برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتری^۱
 کفر ممکن شدی با مدد جزع تو (f. 188^a)
 کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری^۲
 عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
 بر سر بازار تیز کور بود مشتری
 عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی
 صدر سرای آن تست کر بحریم نشکری
 چون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
 خدمت خسرو کزین تا تو ز خود^۳ بر خوری
 خسرو خسرو نسب^۴ سلطان بهرامشاه
 آنک جو بهرام هست خاک^۵ درش مشتری
 کشت سنائی بعشق^۶ بنسده درگاه او
 زانک مرو راست و بس خوی ثنا^۷ بر وری
 «و همچنین^۸ عمادی گفته است [و بیستی چند بر آن زیادت آورده و تخلص
 بشاه مازندران کرده]^۹

۱- ذ- م: مشتری - و در حاشیه نسخه - ذ: «ششتری» ۲- و فی الاصل
 و س: بیغامبری ۳- ذ: تو؟ ۴- و فی الاصل: تست؟ ۵- م، س:
 پیک ۶- م: بشعق؟ ۷- و فی الاصل و- ذ، س: سنا ۸- ذ: افزوده:
 و همین ابیات با بیستی چند دیگر ۹- س- افزوده: است

«شعر»^۱

گزیده زخت صنف ز دست لشکر دیو و بری
 ملك سلیمان تراست گم مکن انكشتری
 برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتری^۲
 صالح جدا کن ز جنك زانك نه نیکو بون
 دستک شیشه کر بایکه کازی^۳
 عشق تو همچون فلک خرمن شانی بداد
 صد کس را يك کری^۴ يك کس را صد کری^۴
 (f. 188b) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو
 کر فزیدی لعل تو موکب بیغمبری^۵
 عشق تو آورد راه^۶ خستن بی مرهمی
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
 هجر تو مافند وصل هست روان بهر آنك
 بر سر بازار تیز کور بون مشتری

۱- ذ، م، س: ندارد ۲- م: مشتری، س: از رخ چون مشتری ۳-

در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم - مراد از زیادت آن است که

عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانکه در نسخه ذ: در مقابل ابیاتی که از سنائی است کلمه «مکرر» نوشته شده است ۴- کذا فی الاصل، و محتمل

است مقصود کر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای

پیمانه جو و کندم و غیر آن - ظاهراً «گری» بکسر اول و دوم مقصود است = گریب که

گریب معرب آنست و هزار گسری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)

۵- و فی الاصل و فی نسخه ذ، س: بیغمامبری ۶- م، س: رای

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی
صدر سرای آن تست کر بحرزم نشکری
زلف تو بر دوش^۱ تو گفت بکوش دلم
هم بخوری ای فضول هم دگران را ببری
گفت دل من بندو رو رو یافه^۲ مکوی
مرد بدوزخ روز بسر طمع مهتری
کر چه ز حد در گذشت در جمن باغ عشق
صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند
صد کنه این سری يك نظر آن سری
حسن تو جاوید [باد] تا کی ز سودای تو
طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری
جون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو زخون بر خوری
شاه فرامرز راد^۳ دولت و دین را عماد
خسرو مازندران مایه نيك اختری
وهر دو در يك عصر بوزه اند معلوم نیست کی سابق کذاست (f.^a₁₈₉)
وغاصب کذا و [جنانك] معزی گفته است :
« شعر »^۴
کر چه بجفا دست بر آوردستی بر دارم دست نا فروه آری^۵ دست
و رافعی ازو برده [است و گفته :

۱- س : در گوش ۲- م ، س : یاوه ۳- م : زاد ۴- ذ ، م ،
س : ندارد □ - س : تا تو فرو داری

<[شعر]

زین بس بنخذا ای صنم نغشوه^۱ برست بردارم دست تا فرود آری^۲ دست
و [همچنین] معزی گفته [است «شعر»]

تو اثر حرکانش بدیده دشمن همان کند که زمرد بدیده افعی^۳
ادیب [صابر] ازو برده [است و گفته

[شعر]^۴

بصبر من صنما آن لب جو بسد تو همان کند کی زمرد بدیده افعی^۵
و بلفرج [روئی] گفته [است

[شعر]^۴

گفته با ز ایران صریر درش مرحبا مرحبا در آی در آی
و انوری ازو برده [(است) و گفته

[شعر]^۴

گفته با جمله زوار صریر در تو مرحبا^۶ نکند^۷ خواجه فرود آی و در آی
و قرخی گفته >[است

[شعر]^۶

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام
و ظهیر ازو برده [است و گفته

[شعر]^۴

بذ اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون چکد^۷ از مسام

۱- م : هشق ۲- س : تا تو فرو داری ۳- ذ : افزوده : و ۴-

ذ : م ، س : ندارد ۵- و در دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحه ۴۴۴ «مرحبا

برمکندر» ۶- س : بیت ۷- ذ - م - ن : چکد - و در نسخه چاپی : خلد

و معرّی «کفته است»^۱

[(شعر^۲)]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهر بکان خویش نیارد بسی بها
(f. 189b) و انوری ازوی^۳ غارت کرده [است و کفته

[(شعر)]

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود کوهر
و بلخرج^۴ کفته است :

« شعر^۵ »

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر
تا دینه حزم تو بود روشن و بینار
و ظهیر ازو برده [است و کفته]

« شعر^۶ »

جاووزان فتنه سر از خواب فنا بر نارد
تادر آفاق جو حزم تو بود بیداری

وامّا سلخ

(f. 189c)

پوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ]
فرا گیرد و ترکیب الفاظ [آن] بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانک روز کی
« کفته است »^۷

[(شعر^۸)]

هر که نامخت از گذشت^۹ روز کار
نیز ناموزد ز هیچ آموز کار
بوشکور^{۱۰} ازو برده <[است]> و کفته

« شعر^۹ »

مکر بیش بنشاندت^{۱۱} روز کار
کی به زو نیابی تو آموز کار

-
- ۱- ذ: کوید ۲- س: نظم ۳- ذ: اورا- م: ازو ۴- س: درو ۵- ذ: و ابوالفرج ۶- ذ: س: ندارد ۷- ذ: کوید ۸- س: بیت ۹- ذ: گذشته ۱۰- ذ: و ابوشکور ۱۱- س: پیش آیدت

و روز کی گفته است

« شعر^۱ »

ریش و سبالت همی خضاب کنی
خویشتن <را> همی عذاب کنی
ابوطاهر^۲ خسروانی ازو برده «است»^۱ و گفته

« شعر^۱ »

عجب آید مرا ز مردم بیر
کی همی ریش را خضاب کند^۳
بخضاب از اجل همی نرهد
خویشتن را همی عذاب کند^۳
و معرّی گفته است^۴

﴿ « شعر » ﴾

پشتم دو تافه از پی آن شد که عشق تو
باری برو نهاد ز اندیشه^۵ و عنا
کم شد دلم زدست و بخاک اندر او فتاد^۶
کردم ز بهر جستن او^۷ پشت را دو تا
و دیگری ازو برده [است] و گفته

شعر

کفّتی که دو تا چرا شود قامت مرد
زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد
و آنرا که بیوفتاد چیزی از دست^۸
پشت از پی جستنش دو تا باید کرد
و مسعود سعد (سالمات) گفته است

< « شعر » >

کمانم از غم آن تیروار قامت تو
وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱- ذ، م، س: نداود ۲- س: و بوطاهر ۳- ذ، س: کنند - در نسخه

س در این موضع افزوده شده «و دیگری ازو برده و گفته
بیری کجا برد ز تو کرما به و کلاب

۴- از اینجا از نسخه اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب ﴿ ﴾

است از نسخه مرحوم ذکاء الملک فروغی و آقای مولوی و نسخه اسلامبول می باشد ۵- ذ: نه پدر

ز اندیشه ۶- ن: اندرون فتاد ۷- س: آن ۸- س: بیفتاد ز دستش چیزی

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز^۱ کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر
و تابیدی رازی ازو برده است و گفته

[شعر]

کردی تن من کمان بیازی بازی از بسکه درو تو تیر مژگان^۲ سازی
ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و اما المام^۳

قصه کردن و نزدیک شدنست به چیزی^۴ و در سرقات شعر آنست کی معنی
فرا گیرد و به عبارتی دیگر < و وجهی دیگر > بکار آرد^۵ چنانکه ازرقی گفته است
[« بیت^۶ »]

صدف ز بیم یلان در شون^۷ بگام نهنگ ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال
< (یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است^۸ ») > و افوری ازو
برده [است] < و نیکوتر [ازو] گفته >

« بیت^۹ »

قهر تو کر طالایه بدریا کشد^{۱۰} شون در در صمیم حلق صدف دانهٔ انار
و شهاب مؤید^{۱۱} نسفی گفته است

« بیت^{۱۲} »

همی پالیند^{۱۳} خون از حلقهٔ تنک زره بیرون
بر آن گونه که آب نار پالائی پیرویزن
ظہیر^{۱۴} ازو برده است و (به ازو) گفته^{۱۵}

۱- س : هنوز ۲- س : تیر ز مژگان ۳- س : شدن به چیزی باشد ۴-
س : برد ۵- م ، س : شعر ۶- م : درجه ۷- ذ : و یا انداخته
است ضرورت شعرا ۸- ذ ، س : ندارد - م : شعر ۹- ذ ، م ، ن : برد
۱۰- ذ : مؤید - در نسخهٔ چاپی : مؤید ۱۱- م : ابتدا « پالید » بوده و بعد به « پالود »
تصحیح شده است ۱۲- س : وظہیر ۱۳- ذ : و بهتر گفته ، س : برده و نیکوتر گفته

« بیت^۱ »

توئی که بر تن خصم تو درع داودی ز زخم تیغ^۲ تو پرویزی بود خون بیز
و معزی^۳ گفته است

« بیت^۱ »

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت^۴ جو جزوی^۵ و کلی^۶ نوشتم بهم
انوری [[این]] معنی [را] ازو «برده است و نیکو گفته»^۷

[[بیت]]

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه^۸ نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود جو توئی بار دگر ممتنع است
ور نه نی^۹ فیض کسستست و نه فیاض بخیل^۹

۱- ذ، س : ندارد - م : شعر ۲- ذ، م، س : تیر ۳- س : و امیرمزی

۴- س : چه خواهم که نیست ۵- ذ، س : کلی و جزوی ۶- م : گرفته است
و نیکوتر و جوی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست، س : و انوری این معنی ازو
گرفته است و ازو نیکوتر نظم کرده و انصاف که سخت نیکوست شعر ۷- ذ، س :
رای ۸- م، س : نه ۹- س - افزوده : و کمال الدین اسمعیل اصفهانی
گفته است :

بکستاخی آنک که که فلک دهد بوسه سمّ سمند ترا
خیال کز از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما
که اندر ترفع هلاکش کند بنعل سمّ اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است :

دوش آن زمان که ترک فلک مرکب ترا می برد تا بیند در فرق فرقدان
چون بوسه داد سمّ سمند ترا فلک کارش در احتشام بجائی رسید از آن
کز ماه نو خیال کز اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

و اما نقل

آنست که «دراین باب»^۱ شاعر معنی [شاعری] دیگر^۲ بکیرد و از بابی بیابی
دیگر^۳ برد و در آن پرده^۴ بیرون آرد جنانك مختاری گفته است

«بیت»^۵

کجا شد آن ز قبا^۶ی درینده دوخته جتر کنون بیاید جترش درید و دوخت قبا
رضی^۷ نیشابوری بیاب^۸ مدح^۹ برده است^{۱۰} و گفته^{۱۱}

«بیت»^{۱۲}

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوك كه از تاج می نهند^{۱۳} کمر
و جنانك [دیگری] گفته است^{۱۴} «در (باب) شکایت [از] روزگار»^{۱۵}
«شعر»^{۱۶}

(f. 190a) بر تخت زر آنرا نهذ امروز فلک^{۱۷} کو همچو نکیان ساده بوذ یا کنده^{۱۸}
رضی^{۱۹} نیشابوری^{۲۰} «بیاب مدح»^{۲۱} نقل کرده (است) و گفته
«شعر»^{۲۲}

هر آنك خاتم مدح تو کرد در انكشت سر از دریچه زرین برون کند چون نکیان
و غضایی گفته است

«شعر»^{۲۳}

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال

-
- ۱- از نسخه چاپی و س افتاده است ۲- م : شاعری دیگری ۳- ذ : کسی
دیگر- س : معنی شرع ۴- در- م : لفظ (دیگر) مکرر شده است- س : بیرون ۵- ذ-
افزوده : دیگری ۶- م : شعر- ذ : ندارد ۷- م : قبا^۶ی ذ : قبا^۶ی ۸- م ، س-
افزوده : الدین ۹- ذ : م : با فن ۱۰- س : نقل کرده است ۱۱- م :
افزوده : است ۱۲- ذ ، س : ز تند ۱۳- ذ : اند- بمقدار يك ورق از
نسخه اصل افتاده است و از «امالامام» تا اینجا از نسخه های خدا بخش و ذ ، م ، س است
۱۴- از نسخه چاپی افتاده است ۱۵- ذ ، م ، س : ندارد ۱۶- س : این
تخت زر آنرا دهد امروز فلک ۱۷- م : یا کنده بود- ن : ناکنده ۱۸- س-
نیشابوری ۱۹- م : بمدح

و کر نه هردو ببخشیدنی^۱ بکاه عطا
 رضی^۳ نشابوری آنرا نقلی^۲ نیکو کرده است و ترك ادب «او از آن بینداخته»^۴
 [و گفته]

(شعر^۶)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
 مکن نگاه و معجبان سخات را^۷ زنجیر
 کی دست رس^۸ بدو کون است و او جو درشورد
 بهیج وجه بسش ناید^۹ این متاع حقیر
 و جنانك شاعری^{۱۰} گفته است
 «شعر^{۱۱}»

در عشق تو هم واقعه مجنونم یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
 زین غصه که بامن جوالف راست نه‌ای بیوسسته جو و او در میان خونم

- ۱- کذافی نسخه خدا بخش «ببخشیدنی» و هو الصواب. و فی الاصل «ببخشیدنی» و استعمال
 این هیئت یعنی «کردنی» در موقع شرطیّه مخاطب در قدیم متداول بوده است. در
 تذکرة الاولیاء شیخ عطار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ۴۲) «تو اگر
 امروز حرب کردتی اسیر شدی... و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت گردندی» و در
 موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶) «اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی» و در جای
 دیگر گوید (ص ۱۸۴) «اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت»
 و غیر ذلك - ذه س: ببخشیدنی - و هو الصواب ۲- ذ - افزوده: ۳- م، س- افزوده:
 الدین ۴- س: نقل ۵- ذ: او را از آن بینداخته - م- او را انداخته، س:
 و گفته و ترك ادب او را انداخته ۶- س: بیت ۷- فی نسخه خدا بخش
 سخاش - و فی الاصل: سحاب را، و فی نسخه: ذ: م: سخات را ۸- فی نسخه
 خدا بخش: دست او - و فی الاصل و - ذ: م: دست رس ۹- س: باید ۱۰-
 س: و یکی از جمله شعرها ۱۱- ذ، م، س: ندارد

دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته^۱

(بیت^۲)

از خط^۳ تو دینده را کهرسای کنم وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم
هر حرفی را ز نامه میموننت مانند الف میان جان جای کنم
(f₁₈₀^b) و از نقلهای نادر آنست کی روز کی گفته است

(شعر)

اگر گُل آرد بار آن رخان او نشِکفت هر آینه جو همه می خورد^۴ کل آرد بار
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق^۵ کرده است « و گفته^۶ »

(شعر)

اگر سر آرد^۷ بار آن سنان او نشِکفت هر آینه جو همه خون خورد^۸ سر آرد بار
و ارباب معنائی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت
عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد
و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملک
او گردد^۹ وللاول فضل السبق^{۱۰} چنانکه روز کی « گفته است^{۱۱} »

« شعر^{۱۲} »

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهتر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار
مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش

۱- س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است ۲- ذ - م : شعر ،
س : ندارد ۳- س : هر آینه همه خون می خورد ۴- س : و دقیقی بهمان
وزن و قافیه نقلی نکو ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- م : برارد ۷- س :
۸- ذ - افزوده : بماند ۹- ذ : گوید

ر كيك است و عنصری از وی برده است^۱ < و گفته >

« شعر^۲ »

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و کر چه با او باشد همه جهان تنهاست
(f^a₁₉₁) و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر^۳
از بیت رودکی ((است)) < با و جازت آن > بس این < معنی > ملك عنصری
< شد > و رودکی را فضل سبق ماند < و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری
گفته ایم^۴

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تتمه‌ی نیارد^۵ کی بدان رونق معنی بیفزاید
و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند^۶ او دزد معنی باشد و احسان اولین
را بود^۷ چنانك در بیت بلفرج و انوری گفته ایم^۸
گفته با جمله زوار صریر در تو
و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم^۹

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

کی این سرقه محض است و ملك^{۱۰} اولینان راست

۱- نسخه س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا
پس از عبارت « و عنصری از او برده است » افزوده شده :

« ما جمله زوان (کذا و صحیح : زوار) صریر در تست

و در بیت معزی و انوری گفته ایم

بشهر خویش درون خطر بود مردم

که سرقه محض است و ملك اولینان راست « و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . »
می باشد ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ - افزوده : است ۴- س - و : بیت
انوری گفته آمده است ۵- م، س : بیارد ؟ ۶- ذ، س : بیوشاند ؟ ۷-
س : باشد ۸- س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو
حاصل شد ۹- م : افزوده : شعر ۱۰- م : و معنی

فصل

و بیايند دانست کي شاعر در جودت شعر خویش بيشتر علوم و آداب محتاج باشد^۱ و (بذین جهت) [بایند] کي مستطرف بود و از هر باب جيز کي داند^۲ تا اگر بآیراد معنی کي فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود^۳ و جيزی نکویذ کي مردم استدلال کنند بدان کي^۴ او آن^۵ معنی ندانسته است^۶ جنانك معزی گفته [است]

(شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کي باشد او^۷ مسلمان
کي چون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشايد از توحید یزدان
و مؤمن نباشد کي^۸ مسلمان نبود اما مسلمان باشد کي مؤمن نبود [کي] اگر
فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد^۹ آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق
و باورداشتن^{۱۰} خدا و رسول است^{۱۱} و اسلام کردن نهان احکام خدا و رسول را^{۱۲}
و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا اسْلَمْنَا
و جنانك^{۱۳} انوری گفته است

«شعر^{۱۴}»

کیوان موافقان ترا کر جکر خوردن سرین جرخ راجکر جدی^{۱۵} مسته باد
و^{۱۶} مسته عبارت است از طعمه^{۱۷} مرغان شکاری کي بوقت حاجت بذیشان
دهند و کر کس نه از جمله شکره^{۱۸} مسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی

۱- ذ: بود ۲- س: چیزی بدانند ۳- س: نباشد ۴- س: برانکه ۵- م، س: این

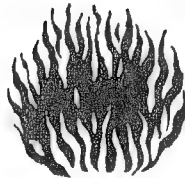
۶- ذ: معنی را نداند - م: معنی ندانسته است - نسخه چاپی: معنی است ندانسته ۷-

ذ: م: او باشد ۸- م: افزوده: او ۹- ذ: افزوده: است ۱۰-

ذ: را بجای «است» ۱۱- س: و رسولست ۱۲- س: افزوده: اوحدالدین

۱۳- ذ، م، س: ندارد ۱۴- م، س: خورش ۱۵- ذ: سکره - س: نکره

گرفته‌اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد^۱ دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارند^۲ و بهر باب کی رسد نادانسته از سر آن در نکند بمدتی^۳ اندک در سخن وری نثر^۴ و نظماً تخریجی تمام یابد^۵ و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی^۶ و الحمد لله رب العالمین و الصلوة^۷ (و السلام) [علی^۸ خیر خلقه و مظهر حقّه] محمد و آله^۹ [الطّیّین] الطّاهرین الاکرمین^{۱۰} [الاخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً]



۱- س: است ۲- س: آرد ۳- س: در مدتی ۴- س: پذیرد
 ۵- س: افزوده: العزیز ۶- م: وصلوته ۷- ذ- افزوده: نبیه ۸- ذ-
 افزوده: و اصحابه ۹- م: اجمعین

فہرست اسماء الرجال

۲۸۶-۱۲۲ ابوطاھر خاتونی
 ۴۷۰ ابوطاھر خسروانی
 ۳۰۶ ابوالعباس ، خواجہ
 ۳۱۱-۳۰۷ ابو عبد اللہ
 ۱۹۶ ابو عبد اللہ قاسم بن سلام بغدادی
 ۱۸۹ ابو عبد اللہ قرشی (فوشی؟)
 ۲۶۸ ابو عبیدہ
 ۲۳۱ ابو علی سینا (شیخ)
 ۳۹ ابو عمرو بن العلاء
 ۴۴۰ ابو فراس
 ۳۰۷ ابو محمد
 ۲۶۷ ابو مسلم بشاری از فحول شعراء عجم
 ابو المعالی رازی - یہ بلمعالی رجوع شود
 ۴۱۲ ابو المعالی نوحاس اصفہانی (ح)
 ۴۴۴ ابو المظفر (بو المظفر)
 ۲۰۱ ابو نصر فارابی
 ۴۴۸ ابو نصر کندی (بونصری؟)
 ۴۶۰ ابو الہذیل علاء
 ۴۱۰ اتابک سعد
 ۳۱۵-۳۰۴ اثیر الدین اخسیکینی
 احمد - رجوع شود بہ محمد
 احمد آتش رجوع شود بہ آتش
 ۴۶۰ احمد بن عطاش (ح)
 ۲۵۹ احمد [بن] منصور، امیر
 ۳۶ اخفش نحوی ، ابو الحسن

۲۵۱ آتش ، احمد
 آدم (ابو البشر) ۱۵۰-۱۴۹-۱۰۷
 ۱۹۷-۱۹۸-۳۱۰-۴۰۲-۴۰۳
 ۴۰۴-۴۰۶-۴۰۸-۴۲۱
 آذرباد بن زرادستان حکیم ۲۰۰-۱۹۹
 آذری ؟ ۲۲۷
 آذر ۴۲۸-۱۷۱
 آصف ۲۳۹-۱۶۸
 آغچی شاعر ۲۴۱
 ابراہیم موصلی ۴۶۱
 ابلیس ۴۰۲-۲۰۰
 ابن درستیہ ۳۹-۳۷-۳۶
 ابن عباس ۲۸
 ابن عبد الحمید ۷۳
 ابن عبد الرحمن ۷۳
 ابن الحمید ۷۴
 ابن فقیہی (کاتب نسخہ ذ) ، (ح)
 ۴۱۶-۳۸۹
 ابن قتیبہ ۱۹۸
 ابن مطیر ۲۵
 ابن مقلہ ۲۵
 ابو بکر بن سعد بن زنگی ۱۱
 ابو الحسن اخفش نحوی، رجوع شود بہ اخفش
 ابو الحسن اورمزدی ۱۶۹-۱۴۳-۱۴۲
 ابو حفص حکیم بن احوص سفدی ۲۰۱
 ابو شکور (بوشکور) ۴۱۲-۳۰۷-۳۰۰
 ۴۶۹-

۴۳۹-۴۳۸-۴۲۰-۴۱۵-۴۱۳

۴۷۲-۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸-۴۴۹

۴۷۷-۴۷۶

۳۱۰-۱۶ انوشروان

۲۰۰ باربد چهرمی

۲۵ بدیع

۳۰۰-۲۵۸-۵ براون ، ادوارد

۴۱۴-۳۵۱-۳۴۹-۳۲۷-۳۰۴

۴۶۰

۱۸۱ بزرجمهر قسیمی

۴۳۹-۳۲۵ بلحسن مجدالدین

۳۰۳-۲۶۲-۲۳۴-۲۰۹ بلفرج رونی

۳۵۷-۳۴۶-۳۴۴-۳۱۵-۳۰۹

۴۰۸-۳۸۳-۳۸۲-۳۶۷-۳۶۴

۴۷۶-۴۶۹-۴۶۸-۴۳۱-۴۱۹

۲۳۵ بلعباس امامی

۴۱۲-۳۸۳-۲۹۶ بلعالی رازی

بنت کعب رجوع شود به دختر کعب

۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۲۵ بندگان رازی

۲۹۳ بنی امیه

۴۶۵ بهرامشاه غزنوی ، سلطان

۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸ بهرام گور

۲۹۸-۱۸۹-۱۸۱ بهرامی سرخسی

۱۹۸ بوجبله

۳۰۷ بوحمده

۳۵۸ بودلف ، ملك

۴۳۰-۴۲۹-۱۵۳ بوسعید

۴۶۸-۳۸۸-۲۵۰ ادیب صابر

۳۳۲ اردوان

۲۸۹-۲۸۶-۲۳۴ ازرقی شاعر

۳۴۶-۳۲۰-۳۱۶-۳۰۰-۲۹۵

۳۵۳-۳۵۱-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷

۴۱۲-۴۰۹-۳۷۱-۳۶۹-۳۶۱

۴۷۱

۳۶۰-۳۳۶-۲۲۷ اسکندر رومی

اسماعیل اصفهانی رجوع کن به کمال الدین

۴۰۸ اشرف ، سید

۴۱۷ اشرفی سمرقندی

۳۰۱ اعشی قیس

۳۷۶ الب غازی

۱۱۵ امام حسن قطان مروزی

۴۴۰ امرؤ القیس

۴۰۰ امین نصر

۱۴۶ اندلسی (ح)

۱۱۰-۱۰۹-۱۰۷ انوری شاعر

۱۵۸-۱۵۷-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۴

۱۷۷-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۳

۲۱۷-۲۱۵-۲۱۳-۲۱۰-۲۰۶

۲۳۶-۲۳۴-۲۲۷-۲۲۴-۲۲۰

۲۵۶-۲۵۵-۲۴۷-۲۳۹-۲۳۷

۲۶۹-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۸

۳۱۶-۳۰۹-۳۰۸-۲۹۵-۲۹۰

۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹-۳۱۸

۳۵۸-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۰-۳۲۹

۳۷۳-۳۶۷-۳۶۵-۳۶۲-۳۶۱

۴۱۲-۴۱۰-۴۰۹-۴۰۸-۳۷۷

۱۷۹	حمید کازرونی	۳۰۷-۲۸۵	بوسلیک (گرگانی)
۲۹۱	حمید الدین الجوهری	۴۴۸	بونصر کندی (بونصری)
۴۴۳-۱۳۹	حیدر	۴۵۵	بهار - محمد تقی ملک الشعراء
۲۱۲	خاقان میدوح خاقانی	۴۳۱	بیبیک
۲۳۴-۲۱۲-۲۰۶	خاقانی شاعر	۳۰۹	بیژن
۳۲۰-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۱-۲۶۲		۳۷۶	تاج الامرا
۴۲۷-۴۲۰-۳۴۹-۳۴۸-۳۳۸		۴۷۱	تأییدی رازی
۳۴۴-۱۵-۱۰-۸-۵ (ح)	خدا بخش	۳۱۵	تکش خوارزمشاه
۳۹۶-۳۷۹-۳۷۶-۳۷۳-۳۴۸		۳۰۱-۲۹۹	ثنایی؟
۴۲۹-۴۲۷-۴۲۳-۴۲۱-۴۰۴		۴۰۴-۴۰۲-۴۰۱	جبرئیل
۴۴۸-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۲-۴۳۰		۱۹۷	جرهم بن قحطان
۴۷۴-۴۷۳-۴۵۵		۴۱۶	جلال الدین عضد (ح)
۱۴۶-۲۹	خرشیدی	۲۳۹	جم
۲۰۰	خسرو پرویز	۲۸۹-۲۳۴	جمال الدین
۴۴۳	خسرو شاه [غزنوی]	جمال الدین محمد [بن] عبدالرزاق اصفهانی	
۲۷۰-۲۶۹-۱۶۸	خسروی شاعر	۳۴۸-۳۴۷-۳۱۸	
۳۲۰-۳۰۱	خضر (علیه السلام)	۴۰۳-۴۰۱	
۵۰-۴۵-۴۴	خلیل بن احمد نحوی	۴۱۱	جمشید
۱۱۴-۹۳-۹۲-۷۵		۱۴۶	جوهری (ح)
۳۸۹	خواجو (ح)	۴۴۳-۳۷۲	حاتم
۲۹۲	خواجه مستوفی	۴۱۶	حافظ شیرازی (ح)
۳۳۲	دارا	۴۴۳-۳۷۲	حاتم
۳۸۰-۱۵۲	دختر کعب شاعره	۳۲۳-۲۲۶-۲۱۶	حسن غزنوی، سید
۳۰۶	دخویه - مستشرق (ح)	۴۴۳-۴۴۱-۴۰۸-۳۲۴	
۲۹۳	دزی مستشرق (ح)		حسن قطان، خواجه امام، رجوع شود به
۲۸۵-۲۷۰-۲۳۸-۱۶۰	دقیقی شاعر		امام حسن قطان مروزی
۴۷۵-۳۸۲		۴۵۴	حسین بن علی علیهما السلام
۳۲۵	دهخدا	۴۲۳	حفاف شاعر یا خفاف یا حمقاق
			حکیم بن احوص، رجوع شود به (ابو حنوفه)
		۱۹۹	حماد بن ابی لیلی

۳۸۷	زندى	دهخدا - على اكبر ۲۷۰-۲۸۵-۳۰۵
۳۴۳	زيتنى	۴۵۵-۳۷۶
۳۸۷	زيتنى شاعر	۲۵۱
۳۸۷	زينى	ذكاء الملك فروغى (ح) ۱۲۰-۱۱۹-۵۰
۴۳۱	ستيك	۴۷۰
۴۱۰-۹	سعد بن زنگى، اتابك	رافعى شاعر ۴۶۷-۳۰۹
۲۹۲	سعد دين	ربنجنى [ابوالعباس] ۳۰۶
۳۹۳-۳۹۲	سعد الملك	رشيد ۴۳۱
۴۰۵	سعدى	رشيد الدين وطواط ۲۹۵-۲۸۸-۲۳۳-۲۳
۴۶۳	سعيد هروى (سعد الدين)	۳۴۲-۳۳۹-۳۳۷-۳۳۶-۳۳۰
۳۱۹	سعيد بن عبدالله	۳۸۳-۳۷۹-۳۵۲-۳۴۵-۳۴۳
۲۸۹-۲۳۴	سلجوقيان	۴۳۵-۳۹۴-۳۸۶
	سلطان ملك بن سلطان مسعود غزنوى	رشيدى سمرقندى ۳۹۰-۳۸۳-۳۴۳
۲۵۹		۳۹۴
۴	سلفر بن تكش (سلفمو بن تكش)	رضاخان نائينى (ح) ۲۵۷
۱۱	سلفر سلطان	رضى الدين نيشابورى ۳۲۳-۲۱۷
۲۵	سلفر شاه بن سعد	۴۲۱-۴۱۴-۳۴۸-۳۳۴-۳۳۳
۴۱۶	سلمان ساوجى (ح)	۴۷۴-۴۷۳-۴۴۸
۳۵۱	سليمان بن عبد الملك	رضوان (ح) ۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷-۳۱۰
۱۵۴	سليمان بن ناصر	۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱
۱۰۹-۱۲	سليمان نبى (عليه السلام)	روح القدس ۴۰۲
۳۲۰-۲۹۰-۲۵۸-۲۳۹-۱۶۸		روح الله (عيسى) ۴۰۲
۴۶۶-۴۶۴		رودكى ۱۶۸-۱۶۷-۱۵۲-۱۱۳-۹۸
۲۹۹-۲۵۶-۲۴۵-۲۱۶	سنابى شاعر	۲۵۵-۲۵۰-۲۳۲-۱۷۹-۱۷۱
۳۴۸-۳۱۷-۳۰۷-۳۰۵-۳۰۱		۳۸۲-۳۶۰-۳۰۲-۳۰۰-۲۹۹
۴۶۶-۴۶۵-۴۶۴-۳۷۷		۴۷۶-۴۷۵-۴۷۰-۴۶۹
۲۹۱	سوزنى	زجاج نحوى ۷۴-۵۳

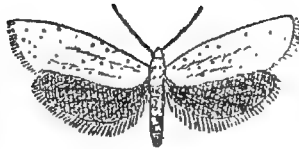
۲۹۳	عتاب	۲۹۷	سیبویه
۴۳۷	عذیره	۴۱۵	سیف‌الدین عبدالعزیز
۳۱۹	عزه	۳۸۴	سیفی نیشابوری
۳۴۲	عسجدی شاعر	۱۹۸	شاور
۳۱۸-۳۱۵	عطار، شیخ	۲۵۰	شاکر بخاری
۴۶۰	عطاش	۱۵۳	شرف‌الدین [بن] شفروه اصفهانی
۳۲۰	علی‌نجار (پدرخاقانی)	۴۲۶-۳۷۴-۳۵۶	
۱۵۷	علاء‌الدین	۳۰۴	شمس طبسی
۳۶۶-۳۲۵-۲۶۱	عمادی (غزنوی)		شمس‌الدین محمد بن قیس (مصنف کتاب)
۴۶۵-۴۱۶-۴۱۰-۴۰۸-۳۷۵		۴۵۸-۳۴۸-۱	
۴۶۷-۴۶۶		۳۷۴	شهاب زکی
۴۳۶	عمر	۴۷۱	شهاب مؤید نسفی
۴۰۲	عمران	۲۳۳	شهید شاعر
۳۰۱	عمر خیام	۳۴۳-۴۰۸-۳۲۵	صهبد
۳۰۲-۳۰۱	عمر بن الخطاب	۳۹۵	ضحاك
۳۰۱	عمر (بن) عثمان	۲۱۷	طغر لتکین
۳۸۱-۳۵۱	عمق بخاری	۳۲۶-۳۲۵-۱۵۰	ظہیر [فارابی]
-۲۵۱-۲۰۷-۸۴	عنصری شاعر	۳۸۳-۳۷۱-۳۶۳-۳۳۲-۳۲۷	
۳۳۸-۳۲۵-۳۰۱-۲۹۶-۲۹۵		۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸	
۳۶۳-۳۶۰-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۱		۳۰۶	عباس
۴۷۶-۳۸۷-۳۷۸-۳۷۱			عبد الحمید [بن] احمد [بن] عبد الصمد
۴۳۷	عنیزه	۴۱۹	
-۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴-۲۵۸	عوفی		عبدالرزاق اصفهانی، رجوع شود بجمال‌الدین
۴۱۴		۷۴-۷۳	عبد الحمید
۴۰۸-۴۰۶-۲۲۸	عیسی (علیه السلام)	۴۳۱-۷۴-۷۳	عبدالرحمن
۲۸۳-۲۵۷	غزالی طوسی	۲۷۱-۱۱۷-۲۷	عبدالرحمن مدرس (ح)
۲۶۰-۲۵۸	غزوانی لوکری	۳۶۸-۳۱۴	عبدالرسولی علی (ح)
۳۶۲-۳۳۸-۳۲۵-۳۱۸	غضایی	۴۱۵	عبدالعزیز
۴۷۳-۳۶۳		۳۸۹-۳۸۷	عبدالواسع جبلی

۳۴۸-۳۴۷-۳۰۴	کسای شاعر	غزل ارسلان، رجوع شود به قزل ارسلان	
۳۲۰	کسری	فارابی	۲۰۱
۴۰۲	کلیم عمران (موسی)	فخرالدین مبارکشاه غوری	۳۸۵
کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۲۳۴-۲۲۷-		فخری گرگانی	۱۷۵-۱۰۴-۸۲
۳۶۳-۳۴۹-۳۴۸-۳۲۲-۲۶۱		فرامرزشاه مازندران	۴۶۷
۴۷۲-۴۱۸-۴۰۸-۳۶۷		فرخی سجزی	۳۳۵-۲۲۶-۱۲۲
۱۰۴	کمال الدین خال	فردوسی	۴۶۸-۳۶۸-۳۵۴-۳۴۹-۳۴۸
۳۳۲	کیقباد	فروزانفر - بدیع الزمان	۴۱۹-۲۸۳-۲۵۷-۱۷۸
۱۰۱	گشتاسب	فربدون	۳۷۶
۳۸۹-۳۶۴	لامعی گرگانی	فریدالدین - رجوع شود به عطار	۳۹۵-۲۲۷-۱۷۸
۲۸۷	لقمان	فلسکی شروانی	۴۲۱
۳۸۸	لؤلؤی	فیروز مشرقی	۲۹۹
۱۰۱	لهراسب	قایل	۱۹۷
۳۰۳	لیلی	قارون	۱۴۱
۴۲۸	مانی	قاسم بن سلام بغدادی، ابوعبدالله	۱۹۶
۳۸۵	مبارکشاه غوری، فخرالدین	قاضی منصور فرغانی	۳۰۴
۳۱۹	منتنبی	قائنی وراق	۲۱۱
۴۳۹-۳۲۵	مجدالدین بلحسن	قزل ارسلان	۳۷۱-۳۳۲
۴۱۳-۳۰۳	مجنون بنی عامر	قزوینی - محمد (ح)	۱۴۵-۱۰۳-۶۱
۴۳۶-۲۲۹	مجیر (الدین بیلقانی)		۲۹۳-۲۳۱-۲۲۱-۲۱۹-۲۱۰
مجیرالدین (ممدوح رضی نیشابوری)			۴۲۴-۴۰۳-۳۴۷
۳۳۴-۲۱۷		قطان، رجوع کنید بحسن	
۳۲۷	محمد بن اسفندیاری	قطران شاعر	۳۳۹
۴۶۱	محمد امین (خلیفه)	قوامی گنجینه	۳۸۸
محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان		قیس ذریع	۴۱۳
۳۱۵-۴		کافی ظفرهمدانی	۳۶۸-۳۴۹-۳۴۸
		کاوس (کی)	۳۳۲
		کثیرعزّه	۴۱۳-۳۱۹

۳۷۱-۳۶۴-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۳
 ۴۱۱-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۴-۳۷۸
 ۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۳۸-۴۲۷
 ۴۷۷-۴۷۶-۴۷۲-۴۷۰
 ۲۶۲ ملقبابادی
 ۴۳۶ ملک
 ۳۸۰-۳۷۶-۳۵۳ منجیک ترمذی
 ۱۹۸ منذر بن عمرو بن عدی لخمی
 ۴۰۸ منصور
 ۳۰۴ منصور فرغانی، قاضی
 ۳۳۶-۳۰۶ منصور منطقی
 -۳۱۰-۳۰۱-۲۵۷ منوچهری شاعر
 ۴۳۷-۳۸۹-۳۱۷
 ۴۰۶-۳۲۰ موسی نبی (علیه السلام)
 ۴۵۴ مؤیدی (مؤید)
 ۴۷۱ مؤید نسفی، شهاب
 ۲۳۰ مولوی (جلال الدین بلخی)
 ۲۱۳-۱۷۷-۱۱۷-۱۰-۷ مولوی (ح)
 ۴۷۰-۴۵۷-۴۴۹
 ۳۴۵-۳۴۴-۲۴۶ مهستی دیر
 ۳۴۴ مهستی گنجه
 ۱۴۰ ناصر دین
 ۲۱۷ نصر بن محمد، مجیر الدین
 ۴۰۰-۳۹۹ نصر حاجب
 ۲۵ نصر الله
 ۴۳۳-۴۳۲-۳۸۲-۳۴۵ نطنزی
 ۲۸۳-۲۵۷ نظام الملك طوسی
 ۱۷۶-۱۷۴-۱۰۴-۸۲ نظامی گنجیه
 ۳۸۲-۳۴۵ نظیری (ح)

محمد رسول الله (صلعم) ۲۵-۸-۲-۱
 ۴۰۲-۴۰۱-۳۹۴-۳۵۸-۲۰۷
 ۴۷۸-۴۲۸
 ۲۵۱ محمد بن عمر الرادویانی
 محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)
 ۲-۱
 ۴۶۰ محمد بن مالک شاه
 محمد عوفی (ح) ۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴
 ۴۱۴
 محمد معین (دکتر) ۳۰۹-۳۰۸-۲۹۸
 ۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۳۷۶
 محمود غزنوی، سلطان ۴۴۳-۳۵۵
 محمود قمری (قمر؟) امیر ۳۸۵
 مختاری [غزنوی] ۴۱۱-۳۶۹-۳۶۰
 ۴۷۳
 مریم (عذراء) ۲۲۷-۱۰۸
 مسعود سعد سلمان ۱۳۶-۱۳۵-۲۰
 ۳۳۷-۳۰۸-۲۹۳-۲۵۹-۱۴۷
 ۴۷۰-۲۸۶-۳۴۴
 مسعود (?) ۴۳۰
 مسعود غزنوی، سلطان ۳۱۰-۲۵۹
 مسیح بن مریم (علیه السلام) ۴۰۲
 مصطفی (صلعم) ۳۷۷-۳۰۵-۸-۲
 ۴۰۷
 مظفری (ح) ۳۴۵
 معروفی شاعر ۳۰۷-۲۹۴-۲۴۱-۱۴۰
 معزی شاعر ۳۰۴-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۰
 ۳۴۶-۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۲۱-۳۱۵

۱۷	یا قوت	نعمان بن منذر بن عمر بن منذر بن عدی	
۳۶۰	یا جوج	۱۹۸	
۱۹۸	یزدگرد بن شاپور	۳۲۰	نوح نبی (علیه السلام)
۱۹۶	یعرّب بن قحطبان	۳۱۰-۲۱	نوشروان (نوشیروان)
۳۸۸-۳۵۸-۳۰۹	یوسف	۴۷۴-۳۱۸	نیکلسون ، مستشرق
۳۶۴	یوسف عروضی	۳۳۰	وطواط
۳۲۰	یوسف انجار	۱۹۸-۱۹۷	هاییل
		۳۷۸-۳۴۹	هدایت (ح)



فہرست الاماکن و القبائل

۸	بردعہ (ح)	۲۹۹-۸	آذربایجان (آذربایجان)
۱۹	بصرہ	۱۷۷-۱۱۷-۶۰-۲۴	آستانہ مقدسہ (ح)
۳۷۴	برمکیان	۲۵۲-۲۴۶-۲۳۱-۲۱۴-۲۱۳	
۲۹۳	بغداد	۳۴۷-۳۱۰-۳۰۵-۲۷۱-۲۵۷	
۲۲۱-۶	بلخ	۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱-۳۴۹-۳۴۸	
۳۴۹	بمبئی	۷	ابغاز
۳۷۹-۱۶۸	بیروت	۲۹۲	اخیسکت
۸	بیلقان	۵	ادرہ
۲۳۰	بیگل	۲۹۹-۸-۷	ارآن
۴۰۴-۹	بارس	۸	ارس
۳۰۰	پاریس (ح)	۳۸	ارمن
۱۹۹-۱۷۶-۱۷۳	پہلوی (زبان)	۴۷۰-۳۸۰-۶۰-۵	اسلامبول
۶	نازیک	۴۶۰-۴۱۷-۱۹۹-۷	اصفہان
۹-۶	تتار	۱۷۳	اورامن
۴۳۹-۳۷۳	تبریز		اورامنان (یعنی ملحونات قہلویات)
۲۶۶-۱۸۷-۱۸۴-۶	ترک	۱۷۶-۱۰۴	
۲۳۹-۲۳۵-۶	ترکستان	۲۹۳-۷	اھواز
۲۹۳	توز	۱۵-۱۰-۸-۵-۴	اباصوفیا (ح)
۱۹۹	جزیرہ	۴۶۰	ابراں
۳۹۰-۷-۶	جیحون	۷	باب الابواب
۱۸	حجاز	۳۶۱	باختر
۱۵	حرمین شریفین	۱۸	بحرین
۱۹۹-۱۹۸	حیرہ	۴۵۶	بخارا
		۳۴۴-۱۶-۱	بریتیش میوزیم (ح)

۲۰۱	سمرقند	۳۶۱	خاور
۴۳۷	سقط اللوی	۴۰۸-۲۱۸-۱۱۵-۸-۵-۴-۳	خراسان
۲۳۰-۲۰۱	سمرقند	۴۲۷	
۲۵۷	سوری (زبان)	۳۸	خرت برت
۱۳۹	شروان	۲۰۰	خسروانی (لحن)
۲۲	شیراز	۳۳۸-۲۶۶	خطا
۳۴۹-۳۱۰-۲۵۷-۶۲-۱۵	طهران (ح)	۱۹	خلیج پارس
۲۵۷	عبری (زبان)	۳۸۹-۳۱۵-۸-۵-۳	خوارزم
۲۹۳	عتابیه	۱۹۹-۱۹۸	خورنق
۱۷۳-۱۰۷-۲۰-۹-۵-۴	عراق	۲۹۳	خوزستان
۴۶۶-۴۵۹-۴۵۶-۳۲۷-۱۷۶		۱۳۹	خیبر
۲۹-۲۷	عرب	۴۶۰	دزکوه
۱۹	عمان	۲۹۳	دمياط
۲۲۱-۱۱۲	غزنین	۱۹۹	دیر گچین
۴۰۴-۱۷۶-۳۶-۲۲-۹	فارس	راغزاد (نام موضعی یا دهقانی در فرغانه)	
۲۹۴-۲۲۶	فرخار	۲۹۲	
۲۲	فرزین	۴۵۸-۳۷۲-۱۹۹-۹-۵	ری
۲۹۲	فرغانیان	۱۹	زمین عرب
۴۲۸-۴۳۷-۱۷۵-۱۷۳-۲۹	فهلوی	۱۷۵-۱۰۵	زنگان
۱۷۲-۱۰۵-۱۰۴-۲۸	فهلویات	۲۳۹-۲۲۴	زنگبار
۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳		۴۰۴	ساوه
۲۶۶	قتا (یعنی خطا)	۱۹۹-۱۹۸	سدیر
		۲۳۰	سرپل
		۱۹۸	سربانی (زبان)

٢٩٣	مصر	١٩	قلہات
٤٣٧	مقراة	١٥٠	کابلستان
٢٥٣	نورد	٢٥٣	کازرون
٤١٨	نیشابور	٢٣٠	کاشان
٣٣٦-٢٩٣	نیل	٧	کرج
٢٣٠	ویگل	٣٨٤	کشمیر
٤٥٨-١٧٥-١٠٥	همدان	٢٣٥	کوهستان
٢٠-١٩	هند	١٩	کیش
٢٣٩-٢٢٤	هندبار	٨	کنجه
٢٣٩	هندوستان	٤٦٠	لندن
٥١	هندوان	٤٦٧-٤٦٥-٣٢٧	مازندران
٣٦٠	یاجوج	٢٢١-٦	ماوراء النهر
		٤٥٩-٤٥٦-٣	مرو



فهرست الكتب

دیوان فرخی	۳۱۴-۳۴۹-۳۵۴-۳۶۸
دیوان کمال الدین اسماعیل	۳۴۹
دیوان مجیر یلقانی	۴۳۶
دیوان منوچهری	۲۵۷-۳۰۱-۳۱۰-۴۳۷
ذیل قوامیس عرب از دزی	۶-۲۹۳
راحة الصدور	۴۵۹
رسالة الحروف شیخ	۲۳۱
رسالة ابن درستویه	۳۶
رسالة قافیه زیارتگاهی	۳۰۴
روزنامه انجمن آسیایی	۴۶۰
سبک شناسی	۴۵۵
شاهنامه فردوسی	۱۷۸
شرح معیار الاشعار	۷۳-۷۹-۸۱-۸۳-
	۱۲۱-۱۴۰
شمس اللغات	۳۴۸-۳۴۹
عتبة الكتبة	۱۵
غایة العروضین	۱۸۹
فرهنگ انجمن آرای ناصری	۲۰۵-۲۳۰
	۳۵۵-۳۶۱-۳۷۸-۴۴۱
فرهنگ جهانگیری	۱۷۳
قاموس	۱۱
قرآن	۲-۷-۱۶-۲۸-۳۳-۲۴۳-۳۱۰
الكافی فی العروضین	۱۷۵
اقرب الموارد	۲۵۷
برهان (قاطع)	۳۱-۱۷۳-۳۴۸-
	۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۲-۴۵۱
	۴۶۲
تاریخ طبرستان	۳۲۷
تذكرة الاولیا	۲۵۸-۳۱۸-۴۷۴
ترجمان البلاغة	۲۵۱-۳۳۸-۳۴۳-
	۳۴۹-۳۶۰-۳۸۰-۳۸۲-۴۳۰
ترجمه ناموس	۱۸
حدایق السحر	۲۴
خسروشیرین نظامی	۸۲-۱۰۴-۱۷۵
	۱۷۶
دیوان اثیر اخسیکتی	۳۰۵
دیوالب الادب	۴۳۰
دیوان ازرقی	۳۰۰-۳۴۷-۳۴۹-۳۶۱
دیوان انوری	۲۳۷-۲۵۶-۲۹۵-۳۳۰
	۳۶۲-۳۶۳-۳۷۳-۴۳۹
دیوان جمال الدین	۳۴۷-۳۴۸-۴۰۱
	۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶
	۴۰۷
دیوان خاقانی	۳۰۶-۳۴۹-۴۲۰
دیوان رضی الدین نیسا بوری	۳۳۴-۳۴۸
دیوان سنایی	۳۴۸
دیوان سیدحسن اشرف غزنوی	۴۴۳-۴۴۴

٨١	معراج العروض	٤٠	كتاب در لغت ترکی
٢٥-٥-١	المعجم فی معاییر اشعار المعجم	٣٤٨	كشف اللغات
٢٥٨-٢٣١-٢١٧-١٩٥-١٢٩		٢١	کلیله و دمنه
٤١٤-٤٠٣-٣٦١-٣٤٨-٣٣٤		٢٩٨	کنز اللغة
٢٧٣-٢١٧	المعرب فی معاییر اشعار العرب	٣٠٦-٣٠٤-٣٠٠-٢٥٨	لباب الالباب
١٣٢-٦٢-٦١	معیار الاشعار	٣٨١-٣٦٣-٣٥١-٣٤٩-٣٢٧	
٤٦٠	منتخبات راحة الصدور	٤٢٣-٤١٤	
١٢	منتهی الارب	٢٣١	لسان القلم
٢٢١-١٢٩	میزان الاوزان	٣٤٩-٣٤٤-٢٥١	مجمع الفصحاء
٨٣-٨١	نقطه الدایرة	٣٩٢-٣٩١-٣٦٤-٣٦١-٣٥١	
١٧٥-١٠٤-٨٢	ویس ورامین	٤٢٠-٤١٤-٤١٢	
١٩	یاقوت	٢٩٣	مرزبان نامه



فهرست الابواب و الفصول

۶۲	منشعبات فاعلاتن	الف	مقدمه مصحح
۶۳	منشعبات مستفعّلن	۲	دبیاچه کتاب
۶۳	منشعبات مستفّع لن		قسم اوّل
۶۳	منشعبات مفعولات	۲۶	در فن عروض و آن چهار بابست
۶۴	منشعبات فعلن		باب اوّل
۶۴	فصل ، در بعضی از اذاحیف دیگر		در معنی عروض و شرح ارکان آن و ذکر
	باب چهارم	۲۶	مصطلحات این علم
	در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر خمرسه	۳۲	فصل ، در اوتاد و اسباب و فواصل
۶۸	و تقطیع اییات		فصل ، در آنکه ابتداء بحرف ساکن و وقف
۶۸	فصل ، در علت وضع بحور در پنج دایره	۳۶	بر متحرک مقدور بشر نیست
۷۶	فقط		فصل ، در انحصار ارکان عروضی در سبب
۷۸	فصل ، در بحور خمرسه عرب	۴۱	و وتد و فاصله
۷۸	اییات طویل		باب دوم
۷۹	اییات مدید	۴۳	در افاعیل عروض
۸۰	اییات بسیط		باب سوم
۸۱	اییات وافر	۴۷	در تغییرات و زحافات
۸۳	اییات کامل	۵۰	فصل ، در اذاحیف اشعار عجم
	فصل ، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان	۵۰	اذاحیف مفاعیلن
۸۹	عروض	۵۲	اذاحیف فاعلاتن
	فصل ، در ذکر بعضی از بحور مستحدّه	۵۵	اذاحیف فاعلاتن
۹۲	و ابطال آن	۵۶	اذاحیف مستفعّلن
۹۴	فصل ، در نقش دوایر اربعه اشعار عجم	۵۷	اذاحیف مستفّع لن
۹۶	فصل ، در تقطیع شعر	۵۸	اذاحیف مفعولات
		۶۰	اذاحیف فعلن
		۶۱	منشعبات مفاعیلن
		۶۲	منشعبات فاعلاتن

۱۸۶	بحر صغیر	دایره اول مؤلفه و بحور آن سه است ۱۰۲
۱۸۷	بحر اصم	بحر هزج ۱۰۲
۱۸۷	بحر سلیم	فصل ، در وزن رباعی ۱۱۲
۱۸۸	بحر حمیم	شجره اخرب ۱۱۷
۱۸۹	فصل ، در فك اجزاء بحور از یکدیگر	شجره اخرم ۱۱۸
۱۹۱	دایره مؤلفه	بحر رجز ۱۲۷
۱۹۲	دایره مختلفه	بحر رمل ۱۳۱
۱۹۳	دایره منتزعه	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار است ۱۳۸
۱۹۴	دایره متفقه	بحر منسرح ۱۳۸
	قسم دوم	بحر مضارع ۱۴۸
	در علم قافیت و نقد شعر و آن شش	بحر مقتضب ۱۵۴
۱۹۵	بابست	بحر مجتث ۱۵۶
	باب اول	دایره سوم منتزعه و بحور آن پنج است ۱۶۲
۱۹۶	در معنی شعر و قافیت	بحر سریع ۱۶۳
	باب دوم	بحر غریب ۱۶۵
۲۰۶	در حروف قافیت و آن نه است	بحر قریب ۱۶۶
۲۰۴	حروف روی	بحر خفیف ۱۷۰
	حرف الف و زواید آن هشت است	بحر مشاکل ۱۷۲
۲۰۶	حرف فاعل و صفت	دایره چهارم متفقه و بحور آن دواست ۱۷۷
۲۰۷	حرف ندا و دعا	بحر متقارب ۱۷۷
۲۰۷	حرف تعظیم و تعجب	بحر متدارك ۱۸۰
۲۰۷	حرف نسبت	فصل ، در بحور مستحدث ثقیل ۱۸۱
۲۰۸	حرف تخصیص	بحر صریح ۱۸۳
۲۰۸	حرف شکل و هیأت	بحر کبیر ۱۸۳
۲۰۸	حرف جمع	بحر بدیل ۱۸۴
۲۰۸	حرف اشباع	بحر قلبی ۱۸۴
۲۱۴	حرف بی	بحر حمید ۱۸۵

۲۲۵	حرف شکل و هیأت	۲۱۵	حرف تی و زواید آن دو است
۲۲۶	حرف شین و زواید آن دو است	۲۱۵	حرف اضافت و ضمیر
۲۲۶	حرف مشابهت	۲۱۵	حرف رابطه و اثبات
۲۲۶	حرف مصدر و ضمیر	۲۱۸	حرف نی
۲۲۸	صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف	۲۱۸	حرف جیم
۲۲۸	غین و فاء	۲۱۸	حرف تصغیر
۲۲۹	حرف کاف و زواید آن سه است	۲۱۸	حرف حی
۲۲۹	حرف تصغیر	۲۱۹	حرف خی
۲۲۹	حرف بدل	۲۱۹	حرف دال و زواید آن دو است
۲۲۹	حرف صفت	۲۱۹	حرف نعت
۲۲۹	حرف لام	۲۱۹	حرف رابطه و جمع
۲۳۰	حرف میم و زواید آن سه است	۲۲۰	حرف ذال و زواید آن سه است
۲۳۰	حرف اضافت و ضمیر	۲۲۰	حرف مضارع
۲۳۰	حرف عدد	۲۲۰	حرف ضمیر
۲۳۱	حرف تلوت	۲۲۰	حرف دعا
۲۳۲	حرف نون و زواید آن هشت است	۲۲۲	حرف ری و زواید آن ده است
	حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت	۲۲۲	حرف فاعل
۲۳۲	و توقیت	۲۲۲	حرف حرفت و صناعت
۲۳۲	حرف ظرف	۲۲۲	حرف مصدر
۲۳۳	حرف نسبت و تکریر اعداد	۲۲۲	حرف شکل و شبهه
۲۳۴	حرف حفظ و حراست	۲۲۳	حرف تفضیل
۲۳۴	حرف مصدر	۲۲۳	حرف لیاقت
۲۳۵	حرف موضع	۲۲۳	حرف صحابت
۲۳۵	حرف مشابهت	۲۲۳	حرف میل و شهوت
۲۳۵	حرف تخصیص	۲۲۳	حرف مغرس و منبت
		۲۲۴	حرف صفت
۲۴۱	حرف واو و زواید آن دو است	۲۲۵	حرف زی
۲۴۱	حرف تصغیر	۲۲۵	حرف لایب
۲۴۱	واو بیان ضمه	۲۲۵	حرف سین

۲۷۱	مجری	۲۴۲	حرف هی
۲۷۱	نفاذ	۲۴۴	هاء تخصیص
	باب چهارم	۲۴۵	هاء صفت
۲۷۳	در حدود قوافی و آن پنج است	۲۴۵	هاء فاعل
۲۷۳	متکاس	۲۴۵	هاء لیاقت
۲۷۳	متراکب	۲۴۸	حرف ی و زواید آن پنج است
۲۷۴	متدارک	۲۴۸	حرف ضمیر و رابطه
۳۷۴	متوانر	۲۴۸	حرف نکره
۲۷۵	مترادف	۲۴۸	حرف شرط و جزا
۲۷۶	فصل ، در اصناف قوافی	۲۴۸	حرف نسبت
۲۷۶	روی مقید	۲۴۸	حرف لیاقت و لزوم
۲۷۷	روی مطلق	۲۵۱	حرف ردف
	باب پنجم	۲۵۲	شهر مردف
	در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در		قسم اول
۲۸۳	کلام منظوم افتد	۲۵۶	حروف قید
۲۸۳	اقواء		قسم دوم
۲۸۴	اکفاء	۲۵۸	شهر مردف
۲۸۴	سناد	۲۶۱	حروف تأسیس
۲۸۵	ایطاء	۲۶۳	حرف دخیل
۲۸۷	ایطاء جلی	۲۶۳	حرف وصل
۲۸۷	ایطاء خفی	۲۶۶	حرف خروج
۲۸۹	مناقضه و تناقض	۲۶۷	حرف مزید
۲۹۰	تضمین	۲۶۷	حرف نایر
۲۹۶	ارسال المثل		باب سوم
۲۹۶	تخلیج		در جرکات حروف قافیت و آن شش است
	عدول از جاده صواب چنده نوع است :	۲۶۸	رس
۲۹۷	نوع اول	۲۶۸	اشباع
۲۹۸	زیادات	۲۶۹	حذف
۳۰۵	حذف	۲۷۰	تولید
۳۰۷	تغییر الفاظ از منهج صواب		

۳۵۳	تشبیه مضمّن	۳۰۹	خطاهای معنوی
۳۵۳	تشبیه تسویت	۳۱۴	نوع دوم
۳۵۴	تشبیه تفضیل	۳۱۷	نوع سوم
۳۵۵	جمع و تفریق	۳۲۲	نوع چهارم
۳۵۵	ایهام	باب ششم	
۳۵۶	ایغال	در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات	
۳۵۷	القاء	۳۲۸	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند
۳۵۷	تکمیل	۳۲۹	تفویف
۳۵۸	اغراق	۳۳۵	ترصیع
۳۶۵	استعارت	۳۳۶	موازنه
۳۶۹	تمثیل	۳۳۷	تجنّیس
۳۷۰	ارداف	۳۳۸	تجنّیس تام
۳۷۱	تبیین و تفسیر	۳۳۸	ردّ الصدر الی العجز
۳۷۲	تقسیم	۳۳۸	ردّ العجز الی الصدر
۳۷۳	توسیم	۳۳۹	تجنّیس ناقص
۳۷۴	تسهیم	۳۴۰	تجنّیس زاید
۳۷۵	استطراد	۳۴۰	تجنّیس مرکب
۳۷۶	تفریع	۳۴۰	تجنّیس مزدوج
۳۷۷	تلمیح	۳۴۲	تکریر
۳۷۷	ایجاز	۳۴۲	تجنّیس مطوّف
۳۷۸	مساوات	۳۴۳	اشتقاق
۳۷۸	بسط	۳۴۳	تجنّیس خطّ
۳۷۸	اعتراض	۳۴۴	مطابقه
۳۷۹	حشو ملیح	۳۴۵	تشبیه
۳۷۹	حشو متوسط	۳۴۶	تشبیه صریح
۳۸۰	حشو قبیح	۳۵۱	تشبیه کنایات
۳۸۰	التفات	۳۵۱	تشبیه مشروط
۳۸۰		۳۵۲	تشبیه معکوس

۴۲۶	بیت القصيدة	۳۸۱	تداوک
۴۲۶	لغز و معنی	۳۸۱	تأکید المدح بما يشبه الذم
۴۳۱	متکلف و مطبوع	۳۸۲	تقابل
		۳۸۳	مراعاة النظير
		۳۸۴	اعنات
	پایان کتاب	۲۸۶	تنسيق صفات
	فصل ، در ادوات شعر و مقدمات	۳۸۷	سياقة الاعداد
۴۴۵	شاعری	۳۸۹	تسمیط
۴۵۳	فصل ، در مجرّم نکردن شاعر را	۳۹۰	توشیح
۴۶۴	فصل ، در سرقات شعرو آن چهاراست	۴۰۰	ترجیع
۴۶۴	انتحال	حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب	طلب
۴۶۹	سلخ	۴۰۷	
۴۷۱	الماء	۴۱۳	نسیب و تشبیب
۴۷۳	نقل	۴۱۵	محدود و مقتضب
	فصل ، در لزوم اطلاع شاعر از غالب	۴۱۵	غزل
۴۷۷	علوم و آداب فی الجملة	۴۱۷	رباعی
۴۷۹	فهرست اسماء الرجال	۴۱۸	مزدوج
۴۸۷	فهرست اسماء الاماکن والقبائل	۴۱۹	مصرع
۴۹۰	فهرست الکتاب	۴۲۱	مقفی
		۴۲۵	مجمع

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت (۱) تألیف دکتر عزت الله خیبری
- ۲ - A Strain Theory of Matter « محمود حسابی
- ۳ - آراء فلاسفه در باره عادت ترجمه « برزو سپهری
- ۴ - کالبدشناسی هنری تألیف « نعمت الله کیهانی
- ۵ - تاریخ ریاضی جلد دوم بتصحیح سعید نفیسی
- ۶ - بیماریهای دندان تألیف دکتر محمود سیاسی
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها « سرهنگ شمس
- ۸ - حماسه سرائی در ایران « ذبیح الله صفای
- ۹ - مزدینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی « محمد مهینا
- ۱۰ - نقشه برداری (جلد دوم) « مهندس حسن شهسی
- ۱۱ - گیاه شناسی « حسین گل گلاب
- ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی بتصحیح مدرس رضوی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول) تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
- ۱۴ - روش تجزیه « علی اکبر برین
- ۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- ۱۶ - حقوق اساسی تألیف دکتر قاسم زاده
- ۱۷ - فقه و تجارت « زین العابدین ذوالمجدین
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه —
- ۱۹ - مقررات دانشگاه —
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران « مهندس حبیب الله تابشی
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی —
- ۲۲ - راهنمای دانشگاه فرانسه —
- ۲۳ - Les Espaces Normaux
- ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
- ۲۵ - حماسه ملی ایران
- ۲۶ - زیست شناسی (۴) بحث در نظریه لامارک
- ۲۷ - هندسه تحلیلی
- ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)
- ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد دوم)
- ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد سوم)
- ۳۱ - ریاضیات در شیمی
- ۳۲ - جنگال شناسی (جلد اول)
- ۳۳ - اصول آموزش و پرورش
- ۳۴ - فیزیک نوین (جلد اول)

- تاريخ صنايع ايران - ظرّوف سقائين
- واژه نامه طبري
- تاريخ صنايع اروپا در قرون وسطی
- تاريخ اسلام
- جانورشناسی عمومي
- Les Connexions Normales
- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی

- تأليف دكتر مهدی بهرامی
- « « صادق کیا
- « عیسی بهنام
- « دكتر فیاض
- « « فاطمی
- « « هشترودی
- « « امیراعلم - دكتر حكیم
- دكتر کیهانی - دكتر نجم آبادی - دكتر نيك نفس - دكتر نایینی

- روان شناسی کودک
- اصول شیمی پزشکی
- ترجمه و شرح تبصره تالیه (جلد اول)
- اکوستیک > صوت < (۱) ارتعاشات - سرعت
- انگل شناسی
- نظریه توابع متغیر مختلط
- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
- درس اللغة والادب (۱)
- جانور شناسی سیستماتیک
- پزشکی عملی
- روش تهیه مواد آلی
- ماهیانی
- فیز یولوژی گیاهی (جلد دوم)
- فلسفه آموزش و پرورش
- شیمی تجزیه
- شیمی عمومی
- امیل
- اصول علم اقتصاد
- مقاومت مصالح
- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- آسیب شناسی
- مکانیک فزیک
- کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی

- نگارش دكتر مهدی جلالی
- « « آ. وارتانی
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « ضیاء الدین اسمعیل بیگم
- « « ناصر انصاری
- « « افغانی پور
- « « احمد بیرشک
- « « دكتر محمدی
- « « آزر
- « « نجم آبادی
- « « صفوی گلپایگانی
- « « آهی
- « « زاهدی
- « « دكتر فتح الله امیر هوشمند
- « « علی اکبر بریهن
- « « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده
- تأليف دكتر محمود کیهان
- « « مهندس گوهریان
- « « مهندس میر دامادی
- « « دكتر آومین
- تأليف دكتر کمال جناب
- « « امیراعلم - دكتر حكیم
- دكتر کیهانی - دكتر نجم آبادی - دكتر نيك نفس
- تأليف دكتر عطائی
- « « «
- « « مهندس حبیب الله تابشی
- « « دكتر گایگ
- « « علی اصغر پور همایون
- بتصحيح مدرّس رضوي

- درما شناسی (جلد اول)
- درما شناسی (جلد دوم)
- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
- شیمی آنالیتیک
- اقتصاد جلد اول
- دیوان سید حسن غزنوی

۷۲-۷۱ ریخ دیپوماسی عمومی (جلد دوم)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنتیک گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی جلد دوم

۸۲- استلال آمریکا

۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سر بن تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروپشناسی (جلد اول)

۹۱- میز راه (جلد اول)

۹۲- (جلد دوم)

۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دستوپا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی

۹۶- « « « (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیة آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)

۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص البیان عن معجزات القرآن

۱۱۰- دو رساله وضع الفاظ و قاعده لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارماتیک» (جلد اول)

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امر اضی خلق و بینش و حشره

« « حسن ستوده تهرانی

« « علینقی وزیری

« « دکتر روشن

تألیف دکتر جنیدی

« « میحندی نواد

« « مرحوم مهندس ساعی

« « دکتر مجیر شبانی

—

« « محمود شهبانی

« « دکتر غفاری

« « محمد سنگالچی

« « دکتر سپهبدی

« « علی اکبر سیاری

« « حسن افشار

تألیف دکتر سهراب - دکتر میراادی

« « حسین گلز

« « « «

« « نعمت الله کیهانی

« « زین العابدین ذوالمعدین

« « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر ذک نفس

« « « « « «

تألیف دکتر جمشیداعلم

« « کامکار پارسی

« « « « « «

« « « « « «

تألیف دکتر میر بابائی

« « محسن عزیزی

نگارش « « محمد جواد جنبی

« « نصرالله فلسفی

« « بدیع الزمان فروزانه

« « دکتر محسن عزیزی

« « مهندس عبدالله ریاضی

« « دکتر اسمعیل زاهدی

« « سید محمد باقر سبزواری

« « محمود شهبانی

« « دکتر عابدی

« « « « « «

« « « « « «

« « « « « «

« « « « « «

« « « « « «

« « « « « «

« « « « « «

- سید محمد رحیمی رجبی دوم ۱۲۰
 - باغبانی (۱) باغبانی عمومی
 - اساس الگو حیدر
 - فیزیک پزشکی
 - اکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار
 - جراحی فوری اطفال
 - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
 - چشم پزشکی (جلد اول)
 - شیمی فیزیک
 - بیماریهای گیاه
 - بحث در مسائل پرورش اخلاقی
 - اصول عقاید و کرائم اخلاق
 - تاریخ کشاورزی
 - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
 - امراض و اغیر دام
 - درس اللغة و الادب (۴)
 - وازه نامه سرگانی
 - تک باخته شناسی
 - حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
 - عضله و زیبایی پلاستیک
 - طیف جذبی و اشعه ایکس
 - مصنفات افضل الدین گاشانی
 - روان شناسی (از لحاظ تربیت)
 - ترمودینامیک (۱)
 - بهداشت روستائی
 - زمین شناسی
 - مکانیک عمومی
 - فیز یولوژی (جلد اول)
 - کالبدشناسی و فیز یولوژی
 - تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)
 - کالبدشناسی تو صیفی (۵) قسمت اول
 - سلسله اعصاب محیطی
 - کالبدشناسی تو صیفی (۵) قسمت دوم
 - سلسله اعصاب مرکزی
 - کالبدشناسی تو صیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
 - هندسه عالی (گروه و هندسه)
 - اندام شناسی گیاهان
 - چشم پزشکی (۴)
 - بهداشت شهری
 - انشاء انگلیسی

- ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری
۱۵۹- حشر و شناسی
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) (جلد اول)
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیسارهای اعصاب
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی
۱۶۳- احتمالات و آمار
۱۶۴- الکترونیک صنعتی
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
۱۶۷- فیزیک (تابش)
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
۱۶۹- > > > > > (جلد سوم - قسمت اول) > > > > >
۱۷۰- رساله بودو نمود
۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه
۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزرده گی سیستم رتیکولو آندوتلیال
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیتیک
۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم - قسمت دوم) > > > > >
۱۸۲- اصول فن کتابداری
۱۸۳- رادیو الکترونیک
۱۸۴- پیوره
۱۸۵- چهار رساله
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی
۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)
۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول)
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)
۱۹۲- حساب جامع و فاضل
۱۹۳- مبداء و معاد
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسیه
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران باستان (جلد دوم)

- ۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکواگولاسیون
- ۱۹۸- شیمی و فیزیک (جلد اول)
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی
- ۲۰۰- علم الالمات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روان‌شناسی جدید
- ۲۰۴- قواعد فقه
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا
- ۲۰۷- معارج الحروف
- ۲۰۸- عیون الحکمه
- ۲۰۹- شیمی بیولوژی
- ۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- ماحذ قصص و تمثیلات مثنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
- ۲۲۲- گالبدشناسی توصیفی (۷)
- (دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردهای سوزناک « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- » دکتروپروفور شمس
- » » توسلی
- » » شبانی
- » » مقدم
- » » میمندی نژاد
- » » نعمت‌الله کیهانی
- » » محمود سیاسی
- » » علی اکبر سیاسی
- » » آقای محمودشاهی
- » » دکتر علی اکبرینا
- » مهدوی
- تصحیح و ترجمه دکتر پرویز نائل‌خانلری
- از ابن سینا - چاپ عکسی
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب
- دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواچی
- » دکتر محمد منجی
- » » سید حسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
- » مهندس بازرگان
- » دکتر یحیی پویا
- » » روشن
- » » میرسپاسی
- » » میمندی نژاد
- ترجمه » چهارازی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » فاضل تونی
- » مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
- » » آرمین
- » » علی اکبرشاهی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روشن
-
-
- نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

- ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحيح ومقدمه (۱)
 ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
 ۲۳۷- اصول تشریح چوب
 ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
 ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
 ۲۴۰- شیمی تجزیه
 ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
 ۲۴۲- پانزده گفتار
 ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
 ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
 ۲۴۵- علم العلامات (جلد سوم)
 ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
 ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
 ۲۴۸- فیزیوژی گل ورده بندی لك لپه ایها
 ۲۴۹- تاریخ زنده
 ۲۵۰- ترجمه النهایه باتصحيح ومقدمه (۲)
 ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
 ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
 ۲۵۳- یادداشت های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
 ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
 ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
 ۲۵۶- گالید شناسی توصیفی (۸)
 دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
 ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
 ۲۵۸- گالید شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه ای)
 ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
 ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
 ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
 ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
 ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
 ۲۶۴- انگل شناسی (بند باعیان)
 ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
 ۲۶۶- دامپروزی عمومی (جلد اول)
 ۲۶۷- فیزیوژی (جلد دوم)
 ۲۶۸- شهر فارسی (در عهد شاه رخ)
 ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
 ۲۷۰- منطق التلویحات
 ۲۷۱- حقوق جنائی
 ۲۷۲- سمیوژی اعصاب
- آقای سید محمد سبزواری
 دکتر مهدوی اردبیلی
 مهندس رضا حجازی
 دکتر رحمتیان دکتر شمس
 بهمنش
 شیروانی
 ضیاء الدین اسمعیل بیگی
 آقای مجتبی مینوی
 دکتر یحیی پویا
 نگارش دکتر احمد هومن
 میمنندی نواد
 آقای مهندس خلیلی
 دکتر بهروز
 تألیف دکتر زاهدی
 هادی هدایتی
 آقای سبزواری
 دکتر امامی
 —
 ایرج افشار
 دکتر خانبا با ییانی
 احمد پارسا
 تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
 دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 نگارش دکتر علینقی وحدتی
 میر بابایی
 مهندس احمد رضوی
 دکتر رحمتیان
 آرمین
 امیر کیا
 بیش ور
 عزیز رفیعی
 میمنندی نواد
 بهرامی
 علی کاتوزیان
 بار شاطر
 نگارش ناصر قلی وادسر
 دکتر فیاض
 تألیف آقای دکتر عبدالعسین علی آبادی
 چهرازی

- ۲۷۲- هید سوسی بریمی ۱۷
(دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس علمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث مشنوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک
- ۲۸۶- پند نامه اهواری یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاءالدین اسماعیل بیگی
- ۲۹۲- چهار مقاله > > محمد معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) > > نگارش > منشی زاده
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سرو گردن-سلسله اعصاب مرکزی > > نعمت الله گیاهانی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > محمد مهدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann > > نگارش دکتر هشتروندی
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم > > نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المیهیة > > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم > > >
- ۳۰۴- حل مشکلات مهینه خواجه نصیر > > >
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری > > جلال الدین همای
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بربان فرانسه) > > نگارش دکتر امشهای
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب > > مدرس رضوی
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین > > >
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر معین صبا
- > > جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد
- نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- > > فرج الله شفا
- > > عزت الله خبیری
- > > محمد درویش
- > > پارسا
- > مدرس رضوی
- > آقای فروزانفر
- > قاسم توپسرکانی
- > دکتر محمد باقر محمودیان
- > > محمود نجم آبادی
- نگارش دکتر یحیی پویا
- > > احمد شفاقی
- تألیف دکتر کمال الدین جناب

- ۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (انریچه)
۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
۳۴۶ - حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)
۳۴۷ - نمایشنامه توسید
۳۴۸ - آب شناس هیدرولوژی
۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
۳۵۰ - هندسه ترسیم
۳۵۱ - اصول الصرف
۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
۳۵۳ - استخراجهای پرفورمه و نسان
۳۵۴ - گورش کبیر
۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
۳۶۰ - تقریرات اصول
۳۶۱ - گالید شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای درد دندان پزشکی
۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
۳۶۵ - هندسه تحلیلی
۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
۳۶۷ - پزشکی عملی
۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
۳۶۹ - پر تو اسلام
۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
۳۷۴ - المدهم
۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)
۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
۳۷۷ - Textes Français
۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
۳۷۹ - زیباشناسی
۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
۳۸۱ - فرزانه و روان
۳۸۲ - بهبود نسل بشر

- یادداشت‌های قزوینی (۳)

ایرج افشار

- گویش آشتیان

تألیف دکتر صادق کیا

- گالید شکافی (تشریح علمی قفسه سینه و قلب ریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی

« عباس خلیلی

- ایران بعد از اسلام

« دکتر احمد بهمنش

- تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم)

« « خبیری

- آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها

« « رادفر

- شیمی صنعتی (جلد اول)

« « روشن

- فیزیک عمومی الکترواستاتیک (جلد اول)

« « احمد سعادت

- مبادی علم هوا شناسی

« « علی اکبر سیاسی

- منطق و روش شناسی

« « رحیمی قاجار

- الکترونیک (جلد اول)

« مهندس جلال‌الدین غفاری

- فرهنگ غفاری (جلد دوم)

« منجیب‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای

- حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم)

« حسن آل طه

- گنج جواهر دانش (۴)

« دکتر محمد کار

- فن گالید شکافی و آسیب شناسی

« مهندس جلال‌الدین غفاری

- فرهنگ غفاری (جلد سوم)

« دکتر ذبیح‌الله صفا

- مرزا پرستش در ایران قدیم

« « افضل پور

- اصول روشهای ریاضی آمار

« « دکتر احمد بهمنش

- تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)

« قاسم توپسرگانی

- عدد من بلقاء ایران فی الفقه

« دکتر علی اکبر سیاسی

- علم اخلاق (نظری و عملی)

« آقای محمود شهابی

- ادوار فقه (جلد دوم)

نگارش دکتر کاظم سیمچور

- جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم)

« « گیتی

- فیزیک بولتری با لینی

« نصر اصفهانی

- سهم الارث

« دکتر محمد علی مجتهدی

- جبر آنالیز

« « محمد منجیبی

- هوا شناسی (جلد اول)

« « میهنی نژاد

- بیماریهای درونی (جلد سوم)

« « علی اکبر سیاسی

- مباحث فلسفه

« مهندس امیر جلال‌الدین غفاری

- فرهنگ غفاری (جلد چهارم)

« دکتر احمد سعادت عقلی

- هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

« « میر بابائی

- گالید شکافی (عضله شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم)

- سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶-۱۳۳۵

نگارش دکتر ...

- یادنامه خواجه نصیر طوسی

« « ازرم

- تئوریهای اساسی ژنتیک

« مهندس هوشنگ خسرویار

- فیلاد و عملیات حرارتی آن

« مهندس عبداللہ ریاضی

- تأسیسات آبی

نگارش دکتر صادق صبا

- بیماریهای اعصاب (جلد نخست)

« دکتر منجیبی ریاضی

- مکانیک عمومی (جلد دوم)

- ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)
- ۴۲۳ - مکانیک استدلالی
- ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران
- ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد دوم)
- ۴۲۶ - حکیم زررقی هروی
- ۴۲۷ - علوم عقلی
- ۴۲۸ - شیمی آنالیتیک
- ۴۲۹ - فیزیک الکتروسیسته (جلد دوم)
- ۴۳۰ - کلیات شیمی تریزی
- ۴۳۱ - گانی شناسی (تحقیق درباره بعضی از کانه‌های جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
- ۴۳۲ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)
- ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)
- ۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر
- ۴۳۵ - السعادة والاسمار
- ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا
- ۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم)
- ۴۳۸ - بیماری‌های گیاه (تجدید چاپ)
- ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)
- ۴۴۰ - سخنرانی‌های آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکایی بیروت)
- ۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)
- ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
- ۴۴۳ - حقوق عمومی و اداری
- ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)
- ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات
- ۴۴۶ - فسیل شناسی
- ۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)
- ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران
- ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
- ۴۵۰ - جراحی فک و صورت (جلد دوم)
- ۴۵۱ - تاریخ هرودت
- ۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)
- ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
- ۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی
- ۴۵۵ - فیزیک الکتروسته (جلد سوم)
- ۴۵۶ - جامعه شناسی با علم الاجتماع
- ۴۵۷ - اورمی
- ۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماری‌های واگیر)
- ۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)
- ۴۶۰ - تبصره و دورسالة دیگر در منطق
- ۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)
- مهندس مرتضی قاسمی
- پرفسور قی فاطمی
- دکتر عیسی صدیق
- زین العابدین ذوالمجدین
- بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
- نگارش دکتر ذبیح الله صفا
- دکتر گایک
- « « روشن
- باتصحیحات و حواشی آقای فروزانفر
- نگارش دکتر عبدالکریم قریب
- « « امیر جلال الدین غفاری
- دکتر هورفر
- ترجمه دکتر رضا زاده شفق
- بتصحیح مصطفی مینوی
- نگارش دکتر عیسی صدیق
- مهندس حسن شمس
- دکتر خمیری
- دکتر سید حسن امامی
- نگارش دکتر محمود سیاسی
- « « قاسم زاده
- « « شهید فر
- « « میمنده نژاد
- « « شیروانی
- « « فرهاد
- نگارش امیر جلال الدین غفاری
- « « مهندس ابرهیم ریاحی
- « « دکتر حسین گل گلاب
- « « حسین مهدوی
- « « هادی مددپاشی
- « « حسن ستوده تهرانی
- « « علی کنی
- « « محمد علی مولوی
- « « روشن
- « « یحیی مهدوی
- « « رفعت
- نگارش دکتر اعتمادیان
- « « مرحوم دکتر حسن شهید نورانی
- بکوشش دانش پژوه
- نگارش دکتر مولوی

- ۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)
- ۴۶۳ - ارتداسی (جلد اول)
- ۴۶۴ - یادداشت‌های قزوینی (جلد اول)
- ۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران
- ۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول
- ۴۶۷ - مینودر - یا باب الجنه
- ۴۶۸ - فلسفه عالی یا حکمت صدر المتألهین
- ۴۶۹ - کالبد شناسی انسانی (تنه)
- ۴۷۰ - شیمی آلی
- ۴۷۱ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)
- ۴۷۲ - تجزیه سنگهای معدنی
- ۴۷۳ - اکوستیک
- ۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)
- ۴۷۵ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)
- ۴۷۶ - تشخیص جراح‌های فوری شکم
- ۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)
- ۴۷۸ - جواهر الآثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)
- ۴۷۹ - لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)
- ۴۸۰ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)
- ۴۸۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
- ۴۸۲ - حساب عددی تریسمی
- ۴۸۳ - شرح تبصره آیت الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)
- ۴۸۴ - ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)
- ۴۸۵ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی
- ۴۸۶ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)
- ۴۸۷ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات
- ۴۸۸ - مکانیک عمومی (جلد اول)
- ۴۸۹ - میکروب‌شناسی و زینهای شناسی عمومی
- ۴۹۰ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)
- ۴۹۱ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)
- ۴۹۲ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)
- ۴۹۳ - اندام‌شناسی اسب
- ۴۹۴ - شیمی آلی (جلد اول)
- ۴۹۵ - بیماریهای دندان
- ۴۹۶ - راهنمای مذهب شافعی (جلد اول)
- ۴۹۷ - مفرد و جمع و معرفه و نکره
- ۴۹۸ - بافت‌شناسی
- تصحیح فروزانفر
- نگارش دکتر ریاض
- بکوشش ایرج افشار
- سایمون جرویس رید
- نگارش دکتر بینا
- محمد علی گلریز
- ترجمه جواد مصلح
- نگارش پرفسور حکیم
- دکتر شیخ
- مهندس محمد رضا رجالی
- دکتر اسمعیل بیگی
- محسن عزیزی
- سید باحیدر شهریار
- امان‌الله وزیرزاده
- محسن صبا
- جواهر کلام
- گوهرین
- میمندی نژاد
- صادق صبا
- مهندس ریاضی
- زین العابدین ذوالمجدین
- دکتر روشن
- ایرج افشار
- دکتر صادق کیا
- تقی دانش
- دکتر مجتبی ریاضی
- دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی
- غلامحسین علی آبادی
- صادق مقدم
- بازارگادی
- معصود یزدی زاده
- نادر شرقی
- معصود سیاسی
- حاج سید محمد شیخ الاسلام
- کردستانی
- دکتر محمد معین
- ناصرالدین بامشاد
- (علوی)

- نگارش آقای مهندس ریاضی
- ۴۹۹ - هیدرلیک (تجدید چاپ)
- ۵۰۰ - مؤلفات و مصنفات رازی
- ۵۰۱ - روشهای نوین سرم شناسی
- ۵۰۲ - شیمی آنالیتیک
- ۵۰۳ - مکانیک سیالات
- ۵۰۴ - فلورایران (جلد هفتم)
- ۵۰۵ - شیمی مختصر آلی
- ۵۰۶ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)
- ۵۰۷ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)
- ۵۰۸ - > > (جلد هشتم)
- ۵۰۹ - نام علمی گیاهان - واژه نامه گیاهی
به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی
- > دکتر محمود نجم آبادی
- > نظری
- > حسین زادمرد
- > احمد وزیری
- > احمد پارسا
- > پرین
-
- > امیر جلال الدین غفاری
- > >
- > دکتر اسمعیل زاهدی

- ۵۱۰ - بیوشیمی
- ۵۱۱ - سرطان شناسی (جلد دوم)
- ۵۱۲ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)
- ۵۱۳ - فرهنگنامه های عربی بفارسی
- ۵۱۴ - وزن شهر فارسی
- ۵۱۵ - سرزمین هند
- ۵۱۶ - مقدمه روان شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)
- ۵۱۷ - یادداشت های قزوینی (جلد چهارم)
- ۵۱۸ - پزشکی قانونی
- ۵۱۹ - کلیات صنعت فندسازی
- ۵۲۰ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی
- ۵۲۱ - راهنمای سانسکریت
- ۵۲۲ - اصول بایگانی
- ۵۲۳ - تاریخ تمدن (جلد اول)
- ۵۲۴ - درس اللغة والادب (جلد دوم)
- ۵۲۵ - علم اقتصاد
- ۵۲۶ - زراعت (جلد اول)
- ۵۲۷ - ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)
- ۵۲۸ - آثار الوزراء
- ۵۲۹ - تاریخ عمومی هنر های مصور
- ۵۳۰ - چینه شناسی
- ۵۳۱ - شیمی صنعتی (جلد دوم)
- ۵۳۲ - بررسی مقاطع بافت شناسی
- ۵۳۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)
- ۵۳۴ - فیزیک الکترسته
- ۵۳۵ - روضات الجنات
- ۵۳۶ - نسائم الاسحار من لطائف الاخبار
- > آقای دکتر گایک
- > > کمال آرمین
- > مهندس محمدی
- > علینقی منزوی
- > دکتر پرویز ناتل خانلری
- > علی اصغر حکمت
- > دکتر مهدی جلالی
- > ایرج افشار
- > آقای دکتر یاسمی
- > > مهندس ابراهیم ریاحی
- > مرحوم عباس اقبال
- > آقای پرفسور ایندوشیکهر
- > > دکتر مهسن صبا
- > > دکتر نظام الدین مجیر شبانی
- > > > محمد محمدی
- > > > علی اصغر مهدوی
- > > > مهندس منصور عطایی
- > > > دکتر کنی
- تصحیح آقای میر جلال الدین محدث
- تألیف > علینقی وزیری
- > > دکتر فرشاد
- > > مهندس قاسمی
- > > دکتر شفاعی
- > > > محمد تقی دانش پژوه
- > > > دکتر محمد منجمی
- > > > سید کاظم امام
- > > > میر جلال الدین محدث

۵۳۷ - ترجمه وقصه‌های قرآن نیمه اول

۵۳۸ - » » » نیمه دوم

۵۳۹ - تاریخ هرودت (جلد دوم)

۵۴۰ - کشف الاسرار

۵۴۱ - کلیات دیوان شمس تبریزی

۵۴۲ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) (جند اول)

۵۴۳ - انوار الملکوت فی شرح الیاقوت

۵۴۴ - آزمایش آبها

۵۴۵ - فرهنگ لغات واصطلاحات مثنوی

۵۴۶ - اصول روزنامه نگاری

۵۴۷ - خون و توارث

۵۴۸ - قضا در اسلام

۵۴۹ - آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی

۵۵۰ - حقوق مدنی (جلد چهارم)

۵۵۱ - هندسه آلی (چاپ دوم)

۵۵۲ - قندسازی از چغندر (جلد اول)

۵۵۳ - مزدیسنا و ادب پارسی

بسمی واهتمام : یحیی مهدوی و مهدی بیانی

ترجمه آقای دکتر هدایتی » » »

بسمی واهتمام : علی اصغر حکمت

بتصحیح آقای بدیع الزمان فروزانفر

تألیف آقای دکتر روشن

بتصحیح » محمد نجمی زنجانی

تألیف : آقای دکتر جنیدی

تألیف : آقای دکتر گوهرین

ترجمه : میهن دخت صبا

تألیف : آقای دکتر محمد حسین ادیب

» » محمد سنگلجی

نگارش آقای دکتر سید حسن امامی

» » » اسدالله آل بویه

» » مهندس ابراهیم ریاحی

» آقای دکتر محمد معین

شماره
DUE DATE ۷۹۱۵۶
6 JUN 61

